

تأملی در بنیان تاریخ ایران

جلد «۶»

اثر استاد ناصر پورپیرار

W3.naria.ir



Ketabton.com

info@karangbooks.com

آشنایی با ادله و استناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۰۵

(مقدماتی بر نتیجه، ۱۲، نگاهی به تاریخ و آثار اسلامی ترکیه، ۲)

در حین گفت و گو از سرزمین ترکیه، شاید کسانی موقعیت کنونی آن را در نظر آورند که بر صورت خود ماسک اروپاییان را گذارد، به شمایل آنان گریم کرده و به لطف دیدنی های تاریخی بازمانده از امپراتوران تبعیدی هلنیست، و اقلیمی سرشار از شگفتی های طبیعی و سواحل تفریحی دو دریای سیاه و مدیترانه، اینک کشوری است با ثبات و بالتبه مرفه، که از مدیریتی روی هم رفته ملی و دل سوز و برنامه برخوردار است. تحولات تدریجی در پنجاه سال اخیر، ترکیه را از کشوری مغلوب و به کلی کم جمعیت و گرسنه و بی مهارت های فنی و سواد، که نیروی کار آزموده و ناآزموده، فوج فوج از آن می گریختند و به اروپای در حال ترمیم زخم های جنگ جهانی دوم برای ارتزاق بنah می بردن، پول رسمی آن در هیچ کشوری ارزش مبادله نداشت و اختلافات سیاسی و اجتماعی و قومی شیرازه امکانات آن را شکافته بود، به سرزمینی بدل کرده است که برای پیوستن به جرگه ی دولت های اروپایی می کوشد! با این همه ترکیه هنوز هم کشوری است با سیستم سیاسی بسته که زیر بنای فرهنگی آن بسیار متزلزل است. در ترکیه چشم و گوش نظامیان تحولات را سخت می پاید و لائیک ها و آناتورکیست ها از گسترش اندیشه های نوین آزادی خواه و اسلامگرا به شدت می هراسند.

«پس از کودتای ۱۹۸۰ و به ویژه قانون ۱۹۸۱ اجازه دخالت های گستردۀ ی دولت در مسائل دانشگاهی به تصویب رسید و رهبران نظامی به بهانه ی آن که فعالیت های سیاسی دانشگاه ها مغایر با سیاست های مملکتی و امنیت داخلی کشور است، از سال ۱۹۸۲ قوانین سختی را برای تحصیل در مقاطع عالی به اجرا گذارند. برای مثال به صراحت در قانون آمده است که رئیس جمهور می تواند روسای دانشگاه ها، دانشکده ها و اساتید را برداشته و جریان انتخاب دانشجویان در کنار برنامه ریزی برای گسترش دانشگاه های جدید را نیز زیر نظر دارد. **قانون آموزش عالی تمام اساتید و دانشجویان را از واپستگی و یا کار برای احزاب سیاسی منع کرده** و در تمام دانشگاه ها برنامه استاندارد کردن رشته های تحصیلی را به اجرا گذارده است.»

(دکتر محمد اخباری، ترکیه، ص ۱۰۶)

در حقیقت ترکیه ی بدون زرق و برق های جاذب توریست، هنوز هم سرزمینی عقب مانده، قرون وسطایی، غیر دموکراتیک و با درصد بسیار بالای بی سواد است که برنامه ریزان فرهنگی آن، به جای چاره جویی مواطბ اند تا کسی با حجاب به کلاس درس وارد نشود و به تحقیق ترکیه ی صد سال پیش، مملو از مخربه های دهقانی و محروم از روابط ملی قابل اعتمنا و رویت بود، که بنا بر داده های بریتانیکا و چند مرجع دائرۃ المعارف بزرگ اسلامی، در سال ۱۹۱۹، یعنی ۹۰ سال پیش، قبل از فروپاشی دولت عثمانی، زمانی که تهران شهرکی با ۲۵۰۰۰ نفر جمعیت بود، آنکارا یک دهم آن یعنی فقط ۲۵۰۰۰ نفر ساکن داشته است! ولی زمانی که به اسناد در دسترس رجوع می کنیم، به طور درسته ای تمام آن ها را در اعلام جمعیت استانبول در زمان سقوط عثمانی، خاموش می بینیم، زیرا اعلام جمعیت واقعی استانبول در ۹۰ سال پیش تمامی افسانه های تاریخی موجود در باب تصرف و اهمیت آن شهر را بر باد می دهد. مثلاً دائرۃ المعارف جدید التدوین بزرگ اسلامی گرجه صفحات بسیاری را در شرح قصه های مربوط به دوران های دور آن شهر برجسته کرده، اما در باب جمعیت تاریخی آن به کلی الکن است، دهخدا در حوالی سال های پایانی جنگ جهانی دوم جمعیت استانبول را ۷۴۰۰۰ نفر اعلام می کند، که با جمعیت تهران در همان زمان برابر است، اگر جریان سیل آسای انتقال خانواده ها از روستا به شهرهای ترکیه را به علت افزایش طاقت فرسای فقر در دهات و گسترش امکانات شهرها در نظر بگیریم، که تابلوی مختصری از آن در نقل زیر منعکس است، جمعیت استانبول در پایان جنگ جهانی اول و آغاز فروپاشی به اصطلاح عثمانی، منطقاً باید که حد اکثر در حدود صد هزار نفر بوده باشد، که آن را از تهران اواخر دوران قاجار بسی محدود تر و مختصرتر می کند.

«در حال حاضر، (سال ۲۰۰۰)، ۲۵ درصد جمعیت ترکیه در بیش از ۳۶ هزار روستا زندگی می کنند که نسبت به سال ۱۹۵۰ که جمعیت روستایی در حدود ۸۲ درصد بوده، ۵۷ درصد کاهش داشته است. پدیده رشد شهرهای ترکیه از دهه ۱۹۵۰، سالانه برابر با ۱۸ درصد بوده که در سال ۱۹۹۵ به ۶۵ درصد رسیده که در نتیجه ی مهاجرت روستاییان به شهرها بوده است. در فاصله ی سال های ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۲ تعداد شهرهایی که بیش از پنجاه هزار نفر جمعیت داشت، از سی به چهل شهر افزایش یافته و در حال حاضر ۲۳ درصد از کل جمعیت در سه شهر استانبول و ازمیر و آنکارا زندگی می کنند».

(دکتر محمد اخباری، ترکیه، ص ۹۸)

برای جمعیت کل ترکیه در سال ۱۹۲۰ و در پایان جنگ جهانی اول، ده میلیون نفر آمار داده اند و اگر این احصاء را با نسبت ۸۵ درصد جمعیت روسیایی در آن زمان بشماریم، جمعیت شهری ترکیه در آغاز سقوط عثمانیان فقط یک و نیم میلیون نفر می شود که باید در میان لاقل سی شهر کوچک و بزرگ آن کشور تقسیم کنیم. مورخ برای اثبات نوساز بودن استانبول تنها اتكاء به این دلیل را کافی می داند که استانبول از زیر ساخت و استراکچر معماری رومن برخوردار نیست و نمی تواند به وسیله امپراتوران هلنیست پایه گذاری شده باشد، سرپایی بافت کهن آن شهر تقلیدی از معماری اروپای شرقی است که می کوشد از نمایه های اسلامی نیز بی نصیب نماند. بی شک اگر شهری در اشعار لامارتین و در پریشان بافی های ولگرد بی هویتی چون این بوطه شرح می شود، از آغاز بر هستی آن مشکوک شوید، چنان که ستایش گوته از حافظ مکر و مهر دیگری است بر ثبتی جاعلانه در برگ نوشته ای از فرهنگ آدمی، به قصد جان بخشیدن به شاعر موهومی فاقد مستندات. حاصل این که ترکیه را در حوالی سقوط عثمانیان بی مايه تراز آن می بینیم که بتوان پایتخت سرزمینی بهره برده از جبروت طولانی و گسترده ی چنان امپراتوری گفت، که از شمال آفریقا تا بالکان را در اختیار داشته و اداره می کرده است! به راستی آفرینش متنوع تحرکات نظامی لاینقطع و به جان هم انداختن دروغین همسایگان دور و نزدیک، در سراسر تاریخ سردستی و کنیسه و کلیسا نوشته موجود، از پس قتل عام پوریم تا همین چند قدمی ما، شاه کاری در کلاشی فرهنگی و تمرين های متعددی در نمایش قدرت جاعلین است.

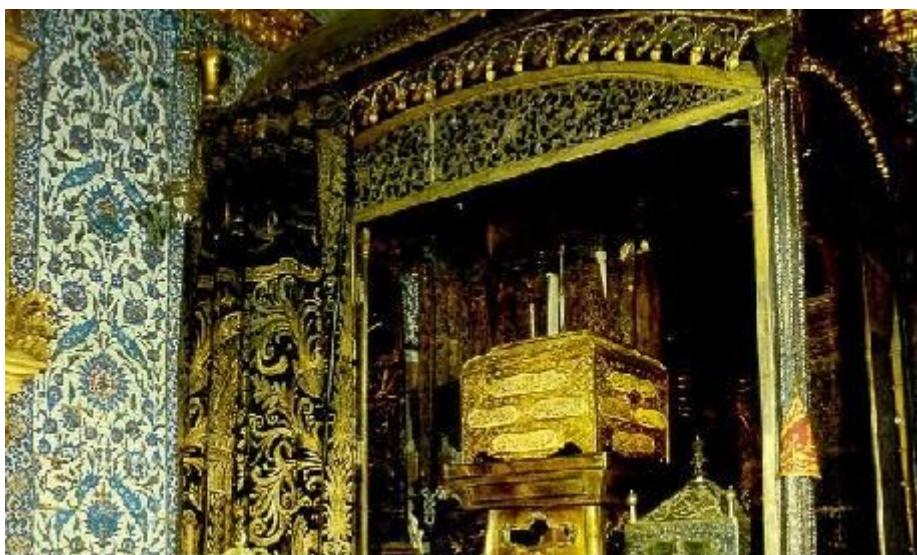
اینک با توان و تکیه گاه مادی و ایمانی نیروهای در حال تقابل روم غربی و شرقی، در یک دوره ی طولانی، به میزان لازم آشناییم و آثار و علائم کافی از حضور صاحبان جدید روم، یعنی کشیشان و کلیسا و نیز معابد هلنیستی بسیار شکوهمند و هنوز بر سر پا در سرزمین های شرقی روم و به ویژه ترکیه را در اختیار داریم. ظاهر تاریخ چنین ادعا دارد که قدرتمندان هلنیست روم شرقی را شهسواران قاطر سوار سلجوقی، قریب هزار سال پیش، از ترکیه فراری داده و در طی یک سلسله تحولات طولانی گوناگون، که مملو از تصاویر کارتنتی است، سرانجام مهار اداره و امور ترکیه به دست امپراتوران آل عثمان افتاده است، که آنان را از راه نمایش یک سلسله تابلوهای نقاشی غربی می شناسانند، اما اگر سئوال کنیم این سلجوقیان و غیره از کدام شهر یا مرکز تجمع شرقی با قصد بیرون راندن هلنیست ها، عازم ترکیه شده، از چه امکانات مادی برخوردار بوده، در کدام شهر روم شرقی ساکن شده و توب های شان را در چه کارخانه و با چه مارکی می ریخته اند، در پاسخ فقط قبر قلابی طغول سلجوقی در شهر ری را به ما نشان می دهند و اگر سئوال کنیم این سلجوقیان و عثمانیان در کدام تحول منطقه ای، چه گونه و در چه زمان مسلمان شده اند، پشت گوش شان به خارش می افتد. مورخ برای دست یابی روشن تر و قابل اعتنا تر به درستی و یا نادرستی این افسانه سازی ها، مسیر دیگری را در مقابل می گذارد که عبور از آن نه فقط سهل تر که مطمئن تر است، با این یادآوری که وفور موزه ها در ترکیه مثل زدنی است و تقریبا تمامی آن ها که گردش تاریخ را نمایش می دهند خرده ریزهای قابل انتقال هلنیست ها را از سنگ قبر تا دیوار و کف سازی سرامیکی، عرضه می کنند و البته موزه ای اسلامی که بر سیل نام آن باید بقایای دارایی ترکان سلجوقی و عثمانی را به جست و جو گران قضیه بشناسانند. موزه ای است در انتهای بنای مسجد ایاصوفیه که قریب هزار متر با آن فاصله دارد. می گویند بنا در زمانی نامعین کاخ یکی از سلاطین عثمانی بوده، هرچند که با صدها نشانه کاملا نوساز بودن آن را می توان

اثبات کرد ولی اینک در وادی دیگری به سر می برم، که زمان ساخت این موزه را در بر نمی گیرد. در آغاز تختی گذارده اند که برابر معمول نشستنگاه سلطانی بوده است ، سپس فرش هایی را نشان می دهند که آن سلاطین بر آن قدم می گذارده و در میان شان نمونه های بافت ایرانیان نیز موجود است!!! آن گاه جواهرات و نشان های همان سلاطین را چیده اند و کار این موزه ی معرف تاریخ اسلامی ترکیه تمام می شود تا به قسمت مخصوص بروید که واقعا اسباب شرمندگی هر مسلمانی است.



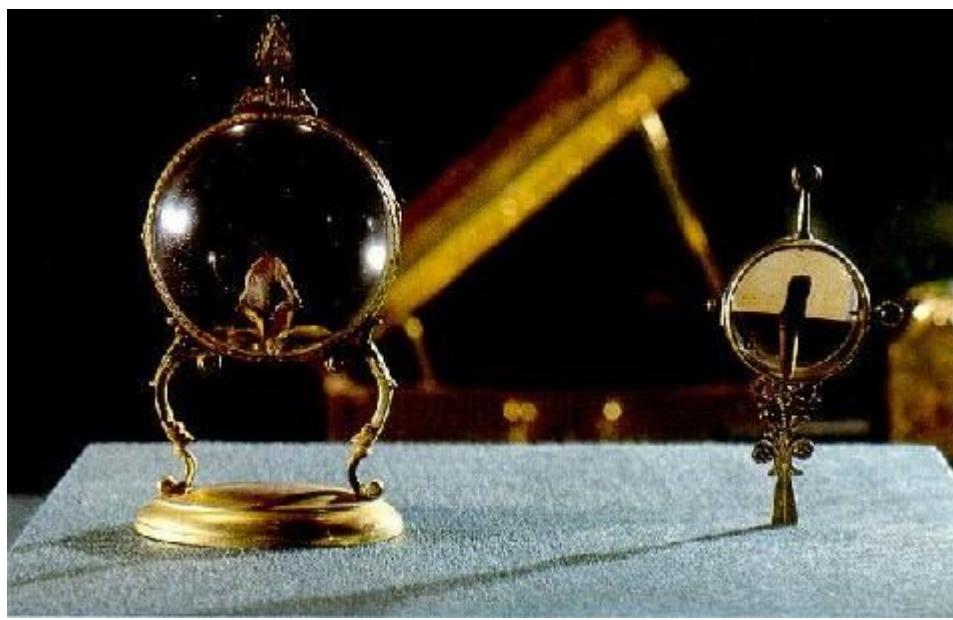
شمیرهای اختصاصی پیامبر برابر نمایشی که در موزه ی اسلامی ترکیه تدارک دیده اند

مسئلolan فرهنگی و موزه داران ترکیه معتقدند که این شمیرها را زمانی پیامبر اسلام بر کمر می بسته است؟!! لحظه ای تامل کنید که اوضاع تا چه میزان بیرون از اختیار و مهار مسلمین واقعی شده است. آن ها که این شمیرهای مطلا و نگین آذین را به پیامبر می بخشند، گرچه مسلم است با آیه ای از قرآن هم آشنا نبوده اند، بل در این مقیاس نیز بهره ی عقلی نداشته اند که پیامبری حاوی دستورات برابری اگر با چنین شمیر بر کمر مثلا در مسجد نمایان می شد، هیچ مومنی را در اطراف خود نمی یافت. راستی را باید کسی از مسئولین مربوط در ترکیه سئوال کند که نمایش این شمیرها چه گونه و از چه راهی به شناخت تاریخ اسلامی ترکیه و یا حتی مطلق تاریخ اسلام کمک می کند، حتی اگر بدون معارضه پذیریم که این ابزارهای مفاخره ی حکومتی و نظامی و مال اندوزی و افاده فروشی، زمانی بر کمر پیامبر اسلام بسته بوده است؟!!



صندوقچه ای که بر مبنای ادعای موزه گردانان ترکیه در آن عبای پیامبر نگهداری می شود.

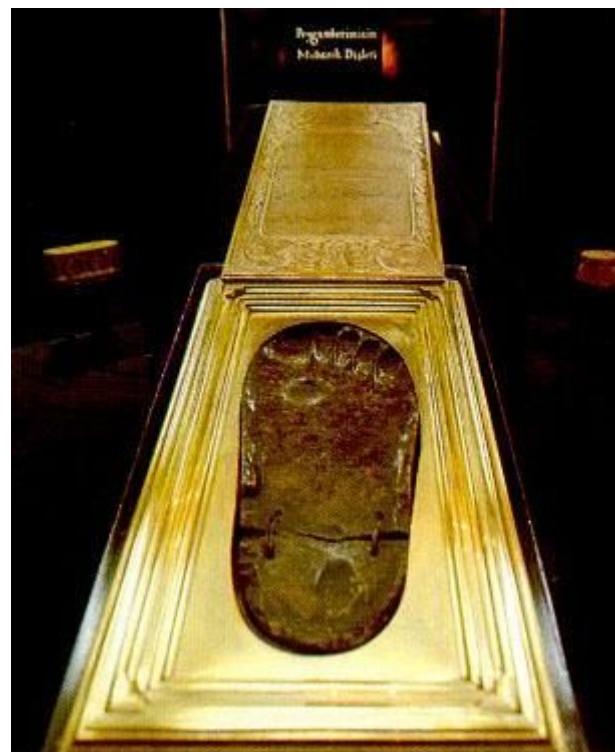
این یکی واقعا به اتاق لباس اپراها می ماند. می گویند در این صندوقچه عبای پیامبر نگهداری می شود. اگر بپرسیم پیامبر بر اساس چه وصیتی عبای خود را به سلاطین عثمانی بخشیده است، مطلب از مهار یک گفت و گوی جدی خارج می شود و به بخش هزلیات می پیوندد. این که عثمانیان این عبا را کجا یافته و از چه مسیر تعلق آن به پیامبر اسلام را استفسار کرده اند، توضیح و تفسیر و پاسخ دهنده ای یافت نمی شود، اما برای گروهی این فایده را دارد که لباس اسلام را از آغاز همین کسوت ظاهر ملیان و مولویان و حکماء کنونی عرب معرفی کنند .



ظرفی که بنا بر قول موزه داران ترکیه در آن موی ریش پیامبر نگه داری می شود.

چه گونه جرات کرده اند چنین مسخره بازی آشکاری را بدون شرم به صحنه و ملاء عام بکشانند. فقط می پرسم اگر این موها از ریش پیامبر نباشد، که به صد حکم عاقلانه نیست، آن گاه چه چیز را به جای موی ریش پیامبر گذازده اند؟ آیا تشریفات رسیدن این بسته‌ی کوچک مو به موزه‌ی اسلامی ترکیه را

چه گونه بینداریم؟ پیامبر را مجسم کنیم که بریده هایی از موی ریش خود را امانتا به کسی سپرده، تا قرن ها بعد به عثمانیان برساند؟ و آیا تعلق و یا بی ارتباطی این تارهای مو به پیامبر خدا، ربطی به تاریخ ترکیه و یا اسلام دارد که یک موزه اسلامی آن را در برابر معبد آرتمیس و هالیکارنوس هلنیست ها علم کند؟



این هم قالب جای پای پیامبر. رسولی که ظاهرا پیوسته با پاهای برخنه، همان شمشیر زرین برکمر و عبای یادگاری به دوش، بر خاک می رفته است تا دستورات نظافت اسلامی را ندیده بگیرد و نماینده ای از موزه ی اسلامی ترکیه، در پی آن حضرت برای پر کردن غرفه ای از موزه ی خود روان بوده، تا سرانجام این جای پای بی نقص پیامبر بر گل را شکار کند تا توریست های ترکیه با شما میل جای پای پیامبر و از طریق آن احتمالا با آموزه ای قرآنی آشنا تر شوند!!! آیا در این موزه ی اسلامی یک یافته ی مطمئن تاریخی از این همه امپراتوران عثمانی، مثلا مهر و سجعی تاریخ دار که سلامت آن قابل اثبات باشد نیز یافت می شود، خیر؟!!!

نوشته شده در چهارشنبه، ۲۱ اسفند ماه ۱۳۸۷ ساعت ۲۰:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۰۶

(مقدماتی بر نتیجه، ۱۴، نگاهی به تاریخ و آثار اسلامی ترکیه، ۳)

اگر کسی گمان کند تولید سلاطین عثمانی، مانند سليم اول و محمد فاتح و دیگران، دشوارتر از تدارک چهل امپراتور اشکانی و یا شاه عباس کبیر یا شاه اسماعیل اول و نادر شاه افشار و سلطان محمود غزنوی است و تاریخ قوم و ملت خود را از آسیب جعلیات کنیسه و کلیسا مصون بداند، او را متعصبی بدانید، که چون پاره سنگ، مثلاً به کار ایجاد موازنۀ در ترازوی شوونیسم ترک و فارس به کار می‌آید. چنین کسانی علی‌رغم این همه داده‌های روشنگر، هنوز به لبه‌ی آن گودال هم نزدیک نشده‌اند که مملو از اجساد فرهنگ کرم زده کنونی است. وجود آن تاریخ نگارانی را که هنوز با چنگیز خان هم تعیین تکلیف نکرده، جاده‌های چین را علامت حضور تاریخی مغولان گرفته و یا حتی بدون شائبه و نشانه و نیاز به نظیر آن چه دیوار چین گفته‌اند، ترکان را شمشیر به دندان به تسخیر خون خوارانه‌ی اروپا فرستاده‌اند، باید از علائم و عوارض کار سترگی گرفت که برای شست و شوی دروغ‌های ساخت کشیش و خاکام، از سرایا پیکره آگاهی‌های تاریخی و فرهنگی و مذهبی و غیره در پیش است.

«ده‌ها هزار از لشکریان پیش می‌آمدند. پیش‌پیش همه جنگاوران ترک بودند که جبهه‌های قرمز آنان همچون نواری روی سبزه‌های کم رنگ دامنه‌ی تپه کشیده می‌شد و شمشیرهای کج آنان در نور آفتاب می‌درخشید. پشت سر آنان اسرای صرب و بلغار و هنگری می‌آمدند. اینان را با تازیانه و سرنیزه به جنگ ودادشته بودند. پس از اینان جنگ جویان مسیحی بودند که برای پول و مزد داوطلبانه با همکیشان خود می‌جنگیدند. »

(برناردین کیلتی. سقوط قسطنطینیه، ص ۱۰۶)



این خیال بافی مخصوص، تصویری از کتاب سقوط قسطنطینیه است. مترجم این کتاب مصطفی مقربی، شاید هم همان شخصیت فرهنگی، سیاسی و ژنرال بزرگی است که در دوران نزدیک به انقلاب ۵۷ اعدام شد. کتاب در سال ۱۲۵۰ چاپ شده و نمی توان آن را حاصل شر و شورهای جوانی مترجم دانست، اما تعلق قومی، صاحب اندیشه و مقامی را به اشاعه‌ی این تصاویر و اطلاعات سخیف واداشته که مدعی است در سپاه سلطان محمد فاتح اسرای صرب و بلغار و هنگری با زور تازیانه به جنگیدن وادر می شده‌اند. عقل چندانی لازم ندارد که آدمی دریابد نه فقط کسی با ضرب تازیانه و زخم سرنیزه مجبور به جنگیدن نمی شود، بل بخشی از سربازان واقعاً جنگده را نیز باید به جای نبرد، به وادر کردن آنان گمارد. بدین ترتیب و بر مبنای این اظهار نظر، شاید سلطان محمد فاتح نه از ترکیه، که از غرب و پس از گرفتن اسیر از میان ملل اروپا، به فتح قسطنطینیه آمده باشد!!؟ جالب تر این که می نویسند سربازان ترک شمشیر کج به دست، با توپ‌هایی بزرگ و ویران کننده، همان زمان که شاه عباس ما با توپ‌های دیگری مقابل پرتوالی‌ها در بندرعباس می جنگید، دیوارهای قسطنطینیه را متلاشی کرده‌اند! جای شکر است که کسانی همگی ما را منصفانه و عادلانه و به نسبت مساوی تمسخر کرده‌اند!!؟ راستی چه باید گفت، آیا مقربی هم شرق و غرب عالم را نمی‌شناخته و با خبر نبوده که با فتح صربستان و مجارستان و بلغار ابتدا باید استانبول را فتح کرد، یا این نظامی ارشد نمی‌دانسته است برای رسیدن از شمشیر به توپ باید لااقل از کاربرد تفنگ‌های سر پر گذشت و نمی‌توان لشکری شمشیر کج به دست را با توپ قلعه کوب هم مجهز کرد! شاید هم مقربی از چنین ابراز قدرتی از سوی همولایتی‌های خود، در آن ایام دور، لذت می‌برده است!

«بالای بوسفور در محل دژ جدید ایلی حصار، هر کشتی حامل خوار و بار که از دریای سیاه می‌آمد، مصادره می‌شد. بر باروی دژ توپ‌هایی کار گذارده بودند که می‌توانست گلوله‌های سنگی به وزن ۲۷۲ کیلوگرم پرتاب کند. اگر یک کشتی مقاومت یا نافرمانی می‌کرد، توپ‌ها را به سوی آن نشانه

می رفتند. یک کشتنی ونیزی را که از فرمان مصادره سر باز زده بود، با یک گلوله غرق کردند. سرنشینان کشتنی را که خود را به آب انداخته بودند دستگیر و نزد فرمانده خود برندند. تمام آنان را که سی تن بودند کشتند و احسادشان را از میان دو نیم کردند. ناخدای کشتنی را نیز بر سر شمشیری نشاندند».

(برنارдин کیلتی. سقوط قسطنطینیه، ص ۱۰۷)

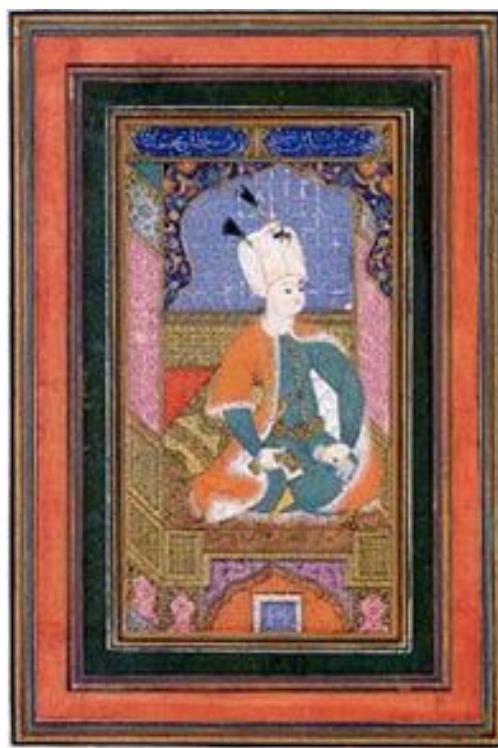
اگر صاحب خردان قومی این ارجاییف مطلق را، که از درنده خوبی احدادشان می گوید و با دست دروغ بافان مزدور کنیسه و کلیسا، تا میزان شقه کردن مردگان هم ثبت شده، به عنوان تاریخ و نحوه ی ظهور خود در این منطقه می پذیرند و لمحه ای نمی اندیشنند که این گونه گفتارها چیدن مقدمه ای است بر اتهام های بعدی که ترکان را مسئول سوزاندن کلیساها و دریدن شکم زنان مسیحی آبستن به هنگام فتح بالکان بگویند، پس دیگر حق ندارند افسانه های شاه نامه را مردود بشمارند و بر داریوش هخامنشی خرده بگیرند و اگر این یاوه های مطلق و محض را به دور اندازند، آن گاه برای حضور امپراتوری خود در این حوزه مستندات دیگری برای عرضه ندارند!

«آخرین امپراتور روم پالئولوگوس، جانشین قسطنطینیین بزرگ، نزدیک باروهای قسطنطینیه بر دروازه سن رومانوی به مرگی دلیرانه و افتخار آمیز جان سپرد. پس از پایان جنگ، یک جفت کفش به رنگ قرمز سیر، که نقش عقاب امپراتوری بیزانس بر آن زردوزی شده بود، از زیر تل اجساد بیرون آمد. جسد امپراتور را کسی نمی شناخت، اما به دستور سلطان محمد یعنی چری ها جسدی را بیرون آوردند که با وضعی رقت بار و جگر خراش چنان ناقص و پاره پاره شده بود که نزدیک ترین دوستان امپراتور هم قادر به شناختن آن نبود. سر او را از کاه پر کردند و از مجسمه ژوستی نین آویختند تا تمام خلق آن را ببینند».

(برنارдин کیلتی. سقوط قسطنطینیه، ص ۱۶۸)

این هم سکانس آخر نمایش نامه ی پیروزی عثمانیان بر بیزانسیان، که از فرط گندیدگی به استفراغ می ماند. سر امپراتور را از جسد متلاشی و غیر قابل تشخیص او جدا و از کاه پر می کنند، بر بلندی می آویزنند تا مردم عادی، که نمی دانیم به مدد چه اسطلابی او را می شناسند، از سرنوشت او عبرت بگیرند!!! به راستی چه گونه توانسته اند تمام جهان را بازیچه ی چنین تالیفاتی کنند که اقوام به جای شوریدن علیه آن، خرده ریزی از این انبان دروغ را در جیب خود دارند، زمزمه ای از آن را به گوش اطفال خویش می خوانند و افتخارا بر امتداد نسل قوم خود، از بطن گرگان رضایت می دهند!!! مورخ می خواهد

از بنیان گذاران موزه‌ی اسلامی ترکیه بپرسد که چرا به جای نمایش قالبی از کف پای پیامبر، آن کفش های به جا مانده از پالئولوگوس، آخرین امپراتور روم را برای دیدار آیندگان نگهداری نکرده‌اند؟!



حالا باید به بخش غیر مقدس موزه‌ی اسلامی ترکیه در جست و جوی اثربار از سلاطین سلسله‌ی عثمانی برویم تا این تابلوی مینیاتور از سلطان احمد اول را به ما نشان دهند. سلطان احمد همان شخصیت بزرگ و امپراتور عالی مقامی است که در استانبول مسجدی را به همچشمی ایاصوفیه و درست در مقابل آن ساخته است. اگر کسی بررسی کتاب «هنر درباره‌ای ایران»، اثر سودآور را به یاد داشته باشد، تعجب نخواهد کرد که چرا میراث تاریخی و اسلامی دو ملت ایران و ترک، فقط کاغذهایی رنگ شده است که به صورت تابلوهای مینیاتور و یا کتاب‌هایی مملو از حوادث پر ابهت تاریخی همه جا بر هم انباشته اند، اما اگر سراسر موزه‌های مربوطه را بگردید، به قدر یک دوات، وسیله‌ی نگارش از آن دوران‌ها، متعلق به هیچ یک از دو کشور، نخواهید یافت.



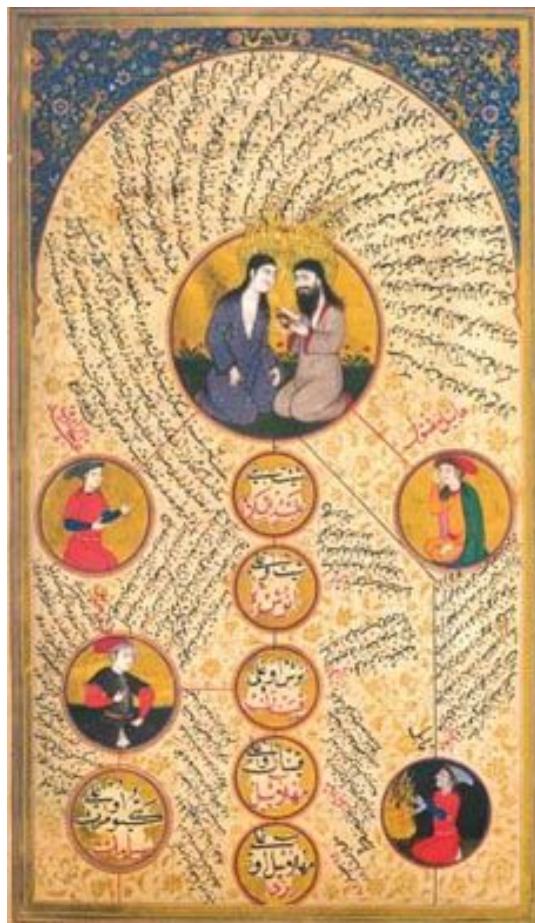
دست راست یک نمونه از خطاطی‌های اسلامی است که به کار اثبات قدرت عثمانی نمی‌آید و سمت چپ برگی از کتابی است به زبان ترکی، با سرلوحه‌ای بدین مضمون:

«ذكر احوال سلطان اعظم، پادشاه عالم و شاهنشاه بنی آدم سلطان البرین و خاقان البحرين خادم حرم الشريفين السلطان بن السلطان ابن السلطان ابوالفتح الغاري سلطان محمد خان ابن السلطان ابراهيم خان اياد الله دولتهم الى يوم القيمه.»

در متن، او را سلطان سپهر اقتدار می خوانند که در سال ۱۰۵۱ هجری به دنیا آمده و تا سال ۱۰۸۵ هجری یکسره مشغول کشتار و فتح و قلع و قمع این و آن بوده، اما اگر تمام موزه های ایران و ترکیه و جهان را بگردید، درست مانند زمان ساسانیان، از عثمانیان مقدم نیز یک کارد آشپزخانه برای پوست کندن سبب زمینی نخواهد یافت تا آن را ابزار دویست سال نبرد میان روم و ایران و یا شیش قرن ستیز مداوم در خاک ترکیه قرار دهیم!



و این هم دیاگرام تاریخی مصوّری به زبان ترکی که در سمت چپ مالک اوغلی و المنظر اوغلی و فهسر اوغلی و غالب اوغلی و غالق اوغلی و صباح اوغلی و دو بار ایره اوغلی و شمعون و یونس و جرجیس، در میانه ملک ایشا و ملک یهوسا و ملک فالقوس و ملک فیلقوس ماثان و فیلقوس ذوالقرنین و عمران قزی مریم و مریم اوغلی عیسی و در سمت چپ شاپور و بلاش و اردوان اصغر و اکبر و بهرام و یزد جرد و کسری و بلاش و هرمز و چند نام دیگر را به همراه تصاویری از حضرت زکریا و حضرت یحیی و حضرت عیسی و اسکندر ذوالقرنین، به تبعیت از شیوه ابن ندیم، معرفی می کند. کاری به این قضیه ندارم که مندرجات این برگ آذین تازه بزک کرده کم ترین ربطی به دولت عثمانی ندارد، ولی صاحبان فرهنگ و روشن فکران منطقه، از ترک و عرب و فارس، می توانند به خود ببالند که زیر بنای دانایی های تاریخی کنونی آنان، در زمان ما نیز، بیش از داده های این باسمه‌ی تازه رسامی شده نیست.



سباس علی الاطلاق و ستابش باستقماق اوں باری بیلارق یکم مذکور
اویسکه وجود عالم عالم وجود نیان بخوبی دندن برقطعه در و شهود نظره
آنکه طور تور شهودن بریمه در بر می دهد که بر کله اکن باید بینه یک کات بخاور
ام الکبار لوح فطره اوزر و تصویر بیور دی وجود آن کله بآمده و همچونه کاه
قاویه بال نجه شنده اختیار بد نوب طیف دوزد بکه بچند صور جمله مساوا
سینه لکن خبر بیور دی و عنتر دد که محص اصلنا اخواص اجنبیه جذبت آه
بله در معنوی شدن کریم قلوبی خرد بله ام می ازیمه ام ارجمند اوزر ده
قدرت و کمال ارادت و هدایه و دفعه شده، غایا ز دوز دعائی

این هم دو تصویر دیگر، سمت راست از کتاب سبحة الاخبار به زبان ترکی مملو از رنگ و نقش که ظاهرها به تاریخ انبیاء می پردازد و سمت چپ برگ دیگری از همان کتاب، که از هابیل و قابیل و حضرت آدم می گوید بی این که سرانجام کسی توضیح دهد این دو نام فرزندان آدم را، نظیر زلیخا و بلقیس، از کجا برداشته اند؟ بنا بر شرح حاشیه در تصویر میانه فرشته ای به آدم حروف معجم و ابجد تعلیم می دهد، هابیل در بالا و قابیل در زیر نشسته است، در وسط سلسله مراتب انبیاکه از شیث نبی به انوش، از او به قینان، از قینان به مهلاکیل و از مهلاکیل به بزد نامی می رسد و دنباله ای آن به کیومرث و فرزندش سیامک کشیده می شود! تا بدانیم در انتشار موهومات و مخلوقات تاریخی ساخت کنیسه و کلیسا اسناد ترک و فارس و عرب، خلاف دیگر موارد، از جمله ادعاهای درباره ای مسائل سیاسی و حکومتی صدر اسلام، کم ترین اختلاف و ستیزی با یکدیگر ندارند، چنان که موزه ای اسلامی ترکیه مکتوبات به زبان فارسی از هرگونه دیوان و شاه نامه ای فردوسی، با خط و تذهیب کتاب آرایان ترک نیز، به قدر کافی ذخیره کرده است!

نوشته شده در شنبه، ۲۴ اسفند ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۲:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۰۷

(مقدماتی بر نتیجه، ۱۵، جمعیت شناسی تاریخی با نگاهی به قوم ترک)

چندی پیش مدخلی در این وبلاگ گشوده شد با عنوان «جمعیت شناسی تاریخی»، که بر اساس میانگین رشد در ۱۵۰ سال اخیر و پذیرش های متداول و مربوط، و نیز رجوع به جمعیت کنونی ترکیه و ایران، معلوم شد که تعداد نفوس در منطقه‌ی ما علماً هر ۳۳ سال دو برابر شده است. آن گاه با کسر به همین نسبت، در برگردان زمان، نشان دادم که در مبدأ پیدایش به اصطلاح صفویه در ایران و ظهور اصطلاحاً عثمانی در ترکیه، یعنی قریب ۵۰۰ سال پیش، هر دو اقلیم از تجمع انسانی تھی بوده است. آن نگاه ویژه، که کمر دروغ در باب هستی و هویت مدعیانی را می‌شکست، چندی با دلکشی توأم با عصبیت و حیرت کسانی رو به رو شد که به نحوی ازدیاد و کسر جمعیت در آن مقیاس را نمی‌پذیرفتند و به سیاست نویسی هایی برای نجات حضور خیالی چند هزاره خویش متولّ شدند که مشروح آن در مباحث یادداشت ۱۵۰ و ادامه آن، محفوظ است. اینک و در نوشته های پایانی مدخل "ایران شناسی بدون دروغ"، می‌خواهم توجه را به مطلب نوی جلب و جذب کنم که تفکر و تعقل در باب آن، با روشنی ناب، صاحبان خرد را آگاه می‌کند که انسان پر مدعای امروزین تا چه پایه از حقایق امور بی‌خبر است، جز حول محور مشکلات معمول زندگانی نمی‌اندیشد و اگر قطعه مقوای قاب گرفته ای را، به عنوان سند ارجحیت عقلانی خویش بر دیوار و برابر دیدگان دیگران می‌گذارد، تا چه میزان به توهمنات ناشی از خود بزرگ بینی دچار شده است؟!

در این مدخل جدید، که باز هم در باب جمعیت شناسی تاریخی است، فرض را بر این گرفته ام که در مقطع ۲۵ قرن پیش، مجموع آدمیان در تمام حوزه های تجمع و تمدن، در سطح این کره خاکی، فقط **یکصد هزار نفر** بوده اند. عددی که صحت آن را آیه ۱۴۷ سوره صافات، فقط در حوزه معینی تایید می‌کند و در دنبال آن فرض دیگری را قرار داده ام که آن جمعیت، نه هر ۳۳ سال، بل به ملاحظه‌ی احتمال وقوع رخداده های نامعین، ناگهانی و نامطلوب از همه نوع، پس از گذشت **هر صد سال** دو برابر شده اند، که نفی و ابطال آن با هیچ ترند و بھانه و توضیحی میسر نیست و چنین تزايدی را که تنها اندکی از نیم درصد رشد در سال بیشتر است، قابل تردید و مقابله نمی‌کند، زیرا اگر آدمی تا صد سالگی هم نسل نو نیافریده باشد، بنیان نوع خویش بر باد داده است. آن گاه جدولی فراهم شد که بر مبنای یکصد هزار جمعیت در ۲۵ قرن پیش و تصاعد آن در هر قرن، به صورت زیر درآمد:

زمان	جمعیت
------	-------

2500	100,000
2400	200,000
2300	400,000
2200	800,000
2100	1,600,000
2000	3,200,000
1900	6,400,000
1800	12,800,000
1700	25,600,000
1600	51,200,000
1500	102,400,000
1400	204,800,000
1300	409,600,000
1200	819,200,000
1100	1,638,400,000
1000	3,276,800,000
900	6,553,600,000
800	13,107,200,000
700	26,214,400,000
600	52,428,800,000
500	104,857,600,000
400	209,715,200,000

300	419,430,400,000
200	838,860,800,000
100	1,677,721,600,000
زمان	
حاضر	3,355,443,200,000

بدین ترتیب با وجود گزینش آن مقادیر ناچیز رشد و کمیت قلیل جمعیت آغازین هم، در جای سه تریلیارد و سیصد و پنجاه و پنج میلیارد و چهارصد و چهل و سه میلیون و دویست هزار، امروز فقط حدود **هفت میلیارد نفریم؟!!** به یقین هیچ عقل و اندیشه و منطقی قادر نیست علت این کمبود کوهکشانی در نفرات انسانی را توضیح دهد و مسلم است تا زمانی که پاسخ عاقلانه و مناسب و ممکنی برای این ابهام کلان نیافته ایم، تکرار سخنان پیشین، در باب تاریخ و سرنوشت اقوام و ملل ماضی، جز گزافه پردازی چشم بسته نیست. در عین حال یادآور شوم خداوند، چنان که در فقرات متعدد و از جمله آیات ۵۸ و ۵۹ سوره قصص تذکر می دهد، در نابود کردن جمعی و مکرر نادانان و گردن ستبران و مفسدان اصلاح ناپذیر درنگ نمی کند، که فرعونیان و قوم لوط و نوح و عاد و ثمود و ایکه و غیره در قرآن قویم، در زمرة مجازات شدگان فهرست شده اند. چنان که تذکر خداوند در آیه ۲۳ سوره ی انعام از جایگزینی اقوام پس از نابودی های ادواری خبر می دهد. آیا روند این مجازات و به عدم پیوستن جمعی، پس از نزول قرآن نیز برقرار بوده و آیا دیاگرام بالا پشت سرکشان را نمی لرزاند؟!! بار دیگر به جدول فوق رجوع کنید و بکوشید برای این توقف نسل و نازایی عمیق دلیلی بیابید و اگر درماندید پس قبول کنید که هیچ کس از واقعیت ماجراها و از تاریخ سلف و سرگذشت انسان خبری ندارد و این طبل پر صدا و توخالی تمدن قادر نیست برای هیچ امر بنیانی موجبی منطقی بتراشد و برای هر سئوال پایه، پاسخی عقل پذیر بیاورد.



اینک به ادامه ی گفتار خویش بازگردم. تصویر بالا وجه معمول زنان از اقالیم شرقی است که از بک ها و مغولان و قرقیزها و افغان ها در آن زندگانی می کنند. نژادی با چشمان نیم گشوده، که آرزومندانه به رنچ می خندند و به وجهی جادویی غالبا تناسب سفال و اندام را تا کهن سالی نیز حفظ می کنند. زنانی زحمت کش و خجول که مراعات اخلاقیات سنتی و یکسویه و بی رحم را مواطبه اند و هنوز هم در انتظار تحولات زمانه، خاموش و تسليم و سر به زیر، حوزه ی کوچک زندگانی خویش را صبورانه می گردانند .



و این هم شمايل مردانی از همان حوزه، با رخسارهای کشیده و گونه های برجسته که همان چشمان نيمه باز را در دو سوی بینی ستون دار متوازن ذخیره دارند، غالبا ساده دل اند و با تکيه بر آيات الهی و سنت های منتبه به پیامبر اسلام روزگار می گذرانند. اين مردان، در وجه عام، چندان به هم شبیه اند که جدا کردن آنان بر مبنای تفاوت های صوري و ظاهري با سر درگمی و اشکال توأم است. می گويند که سلجوقيان و عثمانيان از ميان حوزه ی زيستي همين مردم به تركيه ی امروز سرازير شده و بيزانسيان را شکست داده اند؟



ولی این ها چند دانش جوی ترک از شهر استانبول اند. دو دختری که در پس زمینه ی عکس دیده می شوند در سفال و نژاد با یکدیگر و با دختری که در کنار دانشجوی مرد در حرکت است، به کلی متفاوت اند و از زن و مرد، هیچ یک کم ترین شباهتی به مردم آسیای میانه ندارند .



و این هم گروه دیگری از سیاستمداران ترکیه که بیش تر به مردانی از نژاد ژرمن و حتی مردم رومانی می مانند و مرد نشسته در میانه، کاملا به تیتو، رهبر سیاسی معروف یوگسلاوی شبیه است. ته رنگ بور و طلایی در موهای مردان و گیسوی زنان، کم ترین نشانه و شباهتی با سوختگی ملایم پوست چهره ی مردم ماوراء النهر ندارد، لغزندگی موی آنان مخصوص ساکنان صحراء نیست و از نظر نژاد و سفال، سلجوقی و ترک خواندن آن ها به شوخی شبیه تر است .



این چند نفر نیز از ترکان امروزند، دو سیاستمدار و چند محافظ. هر چهارم در مراجعه به تصاویر پراکنده، هم با دقت در چهره ی هنرپیشگان و ورزشکاران و هم در خیابان گردی های ترکیه، در فروشگاه و اتوبوس و غیر آن، به ندرت ترکی یافت که در مجموع شباهت بارزی با مردم خراسان بزرگ داشته باشد. پس اینان کیانند، زبان ترکی را از کجا برداشته و یا چه گونه آموخته اند، از کدام خطه به ترکیه ی

امروز وارد شده اند و مهم تر از همه در کدام تحولات تاریخی و فرهنگی، چنان که می گویند، به اسلام پیوسته اند؟! آیا ضرورت است یادآور شوم که برای برآوردن کشوری با نام ترکیه، که امروز همانند ایران تنها هفتاد میلیون نفوس دارد، کافی است در پانصد سال پیش فقط چند هزار ترکی آموخته را روانه ی سرزمینی کرده باشند که در مصالحه ای تاریخی میان کلیسا و کنیسه و هلنیست ها به کلی از توده ی انسانی تهی و آماده ی اجرای توطئه های محور تازه تاسیس روم نوبن شده باشد.

نوشته شده در سه شنبه، ۲۷ اسفند ماه ۱۳۸۷ ساعت ۴۵:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۰۸

(**مقدماتی بر نتیجه، ۱۶، درباره ی منابع زبان فارسی، ۱**)

زمان آن است آخرین پرده های هنوز آویخته ی دروغ را کنار زنم تا در پس آن به تماشای مردمی بنشینید، که با ابزارهای بدنمای بزرگ، چندان سرگرم آرایش پیشینه ی خویش اند، که قادر به تشخیص و رچروکیدگی کامل پوست در خطوط چهره ی تاریخی و فرهنگی خود نیستند. اینک دو مدرک دیداری غیر قابل انکار، با نام های «تختگاه هیچ کس» و «طوفان نوح» در دست ماست که هر بیننده ی بی تعصی را به این یقین می رساند که حوزه شرقی این منطقه در اثر قتل عام کامل پوریم و حوزه ی غربی آن به سبب عوارض دراز مدت طوفان نوح و فقدان تجمع بومی، از امکانات رشد تاریخی و فرهنگی و تولیدی وامانده است، تاریخ و زبان و خط و فرهنگ و کهولت ندارد و داشته های امروزین آن حاصل مهاجرت های غیر بومی و به تدریج گستردۀ شده است. چنان که زبان فارسی و ترکی مشخصات بومی ندارند و همراه کلنی های کوچک مهاجرانی با برنامه و سازمانی معین، وارد این دو سرزمین شده اند! آنان که با دیدار از این دو مدرک و مستند کوینده و دیداری، لااقل به تامل وادرار نمی شوند، چون بادکنکی در فضای داده های تازه این وبلگ معلق می مانند، بر در و دیوار می خورند و به فلچ اندیشه دچار می شوند، همچنان که آن لایه هنوز نازک نواندیش، در برخورد با هر یافته جدید، علی رغم هجوم اوپاشانه خدمت گزاران یهود، که استارت اصلی این ارابه ی پر صدا ولی لق لقوی تاریخ ایران را زده اند، فداکارانه سهم تازه ای در زدودن ضایعات دروغ از طرف تاریخ و فرهنگ ایران و شرق میانه به دوش می گیرند.



این تصویر، بنای در حال ساخت مسجد شیخ لطف الله، پس از ورود دوربین عکاسی به ایران، یعنی میانه عهد ناصر الدین شاه و حد اکثر ۱۳۰ سال پیش، با گنبدی به تازگی از کاشی چسبانی بیرون آمده است، بنا محوطه‌ی ورودی و مناره ندارد و مسجد خواندن آن چندان معتبر نیست. از شکاف راست تصویر و در نمای پس زمینه، اصفهان به صورت بیابانی اندک مشجر دیده می‌شود تا قدمت طاق نماهای کنونی اطراف میدان نقش جهان به باد رود و در مقابل مسجد، آثاری از یک محوطه مسکونی در حال تخریب با حوض و زیر زمین، دیرینگی تمام میدان نقش جهان را به دروغی فاجعه بار بدل می‌کند. بر سر سایه‌ی احتمالاً عکاس، در گوشه‌ی چپ پایین، یک کلاه پهلوی است که عمر عکس را حد اکثر به ۸۰ سال می‌رساند، حالا خودتان تکلیف سلسله‌ی صفویه و به خصوص آن رضا عباسی خطاط را معلوم کنید که سند اثباتی اش کتبیه های ازاره های همین به اصطلاح مسجد است! دارندگان فراست تنها با دیدار این عکس، به تصویر مصیبتی می‌رسند که دخالت باندهای یهودی و مسیحی در تاریخ و فرهنگ و معتقدات مردم شرق میانه و به خصوص ایرانیان به بار آورده است. آیا همین تصویر، همانند آن چه قبلًا در باب مسجد کبیر یزد و مساجد دیگر عرضه شد، دوره گردانی را که در چهار چرخه پوسیده و لنگ خود تاریخ ایران دروغین می‌فروشند، بدون مشتری نمی‌گذارد و آن همه قصه بافی در باب خدمات عهد صفوی را به لالایی خواب اطفال بدل نمی‌کند؟ فرستی برای دقت در تصویر بالا بگذارید، تا به عمق زخمی بررسید که حقه بازان بین المللی بر پیکر شناخت هویت قومی و وحدت ملی و منطقه‌ای ما وارد آورده اند.



حالا چه می بینید؟! هزار بار در باب این میدان نقش جهان خوانده و شنیده ایم که سلاطین صفوی در آن چوگان می زده و در حجره های اطراف آن عالمان دین تلمذ می کرده اند. آیا در ظواهر این ظاهرا یادگار شیخ لطف الله در عکس بالا، که گویا مقدم بر شاه عباس ساخته اند، کم ترین نشانی از آن خرابه می بینید که در تصویر قبل مشخص است؟! صاحبان خرد و تهی شدگان از عصبیت و تعصب اگر از مستندات تختگاه و طوفان نوح مطلبی نمی آموزنند، برای امتحان دل بستگی خوبیش به حقیقت، چند دقیقه ای بر تصویر بالا متوقف شوند.

«این که این همه درباره ی زبان فارسی می نویسیم و می گوییم، نشانه ی بحران ژرفی است که در متن فرهنگ ما جریان دارد و بحران فرهنگ خود را در بحران زبان می نمایاند و بحران زبان در پر سخنی درباره ی زبان. این که زبان نگارشی فارسی برای ما همچون چیزی طبیعی و فرادست یا همچون زیست بوم یا خانه ی آشنا پدری نیست و بسا هنگام غریبه می نماید؛ این که ما همچون ماهی در این آب شناور نیستیم تا که از شدت نزدیکی، آب دیگر خود دیده نشود، بل که زندگی بی میانجی در آن جریان داشته باشد؛ این که چون بوتیمار بر کرانه ی این دریا نگران تمام شدن آییم، و سرانجام این که با همه ی گفتن ها و نوشتن ها در این باره باز هم گفتن و نوشتن کاری بی راه و سختی بی هوده نیست، **این ها همه نشانه ی آن است که ما در بستر طبیعی خود نیستیم** که این همه بی خواب و بی تابیم. پس چه باک اگر باز هم گفته ها را بازگوییم و نوشته ها را باز نویسیم؟ زیرا در میان آن چه گفته اند حرف درست و دقیق و از سر پوهش کم تر زده اند و در این باره هنوز حرف بسیار است.»

(داریوش آشوری، باز اندیشه زبان فارسی، ص ۱۲)

با این نقل از آشوری به اصلی ترین مباحث مربوط به دورانی وارد می شوم که با نام عهد صفویه و عثمانی معروف کرده اند و آن باریک شدن در منابع ظهور زبان های فارسی و ترکی است. این که آشوری می نویسد «در بستر طبیعی زبان خویش نیستیم» تا در آن پای فرهنگی خود به فراغت دراز کنیم و تمام آن سخن سرایی چفر و به زحمت فراهم آمده ای او، هنوز آشوری را به دنبال ماهیت و محتوای زبانی نمی کشاند که با آن کتاب می نویسد و پیز می دهد و تنها پرگویی نوی، افزوده بر پر سخنی های دیگران است. او سنگ غلطیده به راه اصلی ترین ادعاهای هویت و هستی قومی و ملی، یعنی ضرورت توجه به بنیان هر زبان را می بیند، اما توان تغییر مکان آن را به قدر پشت ناخنی نداشته است، سنگ در جای خود است و آشوری سرگرم کار نه چندان تعیین کننده و ناموفق خود.

«پسوند ism- در زبان انگلیسی و -ismus در زبان فرانسه یا -ismus در زبان آلمانی، کاربردهای گوناگون دارد، ولی آشنا ترین صورت کاربردی آن برای ما فارسی زبانان، آن حاست که این پسوند از پی نام ها و یا صفت ها می آید و معنای رای، عقیده، ایمان، مذهب، مکتب، روش، آیین و گرایش می دهد. از آن جا که برای واگردان مفهوم های علمی و فلسفی و اجتماعی و سیاسی غربی، به فراوانی و با معناهای گوناگون، با این پسوند رو به رو می شویم، تاکنون مترجمان ایرانی برای یافتن پسوند ویا واژه ای که بتواند برابر آن در فارسی باشد کوشش هایی کرده اند، اما این کوشش ها هنوز به سرانجامی نرسیده و اگر چه حاصل یکی دو تای آن ها رواج بیشتری یافته، هنوز همراهی کامل برسر چگونگی برگرداندن این پسوند به فارسی پیدا نشده است».

(داریوش آشوری، باز اندیشه زبان فارسی، ص ۵۳)

ملحوظه می کنید؟ خرده کاری از پی خرده کاری. آن ها متعجب اند که چرا با زبان فحیم شان که شاعرانی پرآوازه چون سعدی و حافظ و مولانا ارائه داده، حتی نمی توانند معادلی برای پسوندی در زبان دیگران بسازند، زیرا تمایلی ندارند بیاندیشند که بدون استمداد از زبان و لغت و قوانین گفتاری عرب، سعدی و حافظ و مولانای شان مجبور به صدور شعر با زبان اشاره بوده اند! امثال آشوری در پستوهای خود مشغول لحیم کردن کلمات و حروف به یکدیگرند تا به قول خودشان سرانجام معادل معیوب و بی ربط و بدون کاربردی برای واژه ای بیگانه بیافرینند و آن را چون مдал حلبی کودکان با سریش غرور بر سینه بچسبانند که به زبان مادری خدمت کرده اند، بدون این که هیچ یک برای این سئوال اولیه و ساده پاسخی بیاورند که این زبان فارسی از پس چه باران فرهنگی، در کدام مزرعه ای ناشناخته و در چه فصلی سبز شده است؟

«آردگی ابوريحان از خامی کتاب های علمی به زبان فارسی، که در آن روزگار نوشته می شده، درست و به جاست و هرچند او خود نیز کوشیده است با نوشتن **التفهیم** دست به تجربه ای در

گفتار علمی به فارسی بزند، اما اگر اجباری در کار نمی بود، یعنی شاهزاده ای از او چنین درخواستی نکرده بود چه بسا هیچ گاه دست به چنین کاری نمی زد».

(داریوش آشوری، باز اندیشه زبان فارسی، ص ۱۴۸)

فصلی از کتاب آشوری به تکرار و تایید همان دست نوشته های یهودی در باب پیشینه ی زبان فارسی اختصاص دارد و انبان بی محتوایی از این گونه افسانه ها که خواندید بر دوش آشوری می گذارد. او نمی پرسد زبان فارسی چه گونه و از چه منبعی ناگهان به دامان ابوریحان و ابن سینا و این و آن افتاده است، تا یکی آن را زمینه ساز ارجحیت فرهنگ به اصطلاح عجم و آن دیگری دلیلی برای اعتبار و افتخار زبان عرب بگیرد و عوامل و بهانه ی جدالی مهیا شود تا در سده اخیر، کرسی های زبان و ادبیات فارسی، میدان جنگ و ستبر گردنی و سودا پراکنی این و آن باشد که مضحك و معركه گیرانه ترین نمودار آن، فارسی گویان سره زبان اند!!؟ در واقع آشوری اسب تعیین تکلیف بنیانی با زبان فارسی را نمی راند، بل تنها به رکاب آن چسبیده و عکس یادگاری گرفته است، تا کتابی شود که اندک ارتباطی با عنوان دهان پر کن خود ندارد.

«این متن های گوناگون که از نظر مشخصات و دامنه ی گسترش با یکدیگر متفاوت اند، همگی از صحت و اصالت برخوردارند و می توانند گواهی مستقیمی، هرچند ناقص، درباره ی زندگی روزمره یهودیان ساکن سرزمین های ایرانی دهند. چون از حسن اتفاق بناهای تاریخی از دورترین نقطه ی جنوب غربی گرفته تا دورترین بخش شمال شرقی، بی این که هند را از نظر دور بداریم، محفوظ مانده است. متون کشف شده در مناطقی چنین دور از هم می توانند گواهی باشند بر این که زبان فارسی از همان نخستین قرن های پیدایش اسلام در سراسر ایران زمین در نزد یهودیان متداول بوده است».

(ژیلبر لازار، شکل گیری زبان فارسی، ص ۳۶)

هیچ کس از لازار آدرس آن متون فارسی تاکنون نشده را نپرسیده که گویا در فواصلی دور از هم، در اینیه ی باستانی یافته اند و به اتکای همین یقین به سر به راهی و بی خیالی و اندکی آن سوت روز دوری روشنفکر ایرانی است که در همان زمان که امثال آشوری خرد ریزهای ته جیب را می تکانند تا معادلی برای پسوندی بیابند، امثال لازار، زیرکانه و در سکوت عمومی صاحب نظران، مشغول صدور شناس نامه ی کهن برای زبان فارسی اند، در حالی که نه آشوری و نه لازار و نه دیگران حتی به این سئوال نرسیده اند که دورترین نمونه ی واقعا نوشته بر سنگ و چوب و استخوان و پاپیروس و پوست و پارچه و کاغذ، که در حد دو واژه بر آن لغت فارسی آمده باشد، متعلق به چه زمانی است؟! زیرا همگی

می دانند پاسخ عالمانه به چنین سئوالی منجر به کشف این حقیقت بی زوال خواهد شد که زبان فارسی سوقاتی است که در ۳۰۰ سال اخیر به هند ساخته اند و همراه چند خانواده‌ی به اصطلاح پارسیان، که گویا اجدادشان از بیم حمله‌ی عرب به هند گریخته بوده اند، به ایران بازگشته است. مطلبی که به اذن الهی و از مسیرهای گوناگون به اکتشاف آن خواهم پرداخت.

«زبان فارسی در زمان صفویان و پس از آن در شبه قاره هند هم رونق گرفت و آغاز این رونق و پراکندگی آن را نیز باید در گذشته دور یعنی در ایامی جست و جو کرد که **زبان فارسی همراه اسلام** بوسیله سلسله وفات‌حان نظامی از شرق ایران وارد شبه قاره هند شد: یعنی غزنیان، غوریان، غلامان غوری که همه اینها مراکزی در هند برپا کردند و به هاداری و حمایت از شعرا و نویسنده‌گان فارسی زبان برخاستند.

کاربرد زبان فارسی در هند پس از هجوم مغولان به شمال شرق و شمال ایران، تحرکی تازه و گسترشده یافت. چنانچه پیشتر برنگریستیم، تعداد زیادی از شعرا، نویسنده‌گان و ادبای فارسی زبان ماوراءالنهر و خراسان به هند گریختند و در مراکزی از هند که پیشتر پایگاه زبان فارسی شده بود، اقامت گردیدند. **اطلاع از فرهنگ و تمدن ایران و تعداد شعرا و نویسنده‌گان فارسی زبان و غزلسرایان، قصیده سرایان و مثنوی سرایان هند به قدری است که شاید برای ناظران هند این سئوال پیش بیاید که هند منبع و زادگاه واقعی زبان فارسی است.**

(پژوهشی از دانشگاه کمبریج، تاریخ ایران دوره صفویان، ص ۵۲۷)

حتی در این گاله‌ی پر از دروغ که به وجه احتمانه ای مدعی است زبان فارسی را اعراب و مغولان و ترکان غوری به هند برده و در زمان صفویه به رونق رسانده اند، بدون توان ادای پاسخ به این سئوال که چرا اعراب و مغولان زبان مادری خویش در ایران به جای گذارده و حامل زبان فارسی به هند بوده اند و چه گونه و در طی و طول چه زمان یک مغول به شاعری فصیح در زبان فارسی بدل شده تا به هند هجرت کند، آثار این ناباوری و حیرت دیده می شود که اگر از دوران معینی هندوستان را مرکز انتشار زبان فارسی می گویند، پس شاید که این زبان را در همان هند زیانده باشند؟!

« مهمترین مساله ما در این بخش نشان دادن رقابتی است که زبان فارسی در زمان صفویه با گویش‌های متعدد زبان ترکی درگیر آن شد. از اینرو اگر توجه خود را به قلمرو نفوذ زبان فارسی در آسیای صغیر و هند معطوف کنیم از موضوع اصلی وامی مانیم و به موضوعی می پردازیم که ربط چندانی با بحث مورد نظر ما ندارد. در واقع درباره توان و قدرت زبان فارسی زیاد صحبت شده و حتی در بحث از کاهش توان آن به تاثیرات و نفوذ آن در مناطق غربی، جنوبی و شرقی زادگاهش ایران

اشاره گردیده است. لیکن این نتیجه گیری موقت در بررسی تحولات زبان و ادبیات فارسی و دستاوردهای آن در دوره صفوی با آن چه که بعدها رخ داد چندان همخوانی ندارد. یک اشاره گذرا به تاثیرات نفوذ زبان فارسی در مناطق دیگر می‌رساند که این دگرگونی‌ها تا چه مایه تاثیر و عواقب سوء در توسعه و گسترش ادبی زبان فارسی در خود ایران داشته است.».

(پژوهشی از دانشگاه کمبریج، تاریخ ایران دورهٔ صفویان، ص ۵۲۸)

آیا کسی قادر است پس از صد بار خواندن سطور بالا سرانجام دریابد که این پژوهشگران بی بدیل دانشگاه کمبریج مشغول غرغرهٔ چه مزخرفی در ذهن خویش بوده اند؟! باور کردنی نیست که از طریق این گونه اوراق بی‌رونق و مقام ملتی را خام کرده باشند، امری که به زمانه و دوران خود، بار غفلت از آن بر دوش روشن فکری عقیم و افليج ایران گذارده خواهد شد که اندک مسئولیتی در دفاع از هستی عمومی و مقابله با این پرت‌نویسی‌های صادره از دانشگاه‌های کنیسه و کلیسا‌یی غرب ندیده و با سر به راهی تمام به دست بوسی صاحب قلمانی رفته اند که در پشت سر خنجری برای فروبردن به سینه تنها هویت واقعی مردم شرق میانه، یعنی اسلام، پنهان داشته‌اند.

«باید اعتراف کرد که شعر این دوره (دورهٔ صفوی) در لفظ و معنی فاقد هر نوع ابتکار و نوآوری است: جز در اشعار چند تن از شعرای چیره دست، کمتر می‌توان صفات اندیشه و جلای لفظ پیدا کرد. برای این امر دلیل «کلاسیک و یا کهن» را می‌توان مطرح ساخت چون شاعران دورهٔ صفوی مثل پیشینیان خود در عهد تیموری، فاقد تعلیم و تربیت بودند و هنر و قریحه خود را تربیت نکرده بودند چنانکه این امر پیش تر در دربارهای سامانی، غزنوی، سلجوقی، غیره معمول بود. اکثر نویسندهای صفوی در زبان فارسی و یا عربی به قدر کافی تبحر و تشخّص و مایه نداشتند و از آنجا که در اینجا صحت از بررسی ادبیات کهن با معیارهای عالی و عمیق خود است پس گفتنی است که شناخت عمیق این دو زبان و قولب ادبی و فنون و صنایع لفظی و معنوی آن از ملزمات هر ذهن فرهیخته و پخته به منظور بهره گیری از سenn ادبیات کهن فارسی بود.».

(پژوهشی از دانشگاه کمبریج، تاریخ ایران دورهٔ صفویان، ص ۵۲۸)

همان قرینهٔ پیشین در برآورده متنونی گیج کننده و معیوب و فاقد مستندات. محققی که بتواند در باب شاعران دورهٔ صفوی چنین قضاوتی کند خود به خود میراث ادبی ایران را بر باد داده و مجعل شناخته است، زیرا نمی‌توان توضیح داد چه گونه از عقبهٔ مولانا و سعدی و حافظ و منوچهری و عنصری و عسجدی و فردوسی و خیام، به شاعران بی‌نور و مایهٔ عهد صفویه سهمی نرسیده است، مگر این

که همان عهد به اصطلاح صفوی را آغاز ظهور زبان فارسی و مجموعه دفاتر شعر موجود را حاصل جعلیات پس از آن بدانیم.

«مخصوصا در شرایطی که توسل به رسم و روال های برخاسته از ظواهر زندگی مردم، شاعر را از تولید ادبیاتی در خور و متعادل بازمی داشت. البته شعرای وابسته به سبک «هندی» نهایت تلاش خود را در راه تازه گویی و آوردن معانی نو و مضمون های زیبا به کار می بستند که حاکی از ابتکار و خلاقیت شایسته آن ها بود. اما خیال بندی از حد و حدود خود گذشت و دامنه خیال چنان وسعت گرفت که خواننده از لفظ شاعر پی به خیال پردازمنه نبرد **و در نتیجه سخن از معنا بازماند و بنیاد شعر یعنی کلام متخیل و موزون فروربخت**. لیکن اغراق در کار بست لفظ مصنوع صفات اندیشه و معنا را که از ویژگی های سبک هندی بود از جلا انداخت. نام «هندی» به این سبک می پردازد چون هواداران این سبک در زمان شاهان صفوی تحت تاثیر رفتار و گرایش این شاهان نسبت به شعر و شاعری، آرزوی زندگی در هند را در سر می پروراندند. هند و افغانستان پایگاه این سبک بود و غزل و مفردات از قولاب عمدہ آن برشمرده می شد چون این نوع شعر بیشتر اختصاص به بیان اندیشه های تازه و باریک و ظریف داشت».

(پژوهشی از دانشگاه کمبریج، تاریخ ایران دوره ۵۴ ص ۵۴)

باز هم همه چیز سر از هند به درآورد، آن هم با توضیحات و توجیهاتی که حکایت از توقف اندیشه و نازک اندیشه در عهد صفویه دارد. آیا می توان چنین تصاویری را با آن افسانه ها که در باب گسترش صنعت و هنر و علم و دانش و مذهب و دین و زبان فارسی و ترکی و عربی در زمان صفویه به هم باfte اند، تطبیق داد؟!

«نشر فارسی در دوره صفوی به رغم کاربرد گستردگی و رونق و رواج آن در ایران، هند و روم، نتوانست به تراز والایی از ادبیات دست پیدا کند. با این که در این دوره تعداد بی شماری از آثار در زمینه های مختلف پدید آمدند، ولی آن برجستگی و مایه وری خاص ادبی را نداشتند، چون بیش تر نویسندهای این دوره به نکات سبکی و زبانی و صنایع لفظی چندان پای بند نبودند. به طور کلی آثار منتشر این دوره، به ویژه آن هایی که دارای هویت ادبی بودند، بایسته ذکر و تأمل نیستند. اگر هم نویسندهای این دوره در پی سبکی ساده و بی آایش رفتند، بیان کم مایه و سخیفی را برگزیدند، و اگر هم خواستند از نثری مصنوع و متکلف بهره جویند، از ترفندهای بی خاصیت استفاده کردند. آثاری که در حد فاصل این دو نوع نثر قرار داشتند همچون عالم آرای عباسی، معدود و کم ارج بودند. به طور کلی نثر دوره صفوی سنت و مصنوع تر از نثر دوره تیموری است، آثار صفوی آکنده از عنایین توحالی، تعقیدات لفظی و کلام مقفی است که موضوع اصلی را پوشانده و یا مغفول نهاده است.

این وضعیت در نویسنده‌گان سبک هندی دو چندان نامطلوب است. چون تمام هم و غم آنها نه صرف مضمون و موضوع، بلکه وقف تکلفات و تعقیدات شده است».

(پژوهشی از دانشگاه کمبریج، تاریخ ایران دوره ۵۴۵ ص ۵۴)

پس به دنبال شعری ضعیف نثر عنیف و خفیفی را نیز صاحب بوده ایم، هرچند پژوهشگران زیده‌ی دانشگاه کمبریج دامنه‌ی وسعت همین لال بازی ادبی را به هند و روم نیز کشانده‌اند. بر مبنای این گونه فضولات مردم ایران و روم و هند تشنه‌ی ادبیات بی ارزش بوده و جنس بنجل می‌پسندیده‌اند، هرچند در اصل نمی‌دانیم منظور این حضرات از روم عهد صفویه کدام حصه‌ی زمین بوده به زمانی که ایتالیا در لهیب عیسی پرستی می‌سوخت و ترکیه را از عثمانیان انباشته بوده‌اند؟ چنین اند سازندگان موهوماتی در ذهن ملتی که خود را صاحب تاریخ و ادبیاتی پر افتخار گمان می‌کند و بر اساس این گمان دیگران را زیر دست خود می‌پندارد.

نوشته شده در سه شنبه، ۲۵ فروردین ماه ۱۳۸۸ ساعت ۰۳:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران‌شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۰۹

(مقدماتی بر نتیجه، ۱۷، درباره‌ی منابع زبان فارسی، ۲)

آنان که پس از فرود سیلی آن تصویر، که نوساز بودن مسجد شیخ لطف الله و میدان نقش جهان را اثبات می‌کرد، هنوز هم خفته‌اند و چشمان خود را از دیدن صحنه‌های مستند تختگاه و طوفان نوح محروم کرده‌اند، باید بدانند دوران دلکشی‌های قوم گرایانه و باستان پرستانه به پایان رسیده، مشتاقان حقیقت اشارات ضرور را گرفته‌اند و با صبر و متنانت به دیگران منتقل می‌کنند. هنگامی که روشن فکری ملتی دچار کرتی و بی غیرتی فرهنگی می‌شود، جربه و جرات تحقیق و انتقاد را از دست می‌دهد، بر خیال و اعمال و اندیشه‌های مستقل خود چوب حراج می‌زند، پس لاجرم عقل را از ورود به این گونه مطالب می‌هراساند و با بهانه جویی و لج بازی، برای تسکین خاطر، به مبالغه‌های بیمار گونه کنونی در باب صفویه و عثمانی و غیره می‌افزاید و باز هم از شاه عباس و اشرف افغان و سلطان سلیم و اکبر شاه هندی می‌گوید!!!

«برای برخی زبان ها به علت ساختمان مخصوص آن ها جبران کمبود واژه های علم، کاری بس دشوار و شاید نشدنی است، **مانند زبان های سامی** که اشاره ای به ساختمان آن خواهیم کرد. باید خاطر نشان کرد که شمار واژگان در زبان های خارجی، در هر کدام از رشته های علمی خیلی زیاد است و **گاهی در حدود میلیون** است. پیدا کردن واژه هایی در برابر آن ها کاری نیست که بتوان بدون داشتن یک روش علمی مطمئن به انجام رسانید و نمی شود از روی تشابه و استعاره و تقریب و تمیн در این کار پر دامنه به جایی رسید و این کار باید از روی اصول علمی معینی انجام گیرد تا ضمن عمل به بن بست برخورد. برای این که بتوان در یک زبان به آسانی واژه هایی در برابر واژه های بی شمار علمی پیدا کرد باید امکان وجود یک چنین اصول علمی در آن زبان باشد. می خواهیم نشان دهیم که **چنین اصلی در زبان فارسی وجود دارد** و از این جهت زبان فارسی زبانی است توانا، در صورتی که برخی زبان ها، گو این که از جهات دیگر سابقه ی درخشان ادبی دارند، ولی در مورد واژه های علمی ناتوان اند.»

(محمود حسابی، ماهنامه ی طلایه، مهر و آبان ۱۳۷۴)

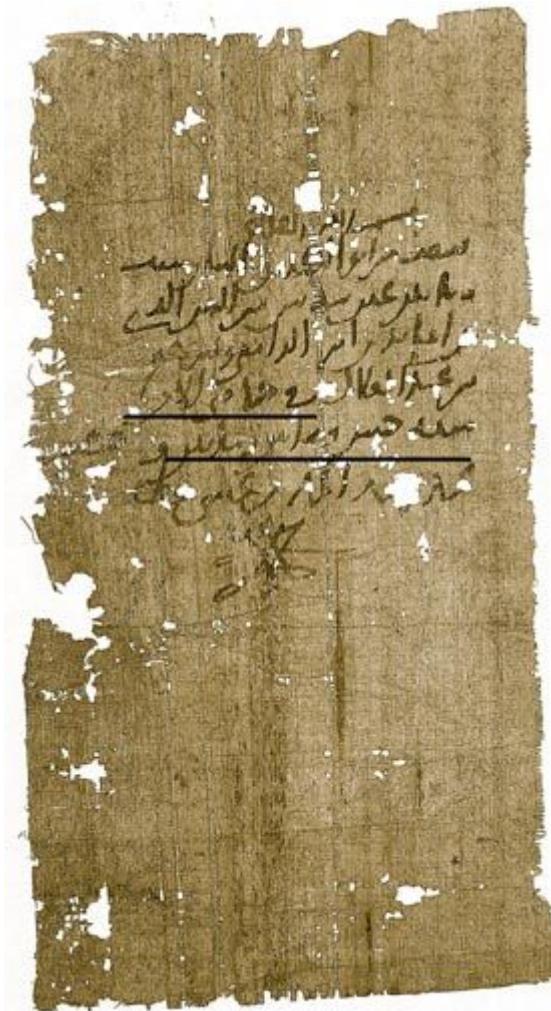
تمام زوایای معیوب سیمای آنان، در هر سطربی از میراث قلم، که روش فکری بی مایه ی کنونی از خود به جای گذارده، قابل دیدار است: داریوش آشوری یک عمر در یافتن جانشین پسوندی غریبه برای زبان فارسی ناکام است و این یکی که نخبه باستان گرا و اسلام ستیز بی کنترلی است، زبان فارسی را در ساخت جانشین برای میلیون ها معادل علمی، که پنجاه نمونه ی آن را نمی یابیم، بی نظیر می داند و برای تکمیل ماموریت خود زبان های سامی و از جمله عربی را که امکانات تمام ناشدنی **ابواب** را در اختیار دارد، در این مقوله الکن می شمارد. آیا خود و جایگاه شان را تمسخر نمی کنند؟!!

«می دانیم که در میان اقوام عرب عصر جاهلی هیچ گونه اطلاعی از قواعد نحو و اصول اشتتفاق وجود نداشته و برای مردمی که در شرایط قومی و اجتماعی آن عصر به زبان بومی و مادری خود تکلم می کردند **نیازی به طرح این گونه مسائل نبوده** است. این نیاز پس از ظهور اسلام و طبعا در میان مردم **غیرعربی** پدید آمد که در نواحی مختلف **زیر فرمان حاکمان عرب** قرار گرفته بودند و آموختن زبان قوم غالب را، که زبان دین و دولت شده بود، برای زندگانی اجتماعی خود واجب می دیدند. چه گونگی این احوال را می توان در سخنی که زجاجی از خلیل بن احمد نقل کرده است ملاحظه کرد. از خلیل پرسیدند که علل و قواعد نحو را از اعراب اخذ کردی یا خود آن ها را دریافتی؟ وی در جواب گفت که اعراب بر حسب طبیعت و فطرت خود سخن می گویند و علل و قواعد در کلام آنان واقع و مندرج است، هر چند که استخراج و نقل نشده باشد. او سپس زبان عربی را به خانه ای بزرگ و استوار و شکوهمند تشبیه می کند، که مردی حکیم در آن داخل شود و به براهین عقلی دریابد که بنای هر یک از اجزاء این خانه علتی داشته و اساس آن بر قاعده ای و برای غایتی بوده

است، و او خود را از کسانی می داند که به کشف و استخراج علل و اسبابی که اساس این خانه بر آن هاست پرداخته است. از این روی باید پذیرفت که نخستین کسانی که در آغاز عصر اسلامی به استنباط و استخراج قواعد نحوی و لغوی زبان تازی و تدوین و تنظیم آن ها همت گماشتند **نومسلمانان غیرعرب، و خصوصاً کسانی بودند که خود از مواریت علمی و فرهنگی کهن بهره داشتند** و مباحث و موضوعات مربوط به قواعد زبان را به نوعی می شناختند».

(فتح الله مجتبایی، نحو هندی و نحو عربی، ص ۱۸)

آن چه زجاجی نامعلوم از خلیل بن احمد ناپیدا می آورد، هرچند به ظاهر ترقیعی است بر زبان عرب، اما در بطن خود قصد می کند تا لغت و قوانین زبان عرب را برای مردمی که در حوزه‌ی آن زیست کرده‌اند، غیر قابل درک و ورد گونه بداند، تا مثلًا ایرانیان از راه بیایند و به آنان قواعدی را بیاموزند که گویا در مواریت علمی و فرهنگی آنان ذخیره بوده است. مورخ به راستی هرچه جست، از چنین میراث ایرانی که مجتبایی می گوید، اثری در هیچ زمانی نیافت الا همان **هزوارش** معروف که خود مبتدا و منتهای بی فرهنگی ناب است. گفت و گو در مضمون زبان و لغت عرب، ورود به دریای بی پایانی است که ساحل مقابل ندارد. برای ختم سخن در این باب کافی است آن زبان را انتخاب خداوند برای ارسال متن شکوهمند قرآن بدانیم. مجتبایی کوشیده است نیاز به دریافت قانون ورود به پنهانه آن را، دنباله ای بر لوازم گذران عمومی در شرایط تسلط عرب بر غیر عرب و نه اشتیاق نو مسلمین برای آشنایی با قواعد بیان و ارتباط با قرآن بداند! در عین حال اشاره او به بی تفاوتی عرب زبانان به تنظیمات دستوری و آرایه‌های ظاهری در خط، چون اعراب و نقطه گذاری و غیره، حتی اگر تنها به نمونه زیر رجوع دهم، حامل پیام آگاه کننده‌ی دیگری است.



پاپیروس نوشته‌ی بالا رسید وجه و لت نوشته‌ای به جای مانده و تاریخ دار از الگوی نگارشی خط عرب در قرن سوم و به سال ۲۸۵ هجری است: **فی حمادی الاولی سنہ خمس و ثمانین و ماتین**. امضای پیچیده‌ی انتهای سند از کاربرد زیرکانه‌ی ریزه کاری‌های فرهنگی صاحب آن خبر می‌دهد و به تنهایی بسیاری از هیاهوهای کنونی در باب زبان و خط فارسی و از جمله قدمت و دیرینه آن را، چندان که فردوسی کسی و ده‌ها نظیر او، با این خط و زبان در قرون نخست اسلامی شعری سروده باشند، خاموش می‌کند. زیرا اگر عرب هنوز در قرن سوم هجری هم، برابر نمونه‌ی بالا و ده و صدها نظیر دیگر، که تا قرن ششم هجری تاریخ خورده‌اند، تکلیف علامت و نقطه گذاری بر حروف خود را روش نکرده، پس آن شاعران فارسی گوی در هفت سده‌ی نخستین هجری، چه گونه به اسرار کاربرد خط فارسی، که وام دارخط عرب است، پی برده و با چه مقیاس و ملاک و از روی کدام الگو حرف‌ی و ت و ن و ب می‌نوشته و با کدام علم و از روی چه سرمشق بر آن‌ها نقطه‌ی گذارده‌اند؟!! برای ختم کلام در باب ابطال دیرینگی زبان فارسی یک نکته بگوییم و برداشت را به خواهان آن واگذارم؛ به کم چند هزار لغت نوشته قرآنی و غیر قرآنی بدون اعراب و نقطه از قرن نخست تا قرن هفتم هجری در اختیار مراکز فرهنگی مسلمان و غیر مسلمان جهان است که مدارج رشد تدریجی نشانه‌های نحوی در خط عرب را نمایش می‌دهد، اما فارسی زبانان ناگهان و معجزه وار، بی‌این‌که یک نمونه متن فارسی بدون نقطه از هیچ دورانی نشان دهنده، دواوین شعر از شاعران گوناگون و کتب پایه به این زبان و البته با الفبای بالغ شده و علامت خورده عرب، از قرون نخستین هجری عرضه می‌کنند!!!

»... اما به این نکته باید متوجه باشیم، که زبان عربی پیش از اسلام به هیچ وجه دارای کتاب قواعد صرف و نحو نبوده، سهل است، که اصلاً مردم با سواد که از عهده‌ی خواندن و نوشتن ساده برآیند در سراسر جزیره‌ی عربستان انگشت شمار بود. کتبی که بعد اسلام برای زبان عربی نوشته شد به هیچ وجه در زبان عرب سابقه نداشت. مثلاً، در صرف و نحو عربی تا پیش از اسلام حتی یک سطر نوشته، و یک قاعده هم مطرح نبود، چه جای این که مدون شده باشد... بعد از اسلام در مدت قلیلی کم تر از یک قرن، که هنوز علوم و فنون یونانی و هندی و ایرانی به زبان عربی نقل و ترجمه نشده و در دست مسلمین نیفتاده، و هنوز دولت دانش پرور و فرهنگ گسترشی مثل دولت هارون و مامون و برامکه روی کار نیامده بود، چه شد که زبان عربی دارای صرف و نحو و قواعد مدونی شد که هنوز هم اساس اش ثابت و پایدار است، من در این باره بسیار فکر کردم و احتمالاتی به خاطرم آمده است، از حمله این که ایرانیان از زبان فارسی قدیم نمونه‌ها و سرمشق‌هایی برای قواعد در دست داشته و از روی این سرمشق‌ها صرف و نحو عربی را ساخته‌اند. این سرمشق‌ها یا به صورت کتاب مدون بوده، که از میان رفته، یا سینه به سینه و زبان به زبان بدان‌ها رسیده بوده است. درست است که سیبیویه واقعاً یکی از نوابع ایرانی بود و نبوغ او را به هیچ وجه انکار نتوان کرد، اما ترتیب کتاب و قواعد طوری نیست که از روی حدس و احتمال بتوان انجام داد. اگر سرمشقی در دست نبود. ممکن نبود که صرف و نحو، بدان تفصیل و اتقان که در الكتاب سیبیویه دیده می‌شود، برای زبان عربی که نسبت به ایرانیان کاملاً اجنبی و بیگانه بود نوشته شود. ملاحظه کنید که امروز اگر یک نفر ایرانی بخواهد بی‌سابقه و بدون هیچ گونه سرمشقی برای زبان فرانسه صرف و نحو بنویسد، چه خواهد نوشت؟! بالجمله، بندۀ در این باره حدس می‌زنم که ایرانیان از روی سرمشق‌هایی که برای زبان خود داشته صرف و نحو عربی را تدوین و تکمیل کرده‌اند... آن‌چه عرض کردم هیچ منافات ندارد با این که واضح نحو عربی حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بود، زیرا آن‌چه مسلم است آن حضرت مفتاحی به دست ابوالاسود دوئلی دادند، **اما تکمیل و تدوین نحو و صرف به دست ایرانیان انجام گرفت.**

(فتح الله مجتبایی، نحو هندی و نحو عربی، ص ۶۴)

این هم ادامه‌ی همان حکایت است: ایرانیانی که هنوز الف با ندارند، از روی سرمشق‌هایی بدون نمونه، برای زبان عرب دستور نوشته‌اند و بر خط آن‌ها نقطه و اعراب گذاردند! کاری که ظاهراً به دست دوئلی ناشناس و امام علی، از قرن اول هجری آغاز شده است! اگر به تماشای این معركه‌ی فرهنگی دل آشوب کن بنشینیم، که علامت و نقطه گذاری بر حروف و لغت عرب را از دهه‌های آغازین قرن اول هجری می‌داند، ناگزیریم برای توضیح این همه نمونه‌های نگارشی بر پوست و پاپیروس، که تا قرن ششم هجری، بدون علامت نحوی مانده و به سهولت قادر به خواندن آن‌ها

نیستیم، به بساط معركه گير دیگری رجوع کنیم. مجتبایی این حرف دل خود را بر زبان جلال الدین همایی گزارده، از شماره دوم نامه ی فرهنگستان سال ۱۳۲۲ برداشته و توجه نکرده است که تایید این سخن همایی تا چه اندازه بر بی ارزشی کتاب او می افزاید، زیرا به ضرب و زور کلماتی حماسی و بی اساس در تدارک القای این اندیشه است که ایرانیان با سود بردن از سابقه ی تسلط عمومی بر صرف و نحو، برای عرب ها نیز الگوی گفتاری و حتی نوشتاری تراشیده اند!! آیا چه گونه قادریم این هذیان مطلق را با آن توصیف های پیشین وصلت دهیم که اصولاً عرب را از توسل به قواعد صرف و نحو و نصب علائم آوایی بی نیاز می دانست؟ تمام این گونه افاضات بی ضابطه در حالی است که هنوز در عرضه نمونه ای از نگارش به زبان فارسی در عمقی دورتر از سه قرن پیش، به نحوی که بتوی جعل از آن متصاعد نباشد و به میزانی که سرقلمی را سیاه کند، ناکام مانده اند. مورخ به دنبال این ستیز عصی با حقیقت، در کتاب مجتبایی، که آسمان و رسیمان را برای یافتن اندک جای پایی برای استقرار دروغ های فرهنگی موجود، به هم باfte و گنجینه ای است از لاف و گزاف های ناسیونالیستی در موضوع خط و زبان و گرامر فارسی، آن هم بر مبنای کتاب های بی هویتی که از ماهیت و محتوای فریب کارانه ی آن ها با خبریم، سرانجام به تقدیم نامه ی کتاب او رسید:

To the memory of my teacher
Daniel H. Ingalls

حالا خط دهنده اصلی این حرکات و سکنات پدیدار می شود که برابر معمول یهودی صاحب مسند تدریس در دانشگاه کنیسه ای دیگری است. آن ها در آلودن آگاهی های ما، در تاریخ و دین و ادب، چنان هماهنه‌گ عمل کرده اند که هر یک از کارگزاران و بار برداران آن، کارد به دست دیگری در سلاخ خانه ای است که اسلام را پاره می کنند، مثله کردنی که تیزترین ابزار آن را تا بخواهید به صورت صفحات مکتوبات مجعلو می یابیم.

«شاخه دیگری از ادبیات دوره صفوی فرهنگ نامه نویسی است. در کنار نیاز مبرم در هند به آثاری از این دست، ابوالفضل وزیر اکبر، در فصاحت فارسی سرآمد بود و بازگشت به استادان کهن سبک هندی و مطالعه آثار آن ها را تشویق می کرد. لازمه پیشبرد این علاقه شناخت عمیق از کاربرد و چم و خم مفاهیم و معانی واژگان فارسی بود. از این رو تالیف فرهنگ نامه ها مورد تشویق قرار گرفت. بدیهی است که قبل از دوره ابوالفضل تالیف لغت نامه گاهی مد نظر قرار داشت ولی فقط محدودی از آن ها تالیف یافته بودند. از میان فرهنگ نامه های معتبری که پس از دوره ابوالفضل در هند تالیف یافت و باسته ی توجهی خاص است اول از همه فرهنگ جهانگیری نوشته جمال الدین حسین اینجو است که در دربار اکبر و فرزند او جهانگیر می زیست و فرهنگ خود را در سال ۱۰۱۴ هجری قمری به پایان برد و به جهانگیر تقدیم کرد و عنوان فرهنگ را نیز از نام او گرفت.»

(پژوهش دانشگاه کمبریج، تاریخ ایران دوره ی صفویان، ص ۵۴۷)

حضور تیموریان در هند را از سال ۹۲۲ هجری قمری، درست مصادف با ظهور صفویه و عثمانیان در ایران و ترکیه اعلام کرده اند، با بر را به عنوان نخستین سلطان آن سلسله و سپس همایون و اکبر و جهانگیر و شاه جهان و اورنگ زیب را در ۹۳۷ و ۹۶۳ و ۱۰۱۴ و ۱۰۳۷ و ۱۰۶۸ هجری قمری به تخت نشانده اند، تا مثلث تولید و تبلیغ زبان فارسی در هند و ایران و ترکیه تکمیل شود و پیش از آن که معلوم کنند این مغولان در کدام تغییر مدار و رعد و برق تاریخی، از آسمان به زمین هند باریده اند، آن ها را مشغول ساخت کاخ و مقبره و مسجد می بینیم تا مجموعه ای فراهم شود مناسب هاج و واج کردن توریست از همه جا بی خبر و رونق کاسبی سازمان میراث فرهنگی هند. نکته و مطلبی که به خواست خدا، شناس نامه‌ی آن را ورق خواهیم زد تا معلوم شود بر سر مردم منطقه‌ی ما از چین و هند و ایران و بین النهرين و ترکیه و مصر چه آورده اند! باری با نقل فوق به بخش تفریحی این نمایش مضحك تیموریان هند وارد می شویم با دلگانی که همگی مشغول نوشتن فرهنگ‌های فارسی در سرزمین هندند!!! با این همه هنوز کسی سئوالی نداده است که این نهضت فرهنگ فارسی نویسی در هند اصولاً چه صیغه‌ای است و این شاهان و شاهزادگان تیموری بر اساس چه حکمت و حکمی این همه به زبان فارسی نیازمند بوده اند، هنگامی که در اطراف شان هندوان می جوشیدند و زبان درون درباری آن ها نیز بر سبیل منطق و سنت باید که ترکی مغولی بوده باشد. به بدین ترتیب یا باید بر تمام این قصه‌های همزمان و همراهیه‌ی تیموریان هند و صفویان ایران و عثمانیان ترکیه خط بطلان کشید و یا اگر تیموریان هند را، چون عثمانیان ترک و صفویان چنین خدمت گزار گسترش زبان فارسی بینداریم که در دهلی و استانبول و تبریز سفارش تدوین لغت نامه‌ی فارسی می داده اند، پس تمام آن نهضت هویت طلبانه‌ی کنونی در آذربایجان، که فارسی را پس می زند و خواستار حقوق فرهنگی زبان مادری و اجدادی خویش است، باید به خود آید، زیرا اوضاع کنونی میراثی از کوشش پدران خود آن ها در هند و آذربایجان و ترکیه می شود، نه دست ساخت رضا شاه بی سواد!!!

«این فرهنگ نفیس و ذی قیمت تالیف میر جمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوی شیرازی از رجال معروف هندوستان و ملقب به عصدالدوله است و شرح حال او در آیین اکبری و مآثرالامراء مسطور است. این کتاب را در زمان شاهنشاهی اکبر در سال ۱۰۰۵ ه. ق. شروع و در زمان فرزند او جهانگیر به سال ۱۰۱۷ ه. ق. به پایان رسانید و این مصراج ماده‌ی تاریخ او شد «زهی فرهنگ نورالدین جهانگیر» و پس از آن باز در آن تالیف تجدید نظر کرد و چنان که جهانگیر در (تذکر) خود تصریح می کند در سال ۱۰۳۲ ه. ق. مجدداً نسخه‌ی نوینی از آن به پادشاه هند عرضه داشته است. این کتاب که صرفاً محتوی لغات فارسی الاصل است و برای هر لغت شواهدی شعری ایراد کرده که به ترین و جامع ترین و دقیق ترین فرهنگ‌های زبان فارسی می باشد و به طوری که در مقدمه‌ی آن می گوید چهل و چهار فرهنگ و رساله‌ی لغت در اختیار مولف آن بوده و از روی آن ها کتاب خود را تالیف و تدوین کرده است.».

(لغت نامه‌ی دهخدا، مقدمه، ص ۱۹۷)

این هم فرصت دیگری تا نسب کسی را در پانصد سال پیش به شهر شیرازی بچسبانند که سیصد سال قبل به دست کریم خان زند ساخته شده است! تا بدانید غارتگران دانایی های مردم این منطقه ی اسلامی هیچ فرصتی را برای وصل پاره ی دیگری به این لحاف چهل تکه و ناهماهنگ ادب فارسی از دست نداده اند. بر سبیل این قصه های کودکانه و غیر ممکن یک فرهنگ نویس اهل شیراز برای ارائه ی اسلوب سخن فارسی، بی این که سطروی از خود در همان شیراز به جای گذارده باشد، عازم هندوستان می شود تا به تیموریان و مردم هند لغت فارسی بیاموزاند!!!

«تراهی با اول مفتوح، نوباوه باشد. شیخ سعدی شیرازی نظم نموده: برد بستانیان به ایوان شاه
تراهی ولی هم ز بستان شاه
ترایمان با اول مفتوح، نام مرض اسهال است.
تراویدن به معنی تراویدن بود.

ترب با اول مفتوح بثانی زده، به معنی مکر و حیله و گزار و تزویر آمده [و آن را تبند نیز گویند].
تربالی با اول مفتوح بثانی زده، نام عمارتی است بس عالی از ابنيه ی اردشیر بابک که در شرق شهر گور که از شهرهای پارس است واقع شده و مغرب آن جور است گویند که بر سر این بنا آشکده ای بود و در برابر شهر کوهی است که آبی از آن می آید و بر سر تربالی می گذرد.
تربره با اول مفتوح بثانی زده و با و را هر دو مفتوح، و تربک با اول مضموم و ثانی زده و با مفتوح، نام نوعی از انگور باشد.

تربز و تربزه با اول مفتوح بثانی زده و با مضموم به زای منقوشه زده، دو معنی دارد. اول هندوانه را گویند. دوم خیار بادرنگ بود. با اول مضموم بثانی زده و یا تحتانی مضموم ترب را نامند، و آن را به تازی فجل خوانند. ضیاء بخشی گفته:
آن چه نبینند نمودن که چه

تربزه بیمزه بودن که چه

تربه با اول مفتوح بثانی زده و با و سین هر دو مفتوح و های مختلفی، قوس و قژح باشد.
تربن با اول مفتوح بثانی زده و با مضموم، زمین سخت را گویند.

تربو با اول مفتوح بثانی زده و با مضموم و واو معروف، جامه ی باریک سفته را خوانند.

ترب و تربک و تربه با اول مفتوح بثانی زده، در هر سه لغت و بای عجمی موقوف در لغت اول مفتوح در لغت ثانی و ثالث، کشک سیاه باشد و آن را ترف نیز خوانند، و مغرب آن طریق است و به ترکی قراقروت نامند.

ترترک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی و رای مفتوح به کاف زده، نام جانوریست که آن را در ماوراءالنهر دختر صوفی گویند. و با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی و رای مفتوح در کوه بابا کوهی شیراز جایی ساخته اند که در روزهای سیر، مردم به جا بروند، و سنگی در زیر خود نهاده از بالا لغزیده به پایین آیند. و با اول مكسور بثانی زده و تای فوقانی مكسور و رای مفتوح، مردم سبک و

بی تمکین را نامند.

ترتک با هر دو تای مضموم، کبک را نامند و آن را مرغ آتش خواره نیز نامند».

(میرجمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوی شیرازی، فرهنگ جهانگیری، جلد اول، ص ۹۰۵ تا ۹۰۷)

خداآوند را گواه می گیرم که متن فوق گزینشی اختیار نشده، مجلد اول فرهنگ جهانگیری را، چنان دفتر فالی، به تصادف گشوده ام و متن صفحات مسلسلی را بی اندک تصرفی به وبلاگ آورده ام. این همان فارسی است که بر همین پایه و پندار، در ۲۰۰۰ صفحه کتاب فرهنگ جهانگیری آمده، بر زبان تیموریان هند می گذشته و بومیان آن سرزمین را به آموزش آن دعوت می کرده اند!!! این که صاحب فرهنگ جهانگیری این لغات را در کجا یافته، از چه متنی برداشته و در گویش کدام مردم یافته، که امروز هم در سراسر سرزمین فارسی زبانان به کلی غریبه و ساختگی و ناشنا می نماید، جاعلین او و کتاب اش نه در برابر سئوال آن قرار گرفته اند و نه مسئول پاسخ نوبسی برآورده. فرهنگی است که باید خواند و خندهد و بر سراینده ی اشعار بند تنبانی و من درآورده آن که چون مثال تراهی در بالا، حتی از زبان سعدی گذرانده اند، آفرین گفت که چه استعداد شگرفی در مسخره کردن ما بروز داده است. بی شک آن خاخام ها را که کنیسه مامور تدوین فرهنگ جهانگیری کرده است، از زیده ترین استادان و تدارک چیان جعل های کلان بوده اند و بالاخره اگر نمونه ی بالا کفاف اقیاع را نمی دهد، صفحه ی دیگری را باز هم به تصادف بگشایم.

«شجام و شجد و شجن با اول و ثانی مفتوح، سرمای سخت باشد. استاد دقیقی گفت: سپاهی که نوروز گرد آورید، همه نیست کردش به ناگه شجام. و **شجانیده** کس و چیزی را گویند که به سبب سرمای سخت از حال خود گشته باشد، دقیقی گوید: صورت خشم ات از ز هیبت خویش، ذره ای را به دهر بماید، خاک دریا شود بسوزد آب، بفسرد نار و برق بشجاید. و بعضی از فرهنگ ها به سین نیز مرقوم داشته اند.

شجلیز با اول مفتوح به ثانی زده و لام مكسور و یای معروف، به معنای **شجد** است که مرقوم شد.
فح با اول مضموم فروهشته لب را گویند.

(همان، ص ۷۱۲)

چنین است فرهنگ جهانگیری، آواری از کلمات نوساخته و غریب، منتبه به شاعرانی که در دیوان شان سایه ای از این تعلقات دیده نمی شود و در می مانید که مردم هند به یادگیری این واژه

های شاذ و نامتعارف چه نیازی داشته اند که برای تسهیل امرگفت و شنود آنان چنین فرهنگ متورمی ساخته شود و سرانجام آن زبان فارسی که در فرهنگ جهانگیری محبوس است، اینک در کجا رواج دارد؟!

«در کمتر صفحه‌ای است که نام فردوسی، اسدی، ناصر خسرو، دقیقی، فرخی، منوچهری، خاقانی، نظامی، سنایی، مولوی و دیگر بزرگان شعر و ادب فارسی دیده نشود. واژه‌هایی که در فرهنگ جهانگیری آمده، شامل واژه‌های ادبی، پژوهشکی، گیاهی، خوراکی، پوشاسکی، ابزارآلات، نام‌های تاریخی و پهلوانی، شهرها و دهات، نام پرندگان، جانوران، اصطلاحات خاص موسیقی و نجومی، مراسم و غیره می‌باشد».

(فرهنگ جهانگیری، پیش‌گفتار، صفحه سیزده)

آیا روشن نیست؟ با تدارک یک کتاب برای کوهی از جعلیات در زمینه‌های گوناگون شاهد تراشیده اند که در قله‌ی آن ادعای قدامت و گستردگی زبان فارسی نشسته است، هرچند لازم افتاد گمان کنیم زمانی و در جای نامعینی فارسی زبانان به هندوانه تربیزه می‌گفته اند و از طریق واژه‌بی معنای تربالی صاحب اردشیر بابکان شویم!!!

نوشته شده در یکشنبه، ۳۰ فروردین ماه ۱۳۸۸ ساعت ۲۳:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۱۰

(مقدماتی بر نتیجه، ۱۸، درباره ی منابع زبان فارسی، ۳)

به زودی و اگر خدا بخواهد به بنیان مطالبی در سرزمین هند وارد خواهم شد تا صاحبان خرد دریابند چه گونه با تولید شمايل و شخصيت دروغين و مضحكى چون چنگيز خان مغول و تيره و دنباله ی او، مانند تيمور و هلاکو، دوران معينی از تاريخ آدمی را در سیاه چال عميق و بی فروغی به بند کشیده اند و آن هنگام که سرانجام بنیان گزاران كرسی های علوم انسانی غرب به عنوان جنایت کاران فرهنگی عالم محاكمه شدند، معلوم می شود با تبعیت از مطالبات کيسه و کليس، تا چه میزان شالوده انسان شناسی جهان را بر شیادی نهاده و از تاريخ و فرهنگ و ادب مردم شرق و تمدن های کهن، لعنتک مسخره ای ساخته اند که به هدایت عروسک بازان کيسه و کليس می جنبد و چنان صفویه و عثمانی، تیموریان هند نیز امکان و آثار حضوری ندارند تا احتمالا و معلوم نیست چرا به فرهنگ لغت زبان فارسی، آن هم با کلماتی نیازمند شوند که هرگز به گوش فارسی گویان نرسیده است!

«جمع الفرس سروری کاشانی درست در همان زمان که فرهنگ جهانگیری در هند به نام جهانگیر تالیف می شده این کتاب را هم در ایران به امر شاه عباس اول می نوشته اند . **تاریخ تالیف جهانگیری سال ۱۰۰۵ و تاریخ تالیف مجمع الفرس سال ۱۰۰۸ هجری** است .

مولف اين کتاب محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی متخلص به سروری است که شرح حال او در تذکره تقی الدین کاشانی و سفینه ی خوشگو و ریاض الشعرا مسطور است. خلاصه اين که وی از اصفهان در حدود سال ۱۰۲۲ به هندوستان رفته و دربار شاه جهان را دریافته و بعد در راه مکه درگذشته است. از تذکره ی نصر آبادی چنین برمی آيد که وی در هندوستان پس از اطلاع بر فرهنگ جهانگیری فرهنگ خود را بسط و تفصیل داده است و عجب این است که صاحب فرهنگ جهانگیری کتاب سروری کاشانی را نیز در عداد مأخذ خود ذکر کرده است. «

(دهخدا، مقدمه، ص ۱۹۹، مقاله ی علی اصغر حکمت، مجمع الفرس سروری کاشانی)

برای آگاهی از مراتب خیانت های فرهنگی اعمال شده در حق مردم ممتاز شرق میانه، تنها خواندن چند جمله ی بالا کفايت می کند. جهانگیری فرهنگ دور اندختنی خود را در سال ۱۰۰۵ هجری و سروری، در

سال ۱۰۰۸ هجری، یعنی سه سال پس از جهانگیری تالیف کرده و با این همه جهانگیری در زمرة
منابع مورد استفاده ی خویش، نام فرهنگ سروری را نیز آورده است؟!!!

«از فرهنگنامه های دیگر که در هند تالیف یافت یکی هم فرهنگ رشیدی تالیف عبدالرشید حسینی، معاصر اورنگ زیب بود. این اثر یکی از ارجمندترین آثار لغت نامه فارسی است که در سال ۱۰۶۴ هجری قمری خاتمه یافت.»

(یعقوب آژند، تاریخ ایران دوره ی صفویان، ص ۵۴۸)

حالا همین فرهنگ رشیدی را بگشاییم، که از مبانی و موهب و محکمات لغت فرس گفته اند. در باب این فرهنگ ساده انگار، که به میزان نیاز نگارش نامه ای، لغت واضح و شناسای فارسی ندارد و چنان که بازخوانم در ساخت و پاخت با کلمات کتف های جهانگیری را از پشت بسته است، ادعاهای تا به حدی است که شخص مولف را هم به ستایش از خویش واداشته است .

«چنین گوید معترف به عجز و قصور و مغترف از مشرب اهل هوش و ارباب شعور، عبدالرشید بن عبدالغفور الحسینی المدنی التتوی که چون فرهنگ جهانگیری و سروری مطالعه افتاد جامع ترین فرهنگ ها دید اما مشتمل بودند بر امری چند که احتراز و اجتناب از آن لازم و متحتم گردید . اول آن که مولفان آن دو فرهنگ در حل لغات اطناپ کرده اند **به ایراد عبارات مکرره ی بی حاصل و اشعار متکثره ی لاطائل**.

دوم آن که در بعضی لغات تصحیح لفظ و توضیح اعراب و تنقیح معانی چنان که باید نکرده اند. سوم آن که بعضی لغات عربی و ترکی در میان فرس درج کرده اند و تنبیه ننموده اند که فرس نیست .چهارم آن که بعضی لغات به تصحیفات خوانده و لغات متعدد پنداشته چند جا ذکر کرده اند مثلًا بعضی کلمات به بای تازی و فارسی و به تا و نون خوانده **چهار جا ذکر کرده اند** و بعضی را به کاف تازی و فارسی و بعضی را به سین و شین و بعضی را به زای تازی و فارسی و رای مهمله خوانده و این در نسخه ی سروری بیش تر است و در جهانگیری کم تر. و سوا این نیز سهو و غلط هست که در بیان لغات معلوم می شود **و عجب تر آن که در بعضی لغات میان کاف و لام و میان واو و را و مانند آن حروف که اشتباه در آن بعدی دارد، اشتباه نموده اند.** «

(فرهنگ رشیدی، مقدمه، ص ۲)

بدین ترتیب رشیدی مشغول دور ریختن حاصل کار جهانگیری است. اگر حوصله می کنید، خود به تطبیق لغات این چند سطر مقدمه‌ی به شدت معرب، با کلمات مندرج در آن فرهنگ نامه بپردازید، تا دریابید که در حوزه‌ی لغت، هیچ یک از افاضات جملات بالا، مثلاً عجز و قصر و مشرب و مشتمل و مطالعه و تنبیه و تصحیف و غیره، در اصل فرهنگ رشیدی ثبت نیست و نمی‌دانیم صادر کننده این نقد نامه بر فرهنگ جهانگیری، چرا از لغات پیشنهادی در فرهنگ خود سود نبرده و کدام یک را فارسی می‌دانسته، لغات مندرج در سطور این مقدمه و یا آن‌چه را به طور نمونه در زیر می‌خوانید؟!

«زیغروز بگر : به فتح و سکون با و فتح آن و ضم کاف فارسی و ضم غین، همان زابگر مرقوم باشد .

(فرهنگ رشیدی، ص ۵۴۵)

پاسخ به سادگی معلوم است، زیرا کاربرد این گونه واژگان پیشنهادی فرهنگ رشیدی، که از عدد و شماره بیرون و از مصاديق بی ضابطگی فرهنگی است، به گمان ادای ناسزا، موجب دست به گربیان شدن با دیگران خواهد شد. به راستی که هندیان برای آموختن زبان فارسی، بی‌فوت وقت، به فرهنگی نیاز داشته اند تا محتملاً معنای **زیغروز بگر** را به آن‌ها بفهماند که در اساس جایگزین کردن حرف مفتی در جای مهم‌مل نویسی دیگری است. اگر خنده‌ی پر خشم شما فروخت و دریافتید ما را در تمام زمینه‌ها، از تخت جمشید تا کتاب لغت، تمسخر کرده و اسباب تفریح خوبیش قرار داده اند، پس برای تسکین بیش‌تر، با گزینه‌هایی باز هم به تصادف، از این فرهنگ ممتاز زبان فارسی آشنای تان کنم:

سکاچه : کابوس که در خراسان عبدالجنه گویند.

سگال : بالضم، انگشت افروخته، مرادف زگال و کاف فارسی باید در جمیع کلمات مرکب از آن.

سکالیو : بالشم و لام ساکن و یا مضموم، آن‌چه بر انگشت افروخته پخته باشند از نان و جز آن.

سکاروا و سکارو : بالضم نانی که بر روی انگشت افروخته افکنند تا بریان شود.

سکاشه : در شین معجمه بیاید.

سکافره : در شین معجمه بیاید، چه صحیح شکافه است نه سکافره (!!).

سکج : به فتح سین و کسر کاف و حیم تازی در آخر، مویز باشد.

سکز : به فتح سین و کسر کاف، مصطکی.

سکسک : به ضم هر دو سین، اسبی که راه نداشته باشد و ناهموار رود .

سکرکه : به ضم‌تین و فتح کاف دوم، شرابی که از جواری سازند ظاهراً عربی باشد، زیرا که در

قاموس آورده.

سکره: به ضمین و فتح رای مشدد و مخفف، کاسه باشد.

سکنجیدن: به فتحین و سکون نون و کسر جیم تازی، تراشیدن و گزیدن و سرقیدن و آواز به گلو کردن ... «

(فرهنگ رشیدی، ص ۱۴)

اینک که با این نم آبه ها آشنا شدید که سرچشمه‌ی لغت فارس گفته اند، جای دارد بپرسیم اگر گنجینه لغات فارسی این است که در هند، یعنی تنها مرکز صدور فرهنگ لغات فارسی آمده است، پس سعدی و حافظ و فردوسی، زبان دواوین خود را قرن‌ها مقدم بر این فرهنگ نویسی‌ها از کجا برداشته اند و مثلًا چرا واژه‌ی **دوش** به معنای شب گذشته و نظایر دیگری که دائما بر زبان این شاعران می‌گذرد، در فرهنگ نامه‌ی جهانگیری و رشیدی و برهان و آندراج دیده نمی‌شود؟!!

«مولف کتاب محمد حسین بن خلف التبریزی متخلص به برهان است، و از ترجمه‌ی احوال و تاریخ زندگانی او نظر به قلت منابع تاریخی موجود اطلاع جامعی در دست نیست. نویسندگان فهرست‌ها و «کاتالگ‌ها» نیز شرح احوال او را به تفصیل ننوشته اند و این بندۀ در این مدت کوتاه به منابعی که در دسترس داشتم مراجعه نموده به قدر مقدور تجسس کردم، اما اطلاعاتی مفصل تحصیل نشد. باید در موقع فرصت کتاب‌هایی را مانند: تاریخ مادر قطب شاهیه‌ی محمودی تالیف محمود بن عبدالله النیشابوری، حدیقة السلطانین تالیف عبدالله الشیرازی الصعیدی (در شرح احوال عبدالله قطب شاه معاصر مولف)، تاریخ قادری تالیف میرزا قادر خان منشی، تاریخ هاله‌ی قطبیه یا تاریخ سوانح دکن، و دیگر کتب که در باب رجال علم و ادب دکن نوشته شده است مطالعه نمود و تفحص و تجسس کرد، شاید بتوان اشاراتی در ترجمه احوال مولف به دست آورد ولی مناسفانه دسترس به این کتب برای بندۀ فعلا میسر نیست. «

(دهخدا، مقدمه، ص ۲۰۱، مقاله‌ی علی اصغر حکمت، به نام برهان قاطع)

با این نقل از حکمت، صاحب فرهنگ فارسی دیگری در هند می‌شویم که مولف معین و زمان تالیف مشخصی ندارد. فرهنگی است که به وضوح تمام از نمونه‌های دیگر کپی شده، در هیچ زمینه‌ای کار مستقل شمرده نمی‌شود و شاید به سبب بی تاثیری، هنوز هم بدون صاحب باقی گذارده اند.

«صاحب برهان کتاب خود را با مراجعه به کتاب های لغت و فرهنگ های متعددی نوشته است. خود او چهار کتاب را نام می برد و می گوید: «چون کم ترین بندگان این خلف التبریزی، محمد حسین **المتخلص به برهان** می خواست که جمیع لغات فارسی و پهلوی و دری و یونانی و سریانی و رومی و بعضی از لغات عربی و لغات زند و پازند و لغات مشترکه و لغات غریبه و متفرقه و اصطلاحات فارسی و استعارات و کنایات به عربی آمیخته و جمیع فوائد فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمه ی سلیمانی و صحاح الادویه ی حسین الانصاری را که هر یک حاوی چندین کتاب لغت اند به حالت ایجاز بنویسد و آن به هیچ وجه صورت نمی بست مگر به اسقاط شواهد و زوائد...»

(برهان قاطع، دیباچه ی مولف، ص دال)

بیش ترین کاربرد این مضامین و مکتوبات کهنه در تبلیغ نام شهرهایی است که در زمان مولفان آن، هنوز نطفه نبسته بودند و غالباً به اصفهان و شیراز و کاشان و قزوین و قم و همدان و نیشابور و غیره اشاره دارند، که تماماً از مراکز تجمع مجدد یهودیان در دوران اخیر است. با این همه دو شرح مختصر در باب اضافات مولف برهان قاطع را بخوانید که ارزیابی بی ارزشی و نابابی آن است.

«اولین کتابی که محل مراجعه ی صاحب برهان بوده است فرهنگ جهانگیری است و می توان گفت که نه تنها از لغات فرهنگ جهانگیری استفاده نموده بل که در غالب مطالب و سبک و حتی عبارات همان مقالات صاحب فرهنگ جهانگیری را به عینه نقل و انتقال نموده است

«.

(دهخدا، مقدمه، ص ۲۰۲، مقاله ی علی اصغر حکمت، به نام برهان قاطع)

حتی اگر این فرهنگ نویسان و شاهان تیموری محتاج آنان شده در هند را جدی بگیریم، با این قضاوت حکمت، منظور از پی نویسی های مکرر بر فرهنگ های فارسی در هند را، باید پایه گذاری و عادی سازی ظهور یک زبان دانست که برنامه ریزان معینی در همین قرون اخیر، آماده کرده و همراه چند گروه مهاجر به ایران خالی از سکنه فرستاده اند تا اینک صاحب قوم و زبان ممتاز و شیرین فارسی شویم که

از همان زیغروز بگر آغاز شده و در حال حاضر هم به زحمت دارای اندکی بیش از یک هزار واژه‌ی مستقل و غیر اثرگذار و بدون قاعده و گرامر است.

«در این چند ساله که پی‌زnde کردن زبان افتاده‌اند و می‌خواهند به جای واژه‌های بیگانه، فارسی بنشانند، برخی دست غارت به خوان ناچیز دساتیر برده، **مشت مشت از لغت های نا به هنجر آن برداشته، مانند استخوان و کلوخ به این حا و آن حا پرتاب می کنند**. در میان واژگانی که به فرهنگستان پیشنهاد می‌شود بسیاری از لغت‌های دساتیر هم دیده می‌شود و پیداست که کارمندان فرهنگستان که همه از دانشمندان‌اند، فریب نخورده آن‌ها را نمی‌پذیرند. از سال ۱۰۶۲ هجری قمری که سال تالیف برهان قاطع است **و صدها لغت دساتیر در آن یاد گردیده، دساتیر یکی از آسیب‌های زبان ما شده است.**»

(برهان قاطع، مقدمه، ص پنجاه و دو، مقاله‌ی ابراهیم پور‌داود، به نام دساتیر)

با این که نمی‌دانیم پورداود تاریخ تالیف برهان را در چه مأخذی یافته و از کجا برداشته است، اما می‌بینیم که شوری آش فرهنگ نویسی فارسی در هند و واژه‌سازی‌های اخیر، تا به حدی است که خانی مانند پورداood نیز فهمیده است و می‌داند که لغات زبان فارسی کنونی لحیم کردن اجزاء گوناگون حروف به یکدیگر و بیرون کشیدن اجباری معنایی از آن است بی‌این که بتوان برای آن اسلوب و منطق و مبنایی تصور کرد، جز آن که به امکانات زبان عرب، آن هم با طلب کاری وقیحانه، ناخنک بزنیم.

«توسعه‌ی ادب فارسی در هندوستان و انتشار عظیم کتب شعر و دیوان‌های اساتید نظم در دربار اکبر و شاه جهان و جهانگیر به کمال رونق و رواج رسیده و مردم هند را بیش از پیش متوجه معانی بسیاری از لغات و اصطلاحات مشکله نمود و حاجت خود را به کتاب لغتی که فارسی به فارسی باشد و ابیات مشکل را معنی نماید زیادتر از قرون سابقه احساس می‌کرده‌اند و هر چند در زمان جلال الدین اکبر شاهنشاه شعر دوست و ادب پرور هند یک چنین کتاب لغتی مورد علاقه شخص پادشاه واقع گردید و جمال الدین حسین انجوی شیرازی در اوایل آن قرن چنان که گفتیم کتاب فرهنگ خود را در زمان او شروع به تالیف کرد ولی باید گفت که نوشتن کتب لغت فارسی از آغاز قرن هفتم هجری از عهد سلاطین مغول گورکانی و بعدها تا قرن سیزدهم هجری **پیوسته اهل فضل و تاسیس شد تا زمان سلاطین ایلخانی و بعدها تا قرن سیزدهم هجری پیوسته اهل فضل و دانش در آن دیار به کتاب لغت فارسی عنایت مخصوص ارزانی داشته‌اند و فرهنگ‌های متعددی که از قرن نهم به بعد نگاشته‌اند همه برهان صدق و گواه محکم این دعوی است.»**

(دهخدا، مقدمه، ص ۲۰۲، مقاله‌ی علی اصغر حکمت، به نام برهان قاطع)

عجیب است! همین علی اصغر حکمت که چنین کباده‌ی فرهنگ‌های فارسی تدوین هندوستان و از جمله برهان قاطع را بر سر چنگ می‌کشد، در دنباله‌ی مقاله‌ی خود قریب یک هزار لغت مندرج در همان فرهنگ‌نامه را، به عنوان مهجورات محلی و از جمله پانصد نمونه را با **قید هزووارش** های بی معنا، که فهرست آن برای انتقال به این وبلاگ بسیار مطول است و از آتن و آسیم و آموتیا و آیشم و ابرونتن و ایبر شروع و به **هجمم و هجدید و هرنیز و هرسپا و هوبیمن و هفیب و یدمن و بیرهانتن** ختم می‌شود، از دارایی‌های آن کتاب بیرون ریخته است. کاری که در کنکاش من در آن به اصطلاح فرهنگ‌نامه‌ی زبان فارسی، به اخراج نیم بیش تر واژگان آن مجموعه سر می‌زند!!!

«بتاره : بر وزن شراره، لیف جولاھگان باشد و آن جاروب مانندی است که با آن آش و آهار بر نار مالند.

بنواو : بر وزن سزاوار، عاقبت و انجام و آخر کار باشد.

بناییدن : به کسر اول و یای حطی بر وزن گراییدن به معنای بگذاشتن باشد.

بتحال : به ضم اول و سکون آخر که لام باشد، نام بت خانه‌ای است که آن را بتحاله بر وزن بزغاله نیز می‌گویند.

بترحا : به فتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و جیم به الف کشیده، کنایه از سوی عورتین است که مقعد مردان و فرج زنان باشد. و فرجه‌ی مایین ناخن و گوشت را هم گفته اند که چرک در آن جمع می‌شود.

بتع : به کسر اول و سکون ثانی و عین بی نقطه، به لغت بربر شرابی است مست کننده.

بتفوز : به فتح اول و سکون ثانی و فای به واو رسیده و به زای نقطه دار زده، پیرامون دهان را گویند مطلقاً خواه از انسان و خواه از حیوان دیگر و منقار مرغان را نیز گفته اند و گردآگرد کلاه را هم می‌گویند و به جای فا، غین نقطه دار هم به نظر آمده است. «

(برهان قاطع، ص ۲۲۳)

ملاحظه می‌کنید که با هیچ دانشی جز مسخره بازی ناب مواجه نیستیم. مشتی کلام و لغت بی اساس است که هر دو سوی آن‌ها من درآورده و از مصادیق کلاه برداری فرهنگی است با قصد کهنه وانمودن زبان و لغت فارسی که اگر تمام زاویه‌های دهان را بگردید با صرف صد لغت از ذخیره‌ی این گونه فرهنگ‌ها هم قادر به اعلام تقاضای لقمه و جرعه‌ای نان و آب نخواهد شد. به راستی باز هم بپرسیم این همه فرهنگ‌نگار و چنین مجموعه‌ای از لغات چه گونه و به چه کار هندیان می‌آمده، که هنوز هم به جای نه می‌گویند نهی؟!! آن چه اندیشمند را به زمان این گونه جعلیات هدایت می‌کند آن

است که گرچه مثلاً می خوانیم : بتاره بر وزن شراره، اما در اصل فرهنگ واژه‌ی شراره و غالب دیگر هموزن‌های کلمات را نمی‌یابیم و این خود به تهایی اثبات می‌کند که زبان و واژگان در اختیار سازندگان این فرهنگ‌نامه‌ها، جدا از نمایشات درونی تالیفات آن‌ها و نزدیک به زمان ماست.

«ابتداً قرن چهاردهم لغت بزرگ حجم مسمى به **فرهنگ آندراج** در جنوب هند نوشته شد که لغت زبان عربی و فارس هر دو است. مؤلف محمد پادشاه متخلص به شاد ولد غلام محی الدین معروف به نسیم میرمنشی مهاراجه آندراج راجه ی ولایت ویجی نگر بوده، شاعر و ادیب فارسی بوده، خواست چند کتاب لغت عربی و فارسی را یک جا جمع کند تا برای علماء و طلاب زبان عربی و فارسی یک کتاب کافی باشد. پس برای الفاظ عربی منتهی الارب و منتخب اللげ و صراح و غیاث اللغات و فرهنگ فرنگ را انتخاب کرده و در ذیل هر لفظی که از آن‌ها گرفته عین عبارت آن‌ها را نقل کرده و در آخر نام آن کتاب را نوشته و مقصودش از فرهنگ فرنگ درست معلوم نشد گویا کتاب لغت جانسن یا استینگس است که هر دو لغت عربی و فارسی به انگلیسی است. »

(دهخدا، مقدمه، ص ۲۲۱، مقاله‌ی سید محمد علی داعی‌الاسلام، به نام فرهنگ آندراج)

این فرهنگ متورم و هفت جلدی که عمر اندک ۱۳۰ ساله دارد، شاه کاری است در پریشان نویسی که ظاهراً شاهراجه‌ای در هندوستان به تالیف آن محتاج شده است! در این مجموعه به مقتضای نویدید بودن، اندک لغات جدید فارسی و انبوهای عرب نویسی معيوب دیده می‌شود، به انضمام ترکیبات و معانی شگفت آور و بی‌مایه‌ای که در دکان هیچ عطاری نخواهید یافت. چنان که آوردن شرح دیگری بر آن را، جز انعکاس چند لغت و معنا از آن میان ضرور نمی‌دانم، که مجموعات و مخلوقاتی به ابواب زبان عرب برده است.

استفراخ : به کسر اول و ثالث و خای معجمه. جهت چوزه جا گرفتن کبوتر و جز آن و جهت چوزه بیرون آوردن داشتن.

استقلا : به کسر اول و ثالث. شپش جستن در سر خواستن. و شپش کرمی است معروف که در موی سر پیدا می‌شود.

استعرب : به کسر اول و ثالث. فحش گفتن و سخن زشت آوردن و گشن خواه شدن و گاو ماده.

استعکاد : به کسر اول و ثالث. فریه گردیدن سوسمار و شتر و به چیزی درآمدن و چسبیدن شکار به خوف صیاد.

استعناد : به کسر اول و ثالث، حرف پنجم نون است و دال ابجد در آخر. غالباً گردیدن قی و چیره شدن شتر و اسب بر مهار و رسن و عصا زدن مردم را و سر مشک را بیرون نور دیده آب خوردن.

استغشاء: به کسر اول و ثالث و شین معجمه که حرف پنجم است. به طوری پوشیدن جامه را که چیزی نشنوی و نبینی.

استیزار: به کسر اول و ثالث و زای هوز به الف کشیده و رای مهمله در آخر. وزیر گردانیدن و وزارت خواستن و وزارت کردن و گرد کردن و بردن....»

و از این قبیل لغت سازی مضحک و ابلهانه و بی اصل و امانت، برای زبان عرب، که سر به چند هزار می زند. از این روی فهرست کردن آندراج در فرهنگ نامه های فارسی از اساس معیوب است و جای آن دارد که صاحب نظری در زبان عرب به تفسیر و تمسخر آن فرهنگ لغات بنشینند و تکلیف اش را یکسره کند.

نوشته شده در جمعه، ۰۴ اردیبهشت ماه ۱۳۸۸ ساعت ۲۲:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران‌شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۱۱

(مقدماتی بر نتیجه، ۱۹، درباره‌ی منابع زبان فارسی، ۴)

هنگامی که به ماجراه تولید این لغت نامه های فارسی در هند موشکافانه می نگرم، صورتی از مسخره بازی و سیاه کاری فرهنگی به خود می گیرد و چارت مدعیان فارسی دانی وطنی را برای احراری سهمی از این نمایش به میان صحنه می برد. مثلا از خویشتن می پرسم اگر جهانگیری در برابر لغت بتک می نویسد: «خط و کتابت و نامه را می گویند»، نخست خود او این لغت بتک و معنای تفسیری آن را از کجا برداشته و هندیان همین واژه را، بدون آگاهی از معنای آن، کجا و در چه روابطی آموخته، برای رفع چه نیازی نگهداشته، در کدام نوشتار هندی مصرف کرده، اصولاً چه دلیلی برای اثبات آشنایی مردم هند با زبان فارسی به دست است و سرانجام صاحبان چنین آشنایی احتمالی و ناچیزی با زبان فارسی، چه گونه از عهده‌ی مراجعه به فرهنگ جهانگیری برآمده و فرض از ترکیب «اول مفتوح به ثانی زده و ثالث مضموم و واو معروف» چه درک می کرده اند؟! زیرا استفاده از فرهنگ جهانگیری و دیگر نمونه های تدوین شده در هند، بیش از واژگان فارسی، نیازمند فهم معنای لغت عرب است!

«لغات فارسی کتاب **التلخیص** به دلیل آن که ابوهلال اهل خوزستان بوده و نیز به این سبب که بسیاری از آن ها مربوط به ابزارها و پدیده های روزمره و گیاهان و جانوران است به احتمال قوی به

فارسی خوزستانی است. این حدس از این جا نیز تایید می شود که تعدادی از این لغات اصلا در فرهنگ ها و متون فارسی نیامده است و در مقابل اصل عربی تعداد دیگری از آن ها در فرهنگ های عربی به فارسی و متون دیگر، که در خراسان و مرکز ایران نوشته شده اند، واژه های دیگری به کار رفته است».

(علی اشرف صادقی، مسائل تاریخی زبان فارسی، ص ۱۶۸)

تمام مطالب این سطور، بی سرانجام، غیر قابل برداشت و آشکارا نامفهوم است، ادله‌ی آن به خود فربیی می‌ماند و از طریق چنین نگارش‌های بی‌ضابطه است که حالا فارسی خوزستانی، فارسی کردی، فارسی لری، فارسی آذربایجانی، فارسی گیلکی و مازندرانی، فارسی خراسانی و حتی فارسی یزدی و شیرازی و کرمانی و بندری داریم، که از سر بزرگواری آن‌ها را خرده فرهنگ نامیده اند، بی‌این که نخست معلوم کنیم فارسی بدون درز و شکاف و خرد نشده فارس‌ها، از کجا به ما رسیده است؟!! پیش از این به تفصیل معلوم کرده بودم که از درون هیچ زبان مستقل و معینی لهجه زاده نمی‌شود مگر در صورت برخورد دو زبان و فرهنگ بیگانه با یکدیگر، که در این صورت نام‌گذاری هر یک، جز با رعایت استقلال، خود ستایی واضحی است: زبان خوزستانی، زبان کردی، زبان گیلکی و غیره. اگر کسانی دخول واژه‌های فارسی در این زبان‌های محلی را، که عارضه‌ای است حاصل دویست سال مرکزیت اجباری برای زبان فارسی، علت چسباندن و ضمیمه کردن پسوند فارسی به این زبان‌ها می‌دانند، پس باید حالت کنونی فارسی را هم، **فارسی عربی** و یا لهجه و خرده فرهنگی از زبان عرب بگوییم!

«اسطوره‌ی قند پارسی: بی تردید برای کسانی که با زبان فارسی آشنایند، این زبان دل چسب و شیرین است، خواه راهی به «بنگاله» یافته باشد یا خیر. سخن ما در این جا بر چند نکته مبتنی است. یکی این که اگر فارسی قند است و شکر است و شیرین است، به تکرار می‌گوییم که حدود ۶۰ درصد آن از کلمات و مفاهیم عربی و اسلامی تشکیل یافته و خط آن عربی است. علاوه بر آن کلمات و مفاهیم ترکی و مغولی در این زبان کم نیست. به عبارت دیگر این همان زبان فارسی «ناسره» است که قند است و نه فارسی سره‌ی «شاه نامه‌ی فردوسی» که تخلیی و مملو از عبارات و مفاهیم نژاد پرستانه است».

(علی الطایی، بحران هویت قومی در ایران، ص ۱۹۰)

چنین مباحثی در اندازه خود و بی این که جست و جوی والدین زبان فارسی را قصد کرده باشد، اشاراتی است بر لزوم بازنگری بی تعصب و اندازه گیری توان کاربردی زبان فارسی موجود، در جهان رو به گسترش امروز. اما مقدم بر این باید خاستگاه و دستگاه این زبان را بیابیم و نقطه و نحوه رویش آن را نشان دهیم، زیرا طرح ایراد و ابهام های بالا تعیین تکلیف فرهنگی با زبان فارسی است، اما معلوم کردن زمان و نحوه پیدایش آن، گشودن مدخل تاریخی و سیاسی روشنگری است که با سرنوشت و سرگذشت و هویت و هستی مردم سراسر شرق میانه مربوط می شود.

«یکی دیگر از این نوع فرهنگ ها غیاث اللغات محمد غیاث الدین تکمیل به سال ۱۲۴۲ هجری است. علاوه بر این ها در هند فرهنگ های دیگری هم تالیف یافت که موبد الفضلا تالیف محمد لاد دهلوی، بهار عجم و چراغ هدایت از جمله آن ها بودند... یکی از ایرادات اصلی این فرهنگ نامه ها این است که در آن ها لغت ها و واژگان با یک نظم و روال دقیق علمی تنظیم نشده، از این رو به کار **تحقیقات کم تر می آیند و ارزش علمی ندارند.** و گاهی نیز اتفاق افتاده که به سبب غلط خوانی لغات عربی، ترکی و فارسی، کلمات جدید به اشتباه وارد شده است. مطلب دیگر آن که در دوره امپراتور اکبر دسته ای از پارسیان هند به مقصودهای خاصی چند کتاب به نام دساتیر، شارستان و آئین هوشنگ جعل کردند و در آن ها لغت های برساخته‌ی بسیار به عنوان لغت های ناب فارسی و مطلب های برساخته درباره تاریخ ایران باستان وارد نمودند. این کتاب مجعله واژه هایی بی بنیاد پدید آورد مانند پرخیده، اپرخیده، فرنود سار، سفرنگ، سمراد و جزء آن ها. از این رو این لغت ها به عنوان لغت های خالص فارسی در فرهنگ ها راه جست و در دوران قاجاری و حتی بعد از آن محل استفاده کسانی قرار گرفت که به گمان خود خواستند پارسی ناب بنویسند. **مطلوب های برساخته تاریخی هم از کتاب های یاد شده در اثرهای دوره قاجاری که درباره ایران قدیم نوشته اند، راه جست.**».

(یعقوب آژند، تاریخ ایران دوره ی صفویان، ص ۵۴۸)

پس فرهنگ های فارسی متعددی داریم که در هند نوشته اند، سرشار از لغات من درآورده دساتیر و شارستان که ارزش علمی ندارند و به کار تحقیق نمی آیند. حالا کسی تعیین کند ریشه های لغت و زبان فارسی را، اگر در این فرهنگ ها نمی یابیم، به کجا رجوع کنیم و اصولا چنین فرهنگ هایی با چه هدفی چاپ و تبلیغ می شود، آن گاه که هر کدام را ناقض آن دیگری می بینیم. مگر کلام و زبان شلیته است که هر شلخته ای به دل خواه خود بدوزد و بپوشد؟ آیا نباید چنین فرهنگ نویسی فارسی متولد شده در هند را، درست همانند دیگر جعلیات از هند رسیده، چون دین زردشت و دیوان حافظ، دست پخت همان کسان بدانیم که تخت جمشید از آغاز نیمه ساخت و خرابه را، گوهر معماری جهان تبلیغ کرده اند؟!

«فرهنگ نظام تالیف سید محمد علی داعی الاسلام استاد «ناظم کالج» در حیدرآباد دکن که به نام نظام دکن در پنج مجلد تالیف شده. مولف در مقدمه‌ی جلد اول گوید:

«و بعد چنین گوید احقرالانام سید محمد علی (داعی الاسلام) که ترقی هر ملت و ملک به ترقی زبان ترتیب کتب لغت جامع آن است که دارای هر سه شعبه‌ی زبان یعنی تکلم و نثر و نظم باشد. ما ایرانیان تا کنون در غفلت مانده لغت زبان خود را مرتب نکرده ایم و عجب این که لغت جامع عربی را ما نوشته ایم. از ابتدای قرن پنجم هجری تا حال مسلمانان هند فارسی را به طور زبان علمی می‌آموزنند و زودتر از ایرانیان حاجت به لغت جامع فارسی را احساس کرده‌اند. سلطنت اسلامیه‌ی دکن مرا برای ترتیب لغت جامع زبان فارسی مامور نموده مدت سه سال در ایران بودم و تفحصات و تحقیقات ممکنه در باب زبان عام مقرر ایران و السنه ی ولایتی آن نمودم و با ادبای آن مملکت مشورت‌های لازمه نموده از ایشان و وزارت معارف ملک استفاده و استمداد کرده با مواد مراجعت به حیدرآباد نمودم و اکنون جلد اول فرهنگ را به عالم علم و ادب ارائه می‌دهم».

(دهخدا، مقدمه، فرهنگ نظام، ص ۲۲۷)

این نخبه ترین نوشتار فاقد ارزش در موضوع فرهنگ نویسی زبان فارسی است که هنوز قرنی از قلمی شدن آن نمی‌گذرد، با این اعتراف که تا زمان او هم فارسی زبانان لغت خود را مرتب نکرده و از ۹۰۰ سال پیش، همان هنگام که هندیان مشغول آموختن زبان عالمانه‌ی فارسی بوده‌اند، فقط فرهنگ لغت عرب می‌نوشته‌اند و گذشتگان در گورهای خود حوصله کرده‌اند تا به زمان ما داعی الاسلام فرهنگ جامع زبان فارسی بنویسد تا معلوم شود که هندیان احتمالاً از طریق رجوع به مرتاضان و پیش‌گویان، بدون نیاز به فرهنگ نظام داعی الاسلام، فارسی علمی آموخته‌اند! آیا ضرورت است چنین بافته‌های یاوه‌ای را که هر عقل سليم بدون فوت وقت از بی‌بنیانی آن خبردار می‌شود، به عنوان افاضات عالمانه‌ی این و آن به خورد عموم دهیم و نپرسیم این چه معركه‌ای است که شامورتی بازان آن چنین ناتوان و ناشی‌اند؟!

«عالجه قدیمی ترین کتابی که در این زمینه (لغت فارسی) هست «لغت نامه» تالیف ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی است که به نام فرهنگ یا لغت فرس اسدی معروف است و آن را پس از نظم گرشاسب نامه یعنی پس از ۴۵۸ تالیف کرده است و آن هم در صورتی است که اشعار گرشاسب نامه را که در نسخه‌های کنونی این لغت نامه است، اسدی خود در آن جا داده باشد. بیش تر بدان می‌ماند کسانی که در این کتاب دست برده اند این اشعار را پس از اسدی

در آن داخل کرده باشند و بعید می نماید که اسدی برای لغاتی که معنی کرده شاهد از شعر خود آورده باشد».

(دهخدا، مقدمه، سعید نفیسی، لغت فرس اسدی، ص ۱۸۷)

گرچه داعی الاسلام با وجود چنین فرهنگ های به ظاهر ۹۰۰ ساله، همین اواخر از بی ترتیبی زبان فارسی نالیده، اما ضرورت می دانم همین قدیم ترین کتاب لغت زبان فارسی را میخ تابوت تصور کسانی کنم که برای ورود این زبان ساختگی، به جغرافیای ما، عمر بیش از سه یا چهار قرن قائل اند. گفته شده که تدوین لغت فرس اسدی طوسی به تقریب با تدوین دیوان شاه نامه همزمان است، هر دو کتاب را در حوزه جغرافیای طوس تالیف کرده اند و در منطق مطلب کاملاً قابل قبول است که آثار این همشهریگری و همسایگی را در هر یک از این دو تالیف شاهد شویم. ضرورت نمی بینم یادآوری کنم که در زمان سروden شاه نامه و لغت فرس هنوز خط عرب به بلوغ نحوی لازم نرسیده و تا تعیین تکلیف با مکان نصب نقطه و اعراب فاصله بسیار دارد و فرض را بر این قرار می دهم که فارسی زبانان ایران و هند با مدد اسطلاب های مخصوص و رجوع به جوکیان و مرتاضان و کارگشايان غیب دان هند، چند قرنی مقدم بر عربان، برای یا و تا و جیم و خ و نون نقطه ساخته و پیشرفت فرهنگ و کتابت و نظم کلام خود را معطل اعراب نکرده اند!!! اینک ابتدا کافی است به کیفیت و کمیت لغت فرس اسدی طوسی بپردازم که موجب شرمندگی صاحبان ادعاهای ریز و درشت در باب زبان فارسی کهن خواهد شد.

«عجیب است که در فرهنگ اسدی از ناصر خسرو شعری نقل نشده. و اما این که در کتاب حاضر از حماسه ی فخرالدین (وبس و رامین) و اشعار حکیم قطران که غالباً مورد استفاده ی فرهنگ نویسان بعدی قرار گرفته است جیزی دیده نمی شود می توان تصور کرد که اسدی دو شاعر اخیر را نمی شناخته است. در آن زمان روابط مغرب و جنوب ایران آن قدر بسیار نبود که آثار ادبی آن نواحی به سرعت به مشرق مملکت نفوذ کند. ولی به هیچ وجه قصد ندارم از این بیانات در اینجا نتایج دیگری بگیرم».

(محمد دبیر سیاقی، لغت فرس اسدی، ص شصت و دو)

زایمان شگفتی ها در لغت فرس اسدی طوسی سر به صد قلو می زند و آن چه را که دبیر سیاقی در شکوه نامه ی بالا سروده، فقط شیون یکی از این نوزادان است، زیرا در درون فرهنگ اسدی طوسی هیاهوی عظیمی از دست به سر کردن زبان فارسی بر پاست.

«گردنـا» - مرغی بود که با پر بریان کنند.

آشـنا - شناگر باشد در آب.

نـغوشـا - از مذهب گیر کان است.

کـبـیـتا - ناطف باشد.

اسـتا و زـنـد - صـحـفـ ابراهـیـمـ است.

شـادـابـ - سـیرـابـ بـودـ.

پـرـگـستـ - چـنانـ بـودـ کـهـ کـسـیـ گـوـیدـ معـاذـ اللـهـ.

همـلـختـ - چـرمـ مـوزـهـ وـ کـفـشـ باـشـدـ.

انـکـشـتـ - فـحـمـ باـشـدـ.

غـوـشتـ - چـیـزـیـ باـشـدـ کـهـ برـ تنـ اوـ هـیـچـ موـیـ نـبـاشـدـ».

(محمد دبیر سیاقی، لغت فرس اسدی، گزیده هایی از صفحات ۳ تا ۱۲)

بدین ترتیب قدیم ترین فرهنگ نویس ما از مرغانی که احتمالا برای حفظ مزه‌ی مخصوص آن، با پر بریان می‌کرده‌اند، از شناگرانی با عنوان آشـنا، از شاخه‌ای زردشتیگری نـغوشـا نـامـ وـ اـزـ اوـسـتـایـ خـبرـ دـارـدـ کـهـ بـرـ اـبـراهـیـمـ نـازـلـ شـدـهـ، تـاـ مـعـلـومـ شـوـدـ اوـ نـهـ کـبـابـ پـرـنـدـهـ خـورـدـهـ استـ، نـهـ معـنـایـ آـشـناـ رـاـ مـیـ دـانـدـ، نـهـ دـینـ اـبـراهـیـمـ رـاـ مـیـ شـنـاسـدـ وـ نـهـ اـزـ گـبـرانـ خـبـرـ دـارـدـ. چـنانـ کـهـ ۷۰ـ درـ صـدـ لـغـاتـ اـیـنـ فـرـهـنـگـ کـهـنـ کـامـلاـ بـیـ معـناـ سـاختـگـیـ وـ حتـیـ مـضـحـکـ استـ.

«گـرـیـغـ» - گـرـیـزـ باـشـدـ.

ورـغـ - بـنـدـ آـبـ باـشـدـ.

ستـاغـ - اـسـپـ زـینـ نـاـکـرـدـهـ بـودـ.

قـحـافـ وـ نـفـاعـ - قـحـفـ باـشـدـ.

کـنـاعـ - تـارـ اـبـرـیـشـمـ وـ آـنـ رـیـسـمـانـ بـودـ.

ماـغـ - مرـغـیـ باـشـدـ سـیـاهـ گـونـ بـیـشـ تـرـ درـ آـبـگـیرـهاـ باـشـدـ.

آـمـرـغـ - قـدـرـ وـ قـیـمـتـ باـشـدـ.

يـالـغـ - ظـنـ چـنانـ استـ کـهـ اـزـ نـامـ تـرـکـیـ استـ.

فعـ - بتـ باـشـدـ بهـ عـبـارتـ فـرـغـانـیـانـ.

شـغـ - سـرـ وـ گـاوـ بـودـ.

بنـدـروـغـ - سـهـ پـایـ بـودـ کـهـ انـدـرـ مـیـانـ آـبـ نـهـدـ تـاـ اـزـ گـذـرـگـاهـ بـهـ جـایـیـ دـیـگـرـ رـونـدـ.

توع - هیزم کوهی سخت بود.

لوغ و لوغیدن - دوشیدن بود به عبارت ماوراء النهر.

سماروغ - گیاهی باشد که در دوغ کنند.

کاغه - تن زده باشد.

سپریع - خوشه ی انگور بود که هنوز دانه ها نکرده بود.

زیغ - بساطی باشد که از دخ بافته باشند.

نعنع - همچون قفیز باشد.

کیغ - سپیدی باشد که از پس خواب پیرامن چشم باشد و نیز بیماران را.

شوغ - آماسی باشد عظیم بر پای.».

(محمد دبیر سیاقی، لغت فرس اسدی، ص ۷۸)

ترتیب الفبایی لغت فرس اسدی طوسی در زمرة ی ابداعات فرح انگیز است. مثلا لغات بالا را از باب غین برداشته ام که منظور واژگانی منتهی به حرف غین و نه با مبتدای آن است. مجموع لغات حرف غین در لغت فرس دبیر سیاقی سی نمونه است که بیست نوع آن به کلی غیر قابل برداشت و من درآورده است و مجموع واژگان ثبت شده در لغت فرس اسدی طوسی به تصحیح دبیر سیاقی تنها ۴۸۰ لغت است که ۳۵۰ نمونه ی آن مشمول همین حکم می شود، با این معنای واضح که مجموع لغات کاربردی در فرهنگ لغت اسدی طوسی، از زبان شیرین فارسی، حد اکثر ۲۰۰ کلمه است و البته کشف این بغرنجی که الفاظ در دو طرف تساوی در این فرهنگ را، از دارائی و دولت کدام قوم برداشته شده و مثلا اگر اسدی طوسی خبر می دهد که: **نعنع**: قفیز باشد، آیا نعنع لفظ فارسی است و یا قفیز؟ چرا که معنای قفیز هم چون نعنع نامعلوم است.

«چون از لغت فرس اسدی فقط یک نسخه ی خطی بنا بر اوضاع ایران نسبتا کهن به جای مانده است ناچار باید چنین پنداشت که این کتاب بسی استنساخ نشده است. اسدی همواره در ادب فارسی دارای مقامی بلند بوده است مع ذالک در بعضی فرهنگ های متاخر به اشعار وی استناد شده، در حالی که مصنفان این فرهنگ ها لغت نامه ی او را خود ندیده اند، ولی حلیمی و حسین وفایی این کتاب را در برابر خویش داشته اند. برای تحقیق بیش تر در این موضوع منابع کافی در اختیاد من نیست. **فرهنگ نویسان** بعدی یک شعر را به شاهد چند لغت آورده اند چنان که اسدی نیز چنین کرده است و همچنین اغلب معنای لغات را به عینه از اسدی نقل کرده اند».

(محمد دبیر سیاقی، لغت فرس اسدی، صفحه ی شصت و سه، مقدمه ی پاول هرن)

حالا به اوج ترازدی در این کهنه ترین شناسنامه‌ی زبان فارسی می‌رسیم. پاول هرن، که کاشف این فرهنگ در زیر زمین واتیکان بوده است، قریب ۱۲۰ سال پیش فقط از وجود یک نسخه از این فرهنگ لغت خبر می‌دهد که سخت موجب حیرت است، اما نباید نگران بود، زیرا که این آمار هم به وقت خود زایمان خواهد کرد.

«از لغت فرس اسدی تا آن جا که نگارنده اطلاع دارد پنج نسخه‌ی کهن موجود است و چهار نسخه از این پنج نسخه همان است که مورد استفاده و مقابله‌ی مرحوم اقبال در چاپ لغت فرس سال ۱۳۱۹ قرار گرفته و نسخه‌ی پنجم ظاهرا قسمتی از نسختی است از لغت فرس اسدی متعلق به کتاب خانه‌ی ملک که کوشش و تجسس آقای دکتر صادق کیا استاد دانشمند دانشگاه تهران آن را از پس پرده‌ی فراموشی بیرون آورده است. مشخصات این نسخه در شماره سوم سال سوم مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات تهران به قلم ایشان تشریح گردیده و آن از روی قرائی ظاهرا در ۷۲۲ تحریر یافته و قدیمی ترین نسخه‌ی موجود است و گویا قریباً نیز طبع و در دسترس ارباب دانش نهاده خواهد شد.

این چهار یا پنج نسخه هیچ یک چنان که باید منطبق بر یکدیگر نیستند بدان حد که اختلافات کلی تعداد لغات و نوع و میزان شواهد و دگرگونی عبارات و تعریف لغات را نمی‌توان حمل بر تسامح نسخ در استنساخ از روی نسخه‌ی اصل کرد و به عبارت به تر نام اختلاف نسخه بر آن نمی‌توان نهاد و همین امر است که موجب تردید انتساب قطعی نسخه‌های موجود به اسدی شده است. شرح این افزونی و کمی و مبنای متفن این تردید را مرحوم اقبال در مقدمه‌ی چاپ خود بس روشن و استوار آورده اند «و به حق در صحت انتساب جمیع نسخ معروف این کتاب به اسدی تا وقتی که نسخه‌ای خطی از فرهنگ اسدی که قدمت زمان آن محزز باشد به دست نیاید» تردید کرده اند تا نسخه‌ی اصلی که ریخته‌ی قلم و نتیجه‌ی کوشش آن شاعر لغوی قرن پنجم باشد از روی اطمینان احیا شود».

(محمد دبیر سیاقی، لغت فرس اسدی، ص چهار و پنج)

بدین ترتیب ناگهان و در فاصله‌ی پنجاه سال تعداد نسخه‌های لغت فرس اسدی طوسی پنج برابر می‌شود، زیرا پیدا شدن فقط یک تک نسخه از فرهنگی که می‌باید از لوازم تاقچه‌ی اتاق مطالعه‌ی هر صاحب قلمی بوده و به شماره‌ی کافی تکثیر شده باشد، اعتبار و اقبال از آن را زیر سئوال می‌برد و گرچه این پنج نسخه، چنان که اعتراف کرده اند، بی‌نهایت با یکدیگر غریب‌هیه اند، اما وقتی که این بزرگان اندیشه و علم و ادب تکلیف می‌کنند که تمام آن‌ها را لغت فرس اسدی طوسی بدانیم، جای تحاشی نمی‌ماند. این که در طول زمان و به مرور از کتابی نسخ جدیدی یافت شود، جای تذکر ندارد، نا به

سامانی در آن است که هر نسخه نویافته، از فرط استقلال متن، از وجود اسدی طوسی دیگری باخبرمان می کند!!!؟

«نسخه های لغت فرس: از لغت فرس اسدی، یا به تعبیر دیگر از تحریرهای آن، تاکنون یارده نسخه مختلف شناخته شده است، که بعضی از آن ها مختصر و تلخیص شده به نظر می رستند، و بعضی دیگر مفصل ترند... نسخه های موجود لغت فرس، چنان که گفته شد، به اندازه ای متفاوت و ناهمسانند که نمی توان همگی را بر نوشته از روی یک اصل دانست. چنین به نظر می رسد که بعد از اسدی کسان دیگری گرد آورده های او را اساس قرار داده، و هر یک با افزودن لغات و شواهد دیگر و آوردن مطالب مختلف، تحریرهای جدید از آن ساخته اند. مقابله و بررسی نسخه ها نشان می دهد که در طول زمان بعضی از کاتبان نیز به سهم خود از این روش پیروی کرده و به قصد به تر کردن و کامل تر کردن این واژه نامه، و به ذوق و تشخیص خود در نسخه ها تصرف می کرده و با داخل کردن ضبط ها و عبارات و اشعار نسخه های پیشین در نسخه های خود، یا با حذف اشعار و تلخیص تعاریف، مجموعه هایی می ساخته اند که امروز چند نمونه از آن ها در دست است».

(ابومنصور احمد بن علی اسدی طوسی، لغت فرس، به تصحیح فتح الله مجتبایی و علی اشرف صادقی، ص ۱۴-۱۵)

این روند مبارکی است که این بار در کمتر از سی سال باز هم تعداد نسخ لغت فرس اسدی طوسی را دو برابر کرده اند و انتظار می رود به زودی از این فرهنگ یکصد نسخه ذخیره کنیم که البته نمی دانیم لغت فرس چه کسی خواهد شد. فقط اشاره کنم تعداد واژگان در لغت فرس اسدی طوسی به تصحیح مجتبایی و صادقی، نسبت به الفاظ و لغات همان کتاب، به تصحیح دبیر سیاقی، قریب دو برابر است!!! آقایان و خانم ها از راه این گونه شیوه های شیره مالی، که زیننده عالمان نیست و به کار متعصبان می آید، نمی توان حیات کهن زبان فارسی و یا دیرینگی نام خلیج فارس را اثبات کرد، به تر آن که اکرام و اعزاز این دکان های گردگرفته و بی کالا و رونق را قطع کنیم، بی جهت علم فارسی را مقابل زبان قرآن با کچ سلیقگی و خیره سری بالا نگیریم، حق نمکی را ادا کنیم که لغت و قواعد زبان عرب، از لفظ و فرهنگ و زبان ما مطالبه دارد و به حقایقی رو کنیم که برای مردم و زبان ما اعتبار بالاتری می زاید. (ادامه دارد)

نوشته شده در چهارشنبه، ۹ اردیبهشت ماه ۱۳۸۸ ساعت ۱۷:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۱۲

(مقدماتی بر نتیجه، ۲۰، درباره ی منابع زبان فارسی، ۵)

اینک، آفت دروغ سراپای گفتارهای فرهنگی در باب زبان و ادب ایرانیان را فرا گرفته و توهمات در این زمینه چنان دامن گیر خلائق است، که با کمال تعجب، هرچه درجات و مقامات صاحب نظران را بالاتر می بینیم، خیالات کودکانه و حتی کریه و مافوق نژاد پرستانه ی آنان نیز به همان میزان اوج و ارتفاع می گیرد.

«وقتی کتاب رجال اسلامی را تصفح کنند، مثل این است که در کتاب، **تنها رجال ایرانی است و به طور شاذ و نادر یک اسم حرانی یا اندلسی نیز گاهی دیده می شود.** و دیگر خواستم یک بار به نحو اجمال نشان بدهم که **اگر علماء ایران را از صفحه ی تاریخ دنیا برداریم نه تنها عالم اسلام بل که جامعه بشریت هیچ چیز ندارد** یا در نهایت فقر و بی چارگی علمی و ادبی و صفتی (صنعتی) و اخلاقی است و این نه غلوی است که می کنم و نه حب وطن است که مرا بدین گفته می دارد، مثل من و با من پنجاه سال در رجال و کتب فحص کنید، **به همان جا می رسید که من رسیده ام.**»

(علی اکبر دهخدا، لغت نامه، مقدمه، ص ۵۰۲)

به عیان ببینید اثرات مخرب کتب ضاله ای را که به نام میراث مکتوب ملی و اسلامی به طور جاعلانه فراهم شده و نه فقط بر ماجراهای پوریم پرده کشیده، بل در اندیشه ی آزاد و بی انحراف کسانی در اندازه دهخدا نیز این گونه ویرانگری کرده است! چنین گنده گویی هایی جز از قلم و خیال و زبان مبتلایان به مالیخولیای فرهنگی و آسیب دیده از شوونیسم ملی و قومی خارج نمی شود و این قبیل گمانه ها جز علامت مزمن شدن بیماری خود برتر انگاری نیست. حضراتی در نظایر این مواضع، البته که گوش شنوایی برای درک و هضم دریافت های نو را ندارند و چنین است که انتقال داده های جدید، به مردم معمول، که ضرری در قبول حقایق نمی بینند، دشواری ندارد، مشکل درآن سطوح بروز می کند که صاحب نقش و سطر و فیلم و مجسمه ای، پیش تر، دست مایه و احساسی در باب تخت جمشید بروز و بیرون داده باشد. چنین کسی در مواجهه با مستند با شکوه تختگاه، بی درنگ به هیسترنی فحاشی دچار می شود، زیرا قبول داده های مستقیم و مشخص مستند، با دور انداختن آن نقش و سطر و فیلم و

مجسمه و گم نامی و بی کاری اش برابر می شود! بر این قرار قیاس کنید که دهخدا با چنین چشم انداز مافوق نژاد پرستانه، چه گونه فرهنگی می تواند برای زبان فارسی تدوین کرده باشد؟ او که پنجاه سال را در کار تورق کتاب رجال و تذکره ها گذرانده، آیا ممکن است با قبول ساختگی بودن زبان فارسی و مجعلوں بودن آن کتاب ها، پنجاه سال عمر خود را فنا شده بداند؟!

«علوم و معارف عرب: بلاد عرب خالی از مدارس به معنای خاص بوده است و در دوران بسیار قدیم و قبل از اسلام اصولاً توجهی به این قسمت ها نمی شده است **و مجموعه‌ی هنر آن ها تفاخر به ملیت و سروdon اشعار ملی** بوده است که حاکی از برتری نژادی و قومی می باشد. و به جز برخی از نواحی آن که از پرتو معارف ایرانی مستفیض بوده اند خود دارای مدارس قابل توجه نبودند. پس از ظهور اسلام و تحریص و تحریک بر علم و معرفت، به این قسمت ها نیز توجه شد و به وسیله‌ی ملت های دیگر، به **ویژه ایرانیان**، اقدام به تاسیس مدارس و مساجد گردید.».

(دهخدا، لغت نامه، ذیل لغت عرب، ص ۱۵۷۹۴)

این کلیشه‌ی ثابت توصیف فرهنگ عرب، از زبان اغلب مدعیان حضور در محافل دانشگاهی ایران است، که بدترین و متعصب ترین نوع آن را، نزد مولفان و محققانی ذخیره داریم، که چون شیخ ابراهیم زنجانی در کسوت روحانیت ظهور کرده اند! مورخ درمی ماند چه طور سرکرده ای چون دهخدا، نخستین مدون فرهنگ لغت فرس، که کلام فارسی آن به رحمت سر به ۱۲۰۰ نمونه می زند، با نگاهی به اطراف، از خود نپرسیده است ایرانیان سازنده مسجد و مدرسه برای عربان، چرا تا قرن دهم هجری، در سرزمین خود، یک اتاقک آموزشی و یا محراب عبادت نساخته اند؟!!!

«...لکن لغت نویسان ما، از اسدی تا رشیدی، به ضبط نوادر و شواذ بسنده کرده اند و جمعی که در **هنر و ترکیه قدیم** به نوشتن لغت نامه فارسی پرداخته اند، متتبع بصیر داند که آن **ها** لغت نامه فارسی نباشد، بل که معجونی است از استعارات بارد و کنایات دور از طباع سلیمه مخصوص مردمی به هندوستان و شواهد از شعرای گم نام و کج طبع و عامی و نیز عده بسیاری از لغات دیستان المذاهب و روزه و دساتیر و آیین هوشنگ که برساخته جمعی بی ایمان است، و نیز مبالغی خطیر از لغات محلی السنه‌ی مختلفه‌ی هند و بیش از همه مجعلولات که فرهنگ نویسان برای پر حجم تر کردن کتاب خوبیش کرده اند تا **ممدوح نادان را بفریبند** و عجب این که انگلیسیان نیز بی هیچ تتبع و تصرفی در لغت نامه های مترجم انگلیسی به فارسی و بالعکس **همان اغلاط را عیناً نقل کرده** اند. ریچارد سن در اواخر قرن هجدهم میلادی بوده و سایرین تقليد او کرده اند و فرانسویان نیز از قبیل دمزن و جز آن، به تقليد انگلیسیان نیز بار دیگر این گناهان را مرتکب شده اند و

یکی دو نفر دیگر که در عصر ما به تالیف لغت نامه فارسی به فارسی پرداخته اند، از متکی بودن به حس تحری و جودت نقد اروپاییان در علم، به همین پایدام گرفتار شده و عین کتاب های انگلیسی و فارسی را با **همه ناروایی های بی پایان آن**، عیناً بار دیگر به صورت لغت نامه ی فارسی به فارسی نوشته و طبع کرده اند و این لغزشگاهی بزرگ و منزلی بس خطیر است که جوانان و طبقه حامیان لغت را گم راه تر کند و چاره تنها این است که امروز آن چه شواهد ادبی دارد و آن چه را که در تداول عامه ی ایرانیان است گرفت، و **کتاب های هند و مقلدین آن ها را نابود انگاشت**.

(دهخدا، لغت نامه، مقدمه، ص ۵۰۴)

دهخدا در حکم انتهایی یادداشت بالا، صراحةً دارد که آن چه را به نام فرهنگ لغت فارسی به هر زبان و هر عنوان و از هر مولفی، تا زمان او بیرون داده اند، شایسته دور انداختن و نابود انگاشتن است و تالیف لغت نامه ای را، بر مبنای نمونه های شعری غیر مجعل و واقعاً موجود و نیز لسان عام توصیه دارد، کاری که خود دست به ساخت آن زد و توجه نداشت که انتشار لغات فارسی در لسان عام، رسن سست بافته ای با دوک دیوان های قلابی و مجعل شعر، و سعی دویست ساله مراکزی برای رسمیت دادن به آن ها بوده است. آیا زبانی را که تا چند دهه پیش جز دفترچه ی لغات قلابی دشمن ساخته ندارد، با چه معیاری زبانی کهن و شیرین بدانیم و اگر آن را دیرینه بشماریم، چه گونه قبول کنیم هزار سال پس از رونمایی نخستین هم، دایه و نظام و آرایشگری نداشته است؟! اینک هضم این غذای ثقيل و ناسالم دشوار می نماید که ارباب سخنی همانند دهخدا، هم مردم دیگر را در برابر علماء ایران فقیر و بی سرمایه بگوید و هم در باب زبان قوم خود، که تنها ابزار ابراز جلالت فرهنگی است، به اعتقاد بالا رسیده باشد!!! گفتار دهخدا در میانه ی نقل فوق، برنامه ای از شبکه دوم سیماه جمهوری را به یاد آورد که دو روز پیش، مجری آن چند صاحب منصب دولتی در امورات فرهنگی را، به یقه درانی در باب خلیج فارس تشویق و تحریک می کرد. کسی از دعوت شدگان می گفت اختلافاتی چون ماجراهی در تاصح نام خلیج را، دولت و سیاستمداران توطئه گر انگلستان بنیان گذارده و تا قرن پیش نشانی از آن نبوده و هم او، چند جمله بعد، در دفاع از شناس نامه و شجره ی فارس مبنا، برای خلیج، به نقشه هایی اشاره می کرد که انگلیسیان از قرن هفده و هجده میلادی چاپ کرده اند و آن ها را مدرک اثبات قدمت نام خلیج فارس می شمرد!!!! این جا نیز دهخدا تعجب می کند که مراجع و مکتوبات انگلیس، بر مفاد و محتوای لغت نامه های بی ارج و نسب تولید هندوستان صحه گذارده اند و به احتمال زیاد نمی داند که هجوم این فضولات فرهنگی، در شمايل لغت نامه نویسی فارسی، در دوران اخیر، از اقدامات کمپانی هند شرقی است که با مجموعه و بسته ای حجمی از موهومات و از جمله دین زردشت و کتاب او، همراه چند خانواده، برای ایجاد اغتشاش هویت شناسانه و بالا بردن سد جدایی میان مسلمین منطقه، روانه ی ایران کرده اند. دهخدا گمان دارد آن «عده ی بسیار از لغات دیستان المذاهب و روزه و دساتیر و آیین هوشنگ» را، کسانی برای رفع بی حوصلگی و پر کردن اوقات فراغت و سرگرمی تدوین کرده اند، حال آن که بنیان اندیشان مجموعه این اقدامات فرهنگی و سیاسی و ادبی را، بخش های جداگانه و در عمل پیوسته ای از روندی می دانند که کسانی برای بهره ای، که از آن

خواهم گفت، از دو سرزمین تاریک و خالی از گذشته و بی تاریخ ایران و ترکیه، در چند قرن اخیر، دو ملت فارس و ترک ساخته اند تا پایه و پایگاهی برای بالا بردن بنای فرقه های اسلامی و موجد عظیم ترین انشعابات و جدا سری در دین اسلام شوند.

باری، این ها که گفتم هنوز تمام استدلال، برای اثبات نوساز و غیر تاریخی بودن زبان فارسی نیست و می خواهم به بحث فنی هولناک و شگفتی وارد شوم که در انتهای آن نزد صاحب خرد بی تعصی، در کمین دریافت حقیقت نشسته، بی تردید معلوم خواهد شد که زبان نازای فارسی را نمی توان صاحب دستگاه منضبطی شناخت که صیقل روزگار خورده باشد. از جمله بیان کردم که دفتر لغت فرس اسدی طوسی، به تصحیح دبیر سیاقی در ۱۳۳۶ شمسی و چاپ همان کتاب به تصحیح مجتبایی و صادقی به سال ۱۳۶۵ شمسی انجام شده است. تصحیح دبیر سیاقی ۴۸۰ و از آن مجتبایی و صادقی ۷۸۰ لغت را به شرح رسانده است. هیچ کس تاکنون نپرسیده این اضافات را از کجا برداشته اند و یا به فرض اگر اسدی طوسی نوشته باشد: «بشكول: مرد قوی بود». بشکول تلفظ چه مردمی در کدام جغرافیا و مرد قوی تلفظ چه کسانی از کدام خطه است، تا بتوانیم هر دو مجموعه را از فارسیان بدانیم، اینک می خواهم چند لغتی را به قصدی معین از کتاب مجتبایی و صادقی، که ویراسته تر است، بردارم و به بحثی وارد شوم که در انتهای آن هر صاحب فرهنگی که به عنوان و عقل خویش ارزیش گذارد، به سادگی درک خواهد کرد که زبان فارسی را در قرون اخیر و در کارگاه های مخصوص، با سود بردن از گنجینه لغات مهاجران داخلی و همسایگان بیرونی و غالبا با مبتدای عبری از خراسان تا هندوستان در ابعاد مختصر ساخته و همراه اوهام دیگری با نسبت و سال شمار غلط، چون دولت صفویه و میدان نقش جهان و پل های اصفهان و مسجد شیخ لطف الله، همراه مجلدات شعر و شاه نامه و چند خانوار، برای نمایش سامانی برنامه ریزی شده، به این ملک فارغ از جوشش متمدنانه ی حیات، روانه کرده اند.

بر سبیل ذکر مقدمه عنوان کنم که دو منبع و مغازه ی فروش افاده برای فارس پرستان و فارسی ستایان، شاه نامه ی فردوسی و دیوان حافظ نامی است، یکی در ابتدای ظهور این زبان و دیگری در میانه آن، به شرح و نقلی که بارها خوانده و شنیده ایم. برای شاه نامه، فریتس ولف آلمانی فرهنگی دارد که لغات و ضمایر و موصولات و حروف اضافه و مشتقات و مصادر آن دیوان را فهرست کرده و از طریق کتاب او می توان با دقت کافی دریافت که در شاه نامه ی فردوسی **که** و **با** و **را** و **یا** و **از** و **چند** و **چون** و **اگر** و **مگر** و **یا** رستم و رخش و ضحاک و دماوند و رزمه و بزم و غیره، چند نوبت و در کدام ابیات به کار رفته است. چنان که در سال های اخیر فرهنگ دیگری را، خانم مهین دخت صدیقیان، به همان روای و سیاق، برای دیوان حافظ فراهم آورده، که خواهان را با فهرست کاربرد لغات فارسی و ضمایر و حواشی آن، در دیوان حافظ آشنا می کند. ملتمس و خاضع دانایی و درستی، با قیاسی کنگکاوانه در این دو منبع، به سهولت از اسرار جلای زبان فارسی موجود آگاه می شود: فرهنگ ولف کمتر از ۱۲۰۰ لغت فارسی آشنا را عرضه می کند و فرهنگ خانم صدیقیان بیش از ۴۰۰۰ واژه را!! این دو کتاب را ورق بزنید و اگر حوصله دارید الفاظ ناب و لغتواره آن را شماره کنید تا به سادگی دریابید این تفاوت ۳۰۰۰ واژه را، از ریشه و مشتقات کلام و زبان عرب برداشته و به فارسی سرد و بی نمک شاه نامه افزوده اند

و معلوم تان شود که قند موجود در اشعار حافظ از کجا رسیده و آبخور گسترش کاربرد زبان فارسیان، از چه چشم‌های جوشیده است؟

«خلم»: آب بینی سطبر. ۱۸۶، در شاه نامه نیامده است.

ژم: بح بود. ۱۸۷، در شاه نامه نیامده است.

بچکم: اوربانه و جعفری بود. ۱۸۲، در شاه نامه به معنای بیلاق آمده است.

خلالوش: غل غل بود. ۱۳۰، در شاه نامه نیامده است.

کپوس: خوهل باشد. ۱۲۴، در شاه نامه نیامده است.

لچ: بر غرور باشد و بسل آب کویز خوانند. ۶۳، در شاه نامه نیامده است.

خنور: آلت خانه باشد چون جنبره. ۱۰۰، در شاه نامه نیامده است.

نماد: نمود باشد. ۶۲، در شاه نامه نیامده است.

وسناد: بسیار باشد. ۷۹، در شاه نامه نیامده است.

داشاد: عطا باشد. ۷۹، در شاه نامه نیامده است.

نغنغ: همچون قفیز بود یعنی کول. ۱۳۸، در شاه نامه نیامده است.

پلاچ: پلاه باشد که دوخ و دخ نیز خوانند. ۶۳، در شاه نامه نیامده است.

بتکوب: ریچال است. ۳۶، در شاه نامه نیامده است.

غتفره: جاهل و ابله باشد. ۲۲۰، در شاه نامه نیامده است.

پالوايه: مرغکی است سیاه و سفید که بر درخت نشیند. ۲۲۰، در شاه نامه نیامده است.

کاژ: کلیک بود. ۱۱۶، در شاه نامه نیامده است.

نشک: درخت نوز باشد. در شاه نامه نیامده است.

آهون: نقب باشد و سمجه نیز گویند. ۱۹۴، در شاه نامه نیامده است.

پروز: جامه ی پوشیدنی یا گستردنی. ۱۱۲، در شاه نامه نیامده است.

خربیواز: شبیازه گویندش. ۱۱۵، در شاه نامه نیامده است.

دوخ: گیاهی باشد که در مسجدها افکنند. ۶۶

اسغول: بزر قطونا بود. ۱۷۵، در شاه نامه نیامده است.

ثرنگ: هم دام و هم تله یعنی فخ. ۱۷۰، در شاه نامه نیامده است.

استرنگ: یبروح باشد. ۱۶۵، در شاه نامه نیامده است.

بشك: طل باشد و آن چه در زمستان بر زمین نشیند. ۱۵۸، در شاه نامه نیامده است.»

این ها نمونه هایی به تصادف گزیده، از فرهنگ فرس اسدی، به تصحیح مجبایی و اشرف است، به توصیف دهخدا، مملو از ناروایی های بی پایان. در مقابل هر یک عددی است که به صفحه کتاب مرجع اشاره دارد. آیا عجیب نیست که دو همشهری، که در طوس زاده شده و هر دو مقاماتی در فهم زبان و

لغت فارسی به هم زده اند، با واژگانی جداگانه سخن گویند و لغاتی به کار برند که برای آن دیگری ناآشنا و یا به مفهوم و معنای دیگر باشد؟!!

«**ارزیز**: فلز روی، در لغت فرس پیدا نمی شود.

ارز: قیمت، در لغت فرس پیدا نمی شود.

ارغنده: خشمگین، در لغت فرس پیدا نمی شود.

ارمنده: آرام، در لغت فرس پیدا نمی شود.

ازار: نوار زینتی، در لغت فرس پیدا نمی شود.

ازغ: شاخه، در لغت فرس پیدا نمی شود.

ازدر: شایستگی، در لغت فرس پیدا نمی شود.

استقام: سررشته دار، دهانه ی اسب، در لغت فرس پیدا نمی شود.

استقوه: خسته، در لغت فرس پیدا نمی شود.

اشتاب: عجله داشتن، در لغت فرس پیدا نمی شود.

اشنان: نوعی سبزی، در لغت فرس پیدا نمی شود.

الچخت: خسیس، در لغت فرس پیدا نمی شود.

الفنجیدن: برنده شدن، در لغت فرس به معنای جمع کردن مال آمده است.

اورند: جلال و منزلت، لغت فرس به معنای زیبایی آمده است.

اوستام: ستون، تکیه گاه، در لغت فرس به معنای معتمد آمده است.

ایرمان: مهمان، همسفره، در لغت فرس پیدا نمی شود. «

و این هم روی دیگر سکه. در میان دریایی لغات فاقد معنای معین در مکتوبات کهن فارسیان، یعنی همان که دهخدا «برساخته ی مشتی بی ایمان» خوانده و در دیوان شاه نامه موج می زند، این چند نمونه را فقط از مبتدای حرف الف برداشته ام که این بار برای کتاب لغت فرس غریبه اند و ادراک اسدی با برداشت فردوسی از آن ها نمی خواند و منطبق نمی شود!!! آیا معنا و مفهوم به بازی گرفتن فرهنگ و زبان ملتی، در فارسی سازی های اخیر، به هندوستان و ترکیه و ایران، از این نمایه های به جای مانده از جاعلان، به خوبی معلوم نیست؟!!

نوشته شده در یکشنبه، ۱۳ اردیبهشت ماه ۱۳۸۸ ساعت ۰۰:۲۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۱۲

(مقدماتی بر نتیجه، ۲۱، درباره‌ی منابع زبان فارسی، بررسی متون یهودی - فارسی)

بر اساس یک بررسی ساده و با مراجعه به مجموعه‌هایی از مهم‌ترین لغت‌نامه‌های به ظاهر کهن فارسی و توشیحات و آراء و اقوال صاحب نظران حرفه‌ای در باب آن‌ها، معلوم شد که فارسی اسناد اثباتی کهن و دستگاه تولید واژگان ندارد، که همراه زمانه روان شود، به وقت خود بزاید و یا پوست بیاندازد. بدین قرار شاهد تدوین اوراق گریم کرده‌ای شدیدم که با نصب ماسک کلماتی قاطعانه ساختگی و من درآورده، چون نمتنگ و زغور و چکوک و بلکنچک و پژول و گلفهشنج و ونجنک و لیولنگ و هبولنگ و مچاچنگ و شتالنگ و پجول و پژول و اسپیغول و قنبره و غیره، نمایش زبان کهنه‌ی دنیا دیده‌ای را به صحنه برده‌اند و گرچه آن تصویر مسجد شیخ لطف الله در حال ساخت، به زمان ناصر الدین شاه، هرگونه یقین تاریخی و فرهنگی، نسبت به این سرزمین، از پس ماجراهای پلید پوریم، تا زمان فتح علی شاه قاجار را برهم می‌زند و به راستی زمان شناسی هر پدیده‌ی مادی در این عرصه را بسیار دشوار و حتی ناممکن می‌کند، اما می‌خواهیم با مراجعه به مندرجات آن اندک مستندات موجود، در پایان این بررسی‌های زبان فارسی، از مطلب نیم پنهانی پرده بردارم که هرجند دیدار از آن بسیار ناخوش آیند است، لیکن ریشه مکافات موجود در سطح منطقه را از خاک بیرون خواهد کشید و در منظر ملل شرق میانه قرار خواهد داد.

«سال هاست که ترکیب فارسی-یهودی در میان تحقیقات پژوهشگران ایرانی و یهودی، کاربرد و نشانه‌های فراوان دارد. در حالی که متخصصان و عامه‌ی خوانندگان این کلمه را برای دو وجه فرهنگی و ادبی زندگانی یهودیان ایران به کار می‌برند، این کلمه زمینه‌ی قانونمند تحقیقی است که تمام جوانب زندگی یهودیان ایران، شامل تمام مرزهای فرهنگی ایران را دربر می‌گیرد. به علاوه تحقیقاتی با عنوان فارسی-یهودی می‌کوشد تمام مواد ادبی کتبی و موضوعات و دست نویس‌های باستان شناسانه هنری و غیره را جمع آوری و مطالعه کند تا میراث تاریخی و فرهنگی یهودیان ایران را روشن تر کند..»

(هومن سرشار، فرزندان استر، ص ۸۱)

بدین ترتیب برخورد با نمونه های متعددی از مکتوبات یهودی، که متون فارسی در زمینه های گوناگون را با خط عبری ارائه می دهد، حیرانی ویژه ای را در میان جست و جو گران فرهنگ و ادب شرق میانه موجب شده است، که طاهرا و به علتی که با خواست خداوند در دنبال خواهم آورد، می کوشند به زیر ذره بین سئوالات بنیادی برده نشود.

«کثر نگارشات فارسی-یهودی که به صورت دست نویس باقی مانده و بعضی ویرایش و منتشر شده اند، گواه فعالیت مستمر ادبی یهودیان ایرانی در دوران پیش مدرن ایران است. لیست کامل موضوعات و انواع دست نوشته های فارسی-یهودی که توسط یک دانشمند و کتاب دوست اروپایی در قرن نوزدهم از جوامع یهودی ایران و آسیای مرکزی خریداری شد، نشانه ی موضوعات مورد علاقه ی جوامع یهودی است. علاوه بر متون فارسی-یهودی، فهرست زیر نشانه ی تنوع ذائقه و دیدگاه های فرهنگی یهودیان ایرانی قرن بیستم است. این فهرست در ۱۸۹۸ تهیه و منتشر شد».

(هومن سرشار، فرزندان استر، ص ۸۱)

آن گاه فهرستی از هرگونه مکتوبات، به خط فارسی-یهودی ارائه می شود که پیوستگی و اعلام حضور مستمر فرهنگ معینی را بدون چانه زنی اعلام می کند. شاید هنوز به طور کامل منظور از متون فارسی-یهودی را توضیح نداده باشیم. برای آشنایی با این گونه اسناد به ترین مثال مواردی در وب است که کلمات فارسی را با الفبای انگلیسی می نویسند. اینک مجموعه های فراوانی از کتبی در اختیار مراکز و موزه های یهودی است که از میان خطه های معینی از جغرافیای ایران و آسیای میانه جمع آوری کرده اند. در این کتاب ها، درست همانند همان وب نوشته های به اصطلاح فینگلیش و چنان که در چند نمونه ی زیر می بینید، تلفظ مجموعه ای از منابع فارسی کنونی را با حروف عبری نوشته اند. بی گمان این انبوه تدارکات کتبی با متون حكمی و فلسفی و ادبی و غیره را فقط برای جمعی می توان نوشت که بر لغت فارسی به کمال مسلط باشند و آن را زبان اصلی خود بدانند.



سمت راست تصویر صفحه ۹۲ از کتاب فارسی - یهودی «خسرو و شیرین» نظامی. کتاب خانه ی حوزه علمیه یهود و سمت چپ تصویر صفحه ۶ از کتاب «یوسف و زلیخا»ی جامی در کتاب خانه ی دانشگاه الهیات یهودی در موضوع معراج پیامبر، با برآقی به سیما و کلاه و آرایش شاهزادگان قاجاری!!!



سمت راست تصویر صفحه ۱۰۷ از کتاب فارسی - یهودی «اردشیر نامه» شاهین. کتاب خانه ی حوزه ی علمیه ی یهود، با عنوان استر کورش کبیر فرزند شاه اردشیر را می زاید و سمت چپ تصویر صفحه ۱۰۷ از کتاب «موسی نامه»ی شاهین در موزه ی اسرائیل اورشلیم با موضوع سوزاندن گوساله ک زرین به وسیله ی موسای پیامبر.

«اما موضع مقاله حاضر گویش نیست، بل زبان فارسی-يهودی است، یعنی زبان مشترک ایران، بدان گونه که دست کم به مدت دوازده قرن نزد یهودیان کاربرد داشته است. امروزه همه ی یهودیان ایرانی در سخن گفتن، فارسی را به عنوان زبان اول و یا در جایی که با گویشی دیگر مقارن شود، همچون زبان دوم به کار می بردند، همچنین فارسی ابزار انحصاری ادبیات است، چون گویش هایی که به آن ها اشاره کردیم صرفا کاربرد شفاهی دارند. پس از آن که ادبیات فارسی-يهودی در قرن گذشته کشف شد، نسخه شناسان مختلف به ویژه و باخر، در بین سال های ۱۸۸۰ و ۱۹۱۴ با جدیت درباره ی آن بررسی و تحقیق کردند. برخی از قطعات آن به چاپ رسید که با توجه به وسعت آن چه هنوز انتشار نیافته اندک است، اما برای آن که تصوری از شیوه ی فارسی نویسی یهودیان در ذهن ما به وجود آورد کافی است».

(ژیلبر لازار، شکل گیری زبان فارسی، ص ۳۲)

بنا بر این و بی توجه به تاریخ گذاری های لازار و تنها با مراجعه به گنجینه ای از این گونه کتاب های فارسی-يهودی و بنا بر استدلال های در دنبال، این سئوال عمدۀ و تعیین کننده را پیش می کشم که این گونه فارسی نویسی با الفبای عبری از بابت کدام نیاز یهودیان پدید آمده است؟ اگر کسانی از میان عالمان یهود، که از جمله فارسی می دانسته اند، با این قصد که متون و میراث ادب فارسی را به میان عامه ی یهودیانی بزنند، که فارسی نمی دانسته اند، پس باید آن کتب را به زبان و لغت عبری ترجمه کنند، نه این که همان کلمات فارسی را با حروف عبری به نمایش گذارند. بنا بر این و منطقا چنین کتاب های فارسی-يهودی در حقیقت چیزی جز این شناخته نمی شوند که مردمی با زبان و خط خویش کتاب نوشته اند، زیرا برای این همه تجدید نگارش و تولید این همه کتاب، نمی توان توضیح و توجیه و توجه دیگری ساخت. به یقین صاحبان خرد و عالمان اشاره شناس، بر مینا و به فرمان خرد و اندیشه، با همین یک سئوال قانع شده اند که اصطلاح کنون فارسی-يهودی، با برداشت های جاری، یک شیادی دیگر برای گم کردن رد پای حقیقت است که یهودیان کهنه کار اختراع کرده اند، زیرا مجموعه ای که اینک فارسی-يهودی خوانده می شود، در نهاد خود کتاب هایی است که یهودیان با زبان رایج و تنها خطی که از آنان می شناسیم، در حوزه ای از تجمع خود، از خراسان بزرگ تا جنوب ایران می نوشته اند، پیش از این که بخواهند همان زبان را با جانشین کردن خط عرب، به جای خط عبری، به صورت ابزاری برای نو ملت سازی های هدفمند درآورند و بار تبلیغ فرق مذهبی را به دوش مردم آن بگذارند. در حقیقت گنجینه موجود در ادب ایران راهی مخالف آن پیموده است، که اینک جار می رند و در واقع وادر شده ایم، با فیس و افاده، متن کتاب های به زبان و خط یهودیان را، تنها با تغییر نوع خط، از عربی به عربی، در دو سه صد ساله اخیر، به خود نسبت دهیم. با این سئوال دیگر که اگر مجموع میراث ادبی و فرهنگی یهودیان ایران، انحصارا به زبان فارسی و با خط عربی مدون است و آن را نشانه ی گسترش زبان فارسی که در میان یهودیان ایران می گویند، آن گاه این سئوال سر بر می آورد که این فارسی دانان یهودی که در چنین گستره ی وسیعی بر زبان فارسی مسلط بوده اند، چرا مستقیما از کتب فارسی استفاده نکرده و از بابت رفع چه نیازی مجبور به تجدید نگارش آن ها به خط عربی شده اند؟! چنین سئوالی باز

هم پاسخی جز این ندارد که یهودیان متون زبان منطقه‌ای خود را با خط کهن و قومی خویش نوشته‌اند! حالا به جای پریدن به آسمان و پرخاش به این و آن، اگر کسی از میان مدعیان، توضیح و حتی توجیه دیگری برای وجود این همه متون متنوع فارسی-یهودی می‌شناسد، به شرط این که ماهیت مدخل را درک کرده باشد، بسم الله.

«فخرالدین گرگانی در سرودن ویس و رامین از چه منبعی استفاده کرده است؟ خود شاعر در مقدمه اطلاعات نسبتاً مشروحی به دست داده ولی برای بیان مقصود الفاظی به کار برده که موجب بروز تعبیر و تفسیرهای گوناگونی شده است. در این بخش از منظومه که بارها نقل شده، گرگانی می‌گوید که به پرسیش سرور و بزرگ خود درباره داستان ویس و رامین چنین پاسخ داده است: داستانی سخت زیباست که شیش دانشمند آن را نوشته‌اند، اما به زبان پهلوی است. و خواننده آن چه را گفته شده درنمی‌یابد. همه کس نمی‌تواند این زبان را به حوبی بخواند و اگر هم آن را بخواند معنایش را درک نمی‌کند. در این حکایت وصف هر چیزی با شرح و بسط فراوان آمده است اما هنگامی که آن را بخوانی چندان معنایی ندارد... بنا بر این سخن دانان کهن داستان ویس و رامین را روایت کردند. آنان در سخن فارسی مهارت نشان دادند زیرا استاد این زبان بودند. پس داستانی پرداختند که در آن واژه‌هایی غریب از هر هر نوع زبانی به چشم می‌خورد.»

(ژیلبر لازار، شکل گیری زبان فارسی، ص ۱۱۲)

چنین توضیحاتی با فرض بی خردی خواننده برابر است. الفاظی است مشحون از بی عاری فرهنگی که با آن، وجه عقل ملت و حتی مردم منطقه‌ای را به بازی گرفته‌اند. اگر هزار بار بخوانید، سرانجام به دانه ارزشی از دانایی در آن برخواهید خورد. تصویر مضحک آن شیش دانشمندی که جمعاً داستان ویس و رامین به زبان پهلوی می‌نوشته‌اند، حال ان که با همین الفبای دروغین کنونی، که به نام زبان پهلوی مارک زده‌اند، حتی نمی‌توان به نوعی نام شاپور را نوشت که به سی شکل خوانده نشود؟ آیا بزرگان ویس و رامین چاپ زن ما هرگز گربیان فخرالدین اسعد گرگانی خیالی را گرفته‌اند تا مسخرگی را بس کند و قصه‌ای را نسراید که با قید و اعتراف شخص خود، واژه‌های غریبی از هر نوع زبان در آن به کار رفته است. این‌ها تمام می‌رساند که یافتن منبع و مدرکی که آغاز پیدایش زبان فارسی کنونی را اعلام کند، در اختیار کسی جز همین وحیزه‌هایی که می‌خوانید نیست و این مقوله چنان دلگانه است که ظاهراً باید بدون حیرت عقلانی و به سادگی بپذیریم که نیم قرن پس از تدوین شاه نامه، فخرالدین اسعد گرگانی تعریفی برای زبان و لغت مکتوبات خود ندارد!!!

«زبان کتاب های فارسی-يهودی را باید از گویش های یهودیان ایران جدا دانست. یهودیان اصفهان، همدان، کاشان و پاره ای دیگر از نقاط مختلف ایران، نزدیکی قابل توجهی به زبان های پارسی میانه نشان می دهند. این گویش ها چه از نظر آوا شناسی صرف و چه از لحاظ کمک به مبحث زبان شناسی ایرانی نیازمند تحقیق و تتبع است، آثار کتبی یهودیان ایران و ماوراء النهر همه به خط عبری، اما به زبان فارسی نوشته شده است. لذا محققین این آثار را فارسی-يهودی می نامند. زبان این نوشته ها روی هم رفته همان فارسی کلاسیک است و جز در چند مورد استثنایی گویش یهودیان در آن به کار نرفته است.».

(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۱۳).

اینک تردیدها در این که یهودیان زبان خود را در کتاب های اصطلاحاً فارسی-يهودی می نگاشته اند، بر طرف و آن گره گشوده می شود که تعیین حوزه‌ی گسترش زبان به اصطلاح فارسی را دشوار می کرد: بدین ترتیب فارسی زبانان منطقه‌ی ما، از خراسان تا اصفهان و کاشان و یزد و کرمان و افغانستان، در همان حوزه‌ی تجمع دیرین یهودیان جمع اند، با این قيد که حتی اگر به طور کامل بر صحت یافته های این مدخل جدید صحه گذاریم، باز هم نمی توان و نباید حیات و کاربرد و حتی ارزش یابی مناسب برای فارسی کنونی را که عصای دست ارتباطات اجتماعی و فرهنگی جماعات متعددی است، معطل گذاریم و در اعتلای آن نکوشیم، زیرا به محض ورود در حوزه‌ی شناخت، آدمی به دریافت حقایق مسئول و موظف می شود تا از طغيان و یا تمکین بی خردانه باز ماند. چنان که آشنایی با ماهیت یهودی زبان فارسی نام موجود شاید کسانی را برانگیزد تا پرچم فارس ستایی معهود و متعارف را پایین تر از این نصب کنند.

«ادبیات یهود ایران در حقیقت شاخه‌ی مهمی از ادبیات فارسی است که تاکنون به علت عدم معرفی لازم و نا آشنایی مردم به خصوصیات آن از دامان مادر به دور مانده است. تا آن جا که نگارنده اطلاع دارد، تذکره نویسان ایرانی به آثار ادبی یهود ایران اشاره نکرده اند و گویا سبب اصلی عدم آشنایی آن ها به خط عبری بوده است.».

(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۱۷).

آیا فصیح تر از این می خواهید؟ نتصر می گوید که برای آشنایی با ادبیات ایرانی یهود، نیاز به دانستن زبان عبری نیست، کافی است بتوانید خط یهودیان را بخوانید! با این قيد که نباید ادبیات فارسی را شاخه ای از ادبیات یهود گرفت، بل درست تر آن که بگوییم که با تغییر خط، از عربی به عربی، بر مجموعه‌ی ادبیات یهود عنوان فارسی بخشیده ایم. وسعت این گونه ادبیات یهود که اینک از آن نمونه

های فراوان یافته اند، از نثر و شعر، تا به حدی است که بی تردید از وجود یک فرهنگ همه جانبه خبر می دهد و چنان متنوع است که نمی توان آن را حاصل تفنه و تقلید گرفت. اگر حوصله کنید و کتاب آمنون نتصیر را بباید و بخوانید آن گاه در میان نمونه های شعری یهودیان و شاعران و نثر نویسان یهودی، که آثارشان را به شیوه اصطلاحاً فارسی-یهودی نوشته اند، به قدر کافی فردوسی و حافظ و گنجوی و مولانا و نثر نویسان به نام خواهید یافت، تا پاسخی برای آنان شمرده شوند، که از چپ و راست می پرسند: پس این همه شعر و کتاب را چه کسانی سروده و نوشته اند؟!!!

«یهودیان ایران، علاقه‌ی فراوانی به خواندن اشعار شعراً بزرگ ایران داشته و دارند. پاره‌ای از این شعراً مانند فردوسی، سعدی، شمس تبریزی، حافظ و غیره نام شان به احترام یاد شده است. به طوری که از نسخه‌های خطی روشن می‌گردد، آثار این شعراً را از دیرباز به خط عبری درآورده و آثار شعراً زیر تاکنون به خط عبری دیده شده است: این یمین، اهلی شیرازی، بابا طاهر عربان، جامی، حافظ، خاقانی، خواجه‌کرمانی، خیام، سعدی، سلمان ساوجی، شاه نعمت الله ولی، صائب تبریزی، عبید زاکانی، عرفی، عطار، فردوسی، فغانی، مغربی، مولوی، نظامی، وحشی بافقی...».

(آمنون نتصیر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۶۵).

حیرت انگیز است!!! یهودیان ایران که علاقه‌ی وافری به خواندن اشعار شعراً بزرگ ایران داشته اند، به جای خواندن دیوان این شاعران با خط فارسی، معلوم نیست به کدام علت همان متون فارسی را به خط عبری نوشته اند. حالا می‌توان دریافت چرا ادبیات منظوم ما این همه فرمان خوش باشی و ناباوری به روز جزا را، در خود نگه داشته است؟!

نوشته شده در جمعه، ۱۸ اردیبهشت ماه ۱۳۸۸ ساعت ۱۰:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۱۴

(مقدماتی بر نتیجه، ۲۲، درباره ی منابع زبان فارسی، بررسی متون یهودی - فارسی)

درگیری با مقدمات و مقصدی که این یادداشت ها می پیماید، در تار و پود عضلات هر بازو نیست و آن اندیشه که بتواند دل خواه را در آستان گفتار نو به مذبح برد، در مخزنی ذخیره نمی شود که در آن توتم های جهل به صورت جزئیاتی لایتغیر انبار شده است. از این روی گرچه صفحات آن شناس نامه که برای زبان فارسی در چند نوشته ی اخیر ارائه دادم، به میزان کافی مهرهای موبید بر اوراق خود داشت، اما کسانی با واهمه ای آشکار، حساسیت هایی بروز دادند که از جهات مختلف چنان شگفت انگیز می نمود، که بر من اثبات شد راه درست می روم و دل هایی را به لرزه درآورده ام که از صدور المثلث نظری، برای زبان رایج خود، دچار هراس بسته شدن دکان های قوم پرستی شده اند. چنین است که به عمق بیش تر می روم، چند گوهر نو از میان لجن ته نشست شده در این دریای دروغ، که یهودیان هویت کهن شرق میانه را در آن غرقه کرده اند، بیرون می کشم، تا احتمالا تشخیص درست بر نزدیک بیان نیز میسر شده باشد.

«آشنایی دوملت ایران و یهود در حدود دو هزار و پانصد سال پیش آغاز گردیده و در کتاب مقدس، خصوصاً اسفار عرزا، نحمیا، استر، دانیال و تواریخ ایام. شواهد تاریخی و لغوی در تایید این آشنایی یافت می شود. نام شاهان ایران کورش، داریوش خشایارشا، و اردشیر و نیز القاب ایرانی چون ساتрап و احشدرپان و کلماتی چون دات (قانون، مذهب)، گنژ (گنج) و پردس (باغ، فردوس) و بسیاری از القاب و کلمات دیگر که ریشه ی ایرانی دارد در کتاب مقدس به چشم می خورد. دامنه این آشنایی به مرور زمان به دائره برخوردها و آثار متقابل مذهبی و فرهنگی کشیده شده به حدی که امروزه شناسائی کامل فرهنگ ایران و فرهنگ یهود بدون تحقیق و تتبع در آثار مذهبی و فرهنگی هر دو ملت ممکن نمی گردد.»

(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، مقدمه، ص ۹)

کتاب آمنون نتصر که بر پایه ی یافته های قرن اخیر از مندرجات متون و دیوان های فارسی - یهودی تدوین شده، در عین صراحت و سادگی حاوی مطالبی دویجه است، که با اندک مرمتی در نگاه، مخفیگاه آنان را می توان شناخت. در اینجا او نیز آغاز مراوده و مزاوجت بین دو ملت را با حضور کورش آزاد کننده

اسیران و ثروت بلوکه شده‌ی یهود در بابل آغاز می‌کند، از مبنای ورود کهن یهودیان به ایران می‌گوید و از تاثیری که این حضور در ارکان هستی مادی و معنوی ایرانیان باقی گذارده است. با این همه سعی او در این باب که برخی لغات مندرج در تورات را برداشته‌ای از زبان فارسی بگوید، از آن که تحریر تورات یهودیان قرن‌ها بر اقدام کورش مقدم است، مورخ را وا می‌دارد تا بی‌اعتنتا از روی ادعای او عبور کند.

«ادبیات یهودیان ایران و ماوراءالنهر که به زبان فارسی و خط عبری نوشته شده و ادبیات فارسی یهودیان نامیده می‌شود شاخه‌ای از ادبیات فارسی است. این ادبیات که اغلب در محور موضوعات مربوط به تاریخ و مذهب یهود دور می‌زند از لحاظ ادبی، زبان شناسی ایرانی، جامعه شناسی یهود ایران و تاثیر متقابل دو ملتی که یکدیگر را دو هزار و پانصد سال پیش در شاهراه کلده و آشور ملاقات کرده‌اند با ارزش است. تار و پود ادبیات فارسی یهودی نموداری از رشته‌ی الفت به ادبیات و فرهنگ ایران زمین از یک سو، و رویای آخر زمان ظهور مسیح و رستگاری بشر از سوی دیگر است. بزرگ داشت فرهنگ ایران، غزلیات و اشعار عرفانی عطار، سعدی، مولوی، حافظ، ابن یمین و دیگران دوشادوش سخنان پیامبران اسرائیل در مجموعه‌ها و کتب مقدس یهود ایران به چشم می‌خورد. **شعر فارسی یهودی گرچه در زیبایی الفاظ، استتواری فکر و قدرت تخیل با به ترین اشعار برابری نمی‌کند، ولی ارزش و ماهیت آن را باید در کنار دورنمای تاریخی و سنتی ملت یهود حست وجو کرد.** «

(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۷۰، ۷۱)

کوشش این یادداشت‌های هنوز مقدماتی درست در همین جهت است که بدانیم آیا زبان جاری ما میراث بذل و بخشش های یهودیان در انتقال زبان یدیش شرقی خود به فارسیان است، تا سکوی پرشی برای سقوط در منجلاب آن افتخارات قلابی بگیرند که در ماهیت خود پرده‌ای بر محو عواقب قتل عام پوریم بوده است، یا این که یهودیان ساکن این منطقه، معلوم نیست چه گونه به میزانی فارسی می‌دانسته‌اند تا چند هزار کتاب با زبان فارسی و به خط عبری بنویسند که ماهیتا برای هیچ یک از طرفین کاربرد و نیاز منطقی ندارد، اما به هر حال اینک با انبوهی از این تولیدات آشنا شده‌ایم.

«اعتقاد یهود بر وجود مقابر انبیا و بزرگان مقدس آنان در خاک ایران چون آرامگاه دانیال در شوش، استر و مردخای در همدان، حقوق در تویسرکان و دیدارگاه سارح بت آشر در نزدیکی اصفهان نمودار قدمت سکونت یهودیان در ایران است. اما درباره‌ی آغاز اسکان دسته جمعی خانواده‌های یهودی و احداث دیه‌ها و محلات در شهرهای ایران جز در مورد اصفهان و مشهد مقدسانه مدارک کتبی در دست نیست.»

(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، مقدمه، ص ۱۰)

بنا به شواهد کافی، تعداد معینی از رابی های صاحب مقام مذهبی و دینی یهود و حتی چند نبی صاحب کتاب آن ها، به صورت آشکار و پنهان، در گوشه های پراکنده و دور از هم ایران دفن اند. چنین شواهدی برای مورخ به معاینه می گوید، که ماجراهی حضور کهن یهودیان در ایران را نمی توان یک گذر حادثی و کوتاه مدت در مسیر تاریخ این سرزمین گرفت و اگر تعداد این بزرگان صاحب امتیاز در دین یهود، که مدفن شان را در ایران می گویند، از مجموع سران دین یهود در اورشلیم و دیگر نقاط جهان بیش ترند، پس باید پذیرفت در دوران معینی یهودیان با سرپرستی بزرگان دین و قوم خود، دستگاه مدیریت ایران را در اختیار داشته اند، این جا را سرزمین خویش می شناخته اند و دفن در ایران را حتی از به خاک رفتن در اورشلیم و حوالی هیاکل سلیمان نیز برتر می شمرده اند!

«دکتر آدلر در سفر خود به ایران و بخارا (۱۸۹۶-۷) تعدادی سیدور (کتاب دعا و نماز) فارسی- یهودی با خود به لندن آورد. یکی از این کتاب ها که مبنایش سیدور سعد یا گائون است در سال ۱۵۶۴ در شیراز نوشته شده است. کتب دیگر این مبحث عبارت است از سروده ها، سلیحوت (بخشایش)، هوشعانا (نجات) که گویا آن ها را افرائیم بن رحیم به فارسی- یهودی ترجمه کرده است. ویدویم و ت Holloway (اعترافات و تسلييات) را اليشع بن شموئیل ملقب به راغب به عبری و هم به فارسی- یهودی نوشته است. نسخه های فارسی- یهودی اگادت پسح (روایت عید فسح درباره ی خروج یهودیان از اسارت مصر) فراوان یافت می شود. هفت میهمان کتاب دیگری است درباره ی بزرگ داشت هفت شب عید سوکوت (سایه بندان به یاد چادرنشینی یهود در بیابان سینا پس از خروج از مصر) که اساس آن بر افسانه های عارفانه ی اسحق لوریا (یکی از رهبران قبلای شهر صفاد (صفد) واقع در شمال اسرائیل قرار دارد. قرائت هر رساله با آهنگ مخصوصی ادا می شده است. گاهی کاتبان نام آهنگ را که روی هم رفته همان دستگاه ها و گوشه های موسیقی ایرانی است در کنار عنوان رساله قید می کرده اند . »

(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، مقدمه، ص ۳۱)

به زودی، به خواست خداوند و پس از گذر از این مبحث کوتاه، به مدخل کوه آسایی وارد می شوم تا اثبات شود که یهودیان با خط و زبان عبری آشنایی چندانی ندارند، با آن به علت نواقص فراوان کاربردی، جز ادعیه و افسانه های دینی و مذهبی و تورات نوشته اند که خواندن کامل آن در انحصار لایه نازکی از خاخام هاست و آن چه را که یهود به عنوان میراث حکیمانه و مكتوب تاریخ قوم خود عرضه می کند و ارائه می دهد، بی استثنای استفاده از خطوط و زبان مردمی است که بر آن ها وارد می شده اند و هرگاه در خطه ای چون ایران و ترکیه، به دلیلی که می دانیم، با فقدان تجمع انسانی و فرهنگ و فن نگارش و خط و ادبیات مواجه می شده اند، برای رفع نیاز، با استفاده از الگوی عمومی زبان های

مهاجران یهود، که در تمام جهان شیوه ی یدیش شناخته می شود، قسمتی از گنجینه ی فرهنگ جایگزین عبری خود را به عنوان زبان محلی و گاه منطقه ای به کار زده اند، چنان که در مورد زبان فارسی و ترکی، کاربران آن را از خراسان بزرگ تا جنوب ایران و تماما در حوزه های زیستی کلی های قدیم و جدید یهودیان می یابیم، بی این که بخش اعظمی از این کاربران، پیش از هیاهوهای تبلیغاتی اخیر، واقعا بدانند که فارسی و یا ترکی صحبت می کنند، زیرا تمامی آن ها مشغول سخن گفتن به زبان مادری و یدیش خویش، با نام های گوناگون بوده اند. امری که هنوز هم خالی از مصاديق مراجعه نیست.

«شاهین»

موسی نامه
یوسف و زلیخا
اردشیر نامه

عمرانی

گنج نامه
فتح نامه
قصه ی هفت برادران
واجبات و اركان سیزده گانه ایمان اسرائیل
انتخاب نخلستان
ساقی نامه
مناجات نامه
حکایت ده مقتول (نشر)
قربانی اسحاق (نشر)
تفسیر مساخت آبوت (رساله ی اندرز پدران به نشر)
حنوکا نامه

خواجه ی بخارایی

دانیال نامه

بابائی بن لطف

كتاب انوسى
يا اليا

البيشع بن شموئيل (raghib) شاهد و صوفى

حنوکا نامه

یوسف بن اسحاق

آنطیوکوس نامه

مخمسات

بنیامین بن میشال

قربانی اسحق

مناجات نامه

احتراز نامه

پوریم (تفسیر منظوم کتاب استر)

غزل دوازده اسباط

سرگذشت امینا با همسرش

دلسرد شدن از زنان

قصیده قاضی

قصیده آجرپاره

چهل سئوال

سیمان طوب ملمد

حیات الروح

یهود این داوید

محزن الپند

یهودا (یحیی)

تمثال نامه هفت وزیران

شهاب یزدی

ای قادرت نما.»

(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، متن اصلی، ص ۵)

این اسامی و آثار تنها بخش بسیار کوچکی از مانده های شعرا و صاحب قلمان یهودی است که به زبان فارسی و با خط عبری یافته ایم و متن آن ها در کتاب آمنون نتصیر آمده است. کار جمع آوری این مکتوبات لو دهنده نزدیک به ۱۲۰ سال است که همت اصلی مراکز و مهره های یهود در ایران و ماوراء النهر است که به گمانه ای تاکنون نزدیک به دو هزار جلد می رسد و بی فوت وقت از دسترس خواننده ی ایرانی بیرون برده می شود. اگر یهودیان فارسی را در قالب منظوم نیز چنان به آسانی درک می کرده اند، که انبوهای شاعر و نغمه سرا از میان خود بیرون دهند، پس چنین حجم غریبی از گفتار فارسی-یهودی تنها برای استفاده ی اقلیتی فارسی دان نبوده است! از طریق مطالعه فقط چند سطر و برگ از این آثار، چنان که در ذیل می آورم، بر آن کسان که رگ های برافراخته ی تعصب به گردن دارند، احتمالاً معلوم خواهد کرد که تا چه میزان در منجلاب خیالات پریشان و ناممکن فرو رفته ایم.

«**داستان یوسف و زلیخا** که «احسن القصص» نامیده شده و تعدادی از شعرای زبردست پارسی گوی در ایران و هندوستان آن را به نظم کشیده اند **محبوب ترین داستان یهودیان ایران و ماوراء النهر** است. گرچه مأخذ این داستان سفر پیدایش کتاب مقدس است، با وجود این یهودیان ممالک دیگر تا امروز نتواسته اند از نکات شیرین آن استفاده کنند. آن چه شاهین به یهودیان ایران هدیه داده است بدون شک نتیجه ی تخیلات لطیف و ذوق داستان پردازی شعرا و داستان سرایان ایرانی است. یوسف و زلیخای شاهین برخلاف یوسف و زلیخای شعرا و داستان یک داستان افسانه ای نیست، بل چنان که ابتدای این مبحث تاکید شد، این داستان نیز در محور انگیزه های مذهبی تاریخی دور می زند. **بدین سبب ابتدا و انتهای این داستان مغایر با داستان های یوسف و زلیخای شعرا و داستان یوسف و زلیخای شاهین در واقع از آفرینش آسمان و زمین، آدم و حوا، طیور و وحش، نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب شروع و به اندرز یعقوب به دوازده پسران و حمل جنازه یوسف از مصر به سرزمین کنعان ختم می شود.** شاهین کوشیده است چهره سنتی این داستان را تا آن جایی که مقدور بوده حفظ کند. در اینجا نیز پاره ای از اسامی مانند زلیخا به جای زن پونیفار (فوطیفرع عزیز مصر) و مالک از ادبیات فارسی اقتباس شده است. یوسف و زلیخا در سال ۱۳۵۸ میلادی نوشته شده و شامل ۸۷۰۰ بیت است. وزن این داستان مانند موسی نامه است.»

(آمنون نتصیر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، مقدمه، ص ۳۹)

در زیر، با زندگی نامه و نمونه ی شعر شاهین آشنا خواهیم شد، که سراینده نخستین داستان یوسف و زلیخا و نیز موسی نامه و اردشیر نامه به زبان فارسی و خط عبری است. اگر کسی فرصت کند تا داستان کامل یوسف زلیخای شاهین را با دقت سطر به سطر بخواند، آن گاه پایه ی اولیه و اصلی سریال یوسف صدا و سیما را خواهد یافت، که این همه به دنبال آن می گشته ایم.

«مولانا شاهین شیرازی بزرگ ترین شاعر یهودی پارسی گوی است که در اواسط قرن چهاردهم میلادی در شیراز می زیسته است. وی نیز نخستین یهودی ایرانی است که در صحنهٔ ادبیات یهود ایران درخشان گردیده و شعر سروده است. **شاهین از نظر وسعت معلومات و کیفیت و کمیت شعری سر آمد و ره گشای همه شعرای یهود ایران بوده است.** شعرای یهود در اشعار خود اغلب او را ستوده اند و عموماً از سبک او پیروی کرده اند. کما این که خواجه بخارائی شاعر یهودی قرن هفدهم (۱۶۰۶ میلادی) (دربارهٔ او به خود می گوید: به شاهین همراهی کی می توانی، تو گنجشک ضعیفی، باز مانی.»

(آمنون نصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، متن اصلی، ص ۹)

برابر معمول، همین چند سطر زندگی نامهٔ شاهین را فرصت و شاهدی برای وجود شیراز قرن چهاردهم میلادی گرفته اند. حالا و در این مرحله مقصود من این نیست که شاهین را در تاریخ جدید حضور یهود در ایران بیایم و درستی و نادرستی موجودیت او را اثبات کنم. اینک فقط می کوشم تا تمام حواس خوانندهٔ این مدخل را به حجت های مندرج در چند سطر زیر جلب کنم.

«آغاز سخن بنا نهادم، برنام احد زبان گشادم
برنام کریم و قادر پاک، سازندهٔ عرش و لوح و افلک
خلق نبود و بود دوران، علام و علیم نطق مرغان
بخشندهٔ تاج و تخت شاهی، روزی ده مور و مرغ و ماهی
داننده رازهای پنهان، معبد مکان نوک ارکان
غنام و رحیم کل اشیا، هستی ده کوه و دشت و دریا
دانای رقوم تخمهٔ پاک، شمع دل عاشقان غمناک
گنجور عطا و کان اومید، دارندهٔ ماه و مهر و ناهید»

(آمنون نصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، متن اصلی، ص ۱۰۷)



برگی از متن اردشیر نامه‌ی شاهین. کتاب خانه‌ی حوزه‌ی علمیه‌ی یهود

این ابیات آغازین اردشیر نامه‌ی شاعری یهودی و شاهین نام به زبان فارسی و با خط عبری است. آیا این سروده‌ی کلاسیک و آب دار بر زبان فارسی آموخته‌ای گذشته و یا اثر شاعری است که با تسلط کامل، به زبان مادری خویش، شعر می‌گفته است؟! و نیز اگر به دنبال بخشش این زبان به فارسیان، کنیسه برای تکمیل لوازم ملت سازی خود، چنین شاعری را مامور کند تا دیوانی نیز با نام یک فارس، مثلًا حافظ و یا مولانا بسراشد، از عهده بر نمی‌آید؟! و نیز درخواست کندگان کسب حقیقت را به این سئوال هدایت کنم که: چرا یهودیان پس از بخشیدن زبان محلی خود به فارسیان، دیگر دیوان و کتاب فارسی- یهودی ننوشته و همه چیز را به فارسیان واگذارده اند تا تکثیر همان متون پیشین را این بار به خط عرب و به نام خود ادامه دهند؟!!

نوشته شده در یکشنبه، ۲۷ اردیبهشت ماه ۱۳۸۸ ساعت ۲۰:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و استناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۱۵

(مقدمه ای بر نتیجه، ۳۲، درباره ی منابع زبان فارسی، بررسی متون یهودی - فارسی)

پرگویی و برهمناباشتن آواری از شبه مستندات گوناگون، نزد اهل نظر، نشانه ضعف مدخل و دشواری اثبات آن است. مثلا در مبحث جاری تنها اگر از خواننده خردمند بپرسیم : همزمانی ظهور متون فارسی در دوران جدید، به خط و حرف عرب، با غروب متون نظیر و قدیم تر، به خط و حرف عبری، علامت چیست؟ با تاملی کوتاه و با ملاحظه ای ارتباطات هر دو متن، در می یابد که متقدمان، حق امتیاز بهره برداری از زبان بومی خود را، با نام گذاری جدید زبان فارسی و با استمداد و اختلاس از خط عرب، به مامورانی واگذارده اند، تا به مرور زمان و با مدد کوهی از جعلیات گوناگون، اساس و ابزار زیاده نویسی هایی را فراهم کنند، تا از آن کلنی کوچک، به تدریج، ملت بزرگ فارس، با تاریخ و هنر و معماری و سلاسل معتبری از مدیریت و مرکزیت سیاسی و دور تسبیحی از عناصر فرهنگی آوازه مند بسازند، دلگانه پرچم نخبگی مطلق جهان را به دست شان بسپارند، تا مدعی مالکیت هر آب و خاک و نقش و نعشی شوند، با ذوالاكتافی باسمه ای که گویا تسمه از کتف و گرده ی همسایگان می گذراند و سلطان محمودی، که قدم زنان ۱۹ بار هندوستان را تسخیر کرده است!!!؟ دریافت از بنیان دانش و داده ای که در چند سطر فوق مستتر است، برای قوم پرستی که اصل و عوارض ماجراهی هولناک پوریم در شرق میانه و وقوع طوفان در ترکیه را، از بیم دست تنگی تاریخی نپذیرفته باشد، ممکن نیست.

«یهودیان ایران که از دوران کهن در این سرزمین استقرار یافته اند، مدت هاست که از نظر زبانی با مردم محیط خود همگون شده اند. زبانی که امروزه به کار می بند یا همان زبان مشترک یعنی فارسی است و یا گویش های خاصی که گرچه آن ها هم ایرانی هستند، و از منبعی دیگر به جز زبان مشترک سرچشمه گرفته اند. چنین گویش هایی در بیش تر شهرهای مرکزی و جنوبی ایران: کاشان، همدان، اصفهان، شیراز، و کرمان یافت می شود. این گویش ها در نظر زبان شناسان بیش از آن که به عنوان گویش های

يهودی اهمیت داشته باشند، به سبب آن که بازمانده گویش های کهن محلی هستند که امروزه اکثریت مردم شهرهای یاد شده آن ها را به سود زبان فارسی کنار گذاشته اند، حائز اهمیت اند. این گویش ها با لهجه هایی که در روستاهای مجاور بر جای مانده، حاویشاوندی دارند. گویش دیگر، تاتی یهودی متعلق به قفقاز دارای وضعی متفاوت است. از آن جا که در آذربایجان شوروی و داغستان، یعنی بیرون از قلمروی ایران، به معنی خاص کلمه، به این گویش سخن می گویند با گونه های گفتاری همچوار که در میان مردم مسلمان کاربرد دارد، یک واحد گویشی تشکیل می دهد که اصل آن احتمالاً به آن دسته از مهاجران ایرانی می رسد که از آغاز دوره ی ساسانیان در مرزهای کشور شاهنشاهی مستقر شده بودند. اما درباره ی زبان غریب یهودیان هرات که زاروبین بدان اشاره کرده است، باید بگوییم که ظاهراً چیزی جز زبان خاص آنان نیست

«.

(ژیلبر لازار، شکل گیری زبان فارسی، ص ۳۱)

تحقیقانی که برای پرهیز از تکرار و ابراز خود نمایی در نوآندیشی، به نمایش گوشه چشمی از حقیقت ناچار می شوند، همچون ژیلبر لازار، مجبور به این اعتراف اند که در حوزه بزرگی، از دریای سیاه تا دریاچه آرال و خطه ی ماوراء النهر و دره ها و ارتفاعات افغانستان، زبان محلی کلنی های گوناگون یهود رایج بوده است. زبان هایی که به نیاز نفوس جدید، گسترش جغرافیایی بیش تری یافته و به زمان لازم نه با عنوان اصلی یدیش، که با پسوندهای فارسی و ترکی و تاجیک و ازبکی و پشتون و دری و اردو و از این قبیل، به کار برده اند و به سعی وسیع همدستان شان در مراکز تنقیه و تلقیح نادرستی، که نام دانشگاه های بزرگ متکی به کنیسه و کلیسا را در شرق و غرب، بر خود دارند، فقط به استناد این زبان ها و بدون ضمائم تاریخی و مادی و حتی خطوط باستانی مستقل، در قرون اخیر چندین ملت نوزاد تحويل گهواره ی این منطقه داده اند که همگی جفجه به دست، با ایجاد سر و صدا، موهامات فرهنگی و تاریخی و فرقه بازی های مذهبی خود را تبلیغ می کنند. آیا این نوشته ها و هشدارها ادعای این است که اینک قوم ترک و لر و فارس و کرد و گیلک و پشتون و هزاره و غیره نداریم؟ به هیچ وجه! تنها یادآور این نکته ام که بخشندگان این زبان های مختلف، که از جماعتی بدون نشان تاریخی، ملت هایی با ادعاهای عجیب و غریب و اعتقادات غیورانه مذهبی و غالباً گرز به دست، برای کوپیدن بر سر همسایه مسلمان خویش ساخته اند، قصد دیگری جدا از احیای گذشته ما داشته اند. اگر ادبیات جدید مطلبی که با انبوه مستندات موجود، پرهیز از تایید آن، با عضویت در گروه جاعلان مسائل شرق میانه و فرقه سازان اسلامی برابر است.

«بیمار شدن دختر فرعون و رفتن در آب نیل در صبح گاه
قضا را دخت فرعون گشت بیمار، به رنج بد شد آن دختر گرفتار
پدر چون دیدش آن حالت بترسید، طبیبان جمع کرد و باز پرسید
چه باشد ای سران تدبیر این کار، به بد رنجی شد این دختر گرفتار
بسی بخشم شما را گوهر و گنج، اگر فارغ شود زود او از این رنج .»

(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۱۶ متن)

این هم چند بیتی از چکامه بلند موسی نامه شاهین که باز هم به زبان فارسی و با الفبای عبری سروده است. در اینجا فرصتی فراهم می‌بینم تا تذکر دهم که در ادبیات فارسی و در میان شاعران نام آشنای کنونی، در هیچ دوره‌ای، کسی موسی نامه نیاورده، تا شاهین آن را با حفظ زبان، به خط عبری بگرداند، بی‌هوده اقدام مطلقی که متنی کاربردی را به سبکی نگارشی و بی‌کاره تبدیل می‌کند. موسی نامه شاهین تالیف مستقل و منفردی است که شاعری یهودی با خط و زبان معهود و مادری در زایش و ستایش موسی نگاشته است. این مطلب نه فقط در باب موسی نامه و اردشیر نامه و یوسف زلیخای شاهین، بل در تمام دیگر موارد و متونی مصدق دارد که به زبان فارسی و با خط عبری نوشته‌اند!

«سخن کفتن یوسف عليه السلام جهت افتادگی خویش
فراز منبر آن خورشید تابان، به پا استاده بود آن شمع دوران
عرق از شرم بر رویش فتاده، خلائق دیده ها بر وی نهاده
نمی‌کرد آن خجالت را تحمل، ز نرگس لاله می‌افشاند بر گل
به دلال آنگهی یوسف چنین گفت، که دائم باد جان ات با خرد جفت
مکن وصف مرا چون نیست در من، ویا ات باشد آن بی شک به گردن»

(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۵۹ متن)

و این هم سطور دیگری از داستان یوسف و زلیخای شاهین. اگر از تسلط شاعر بر زبان با اصطلاح امروزین فارسی و زیر و بم های فنی مورد نیاز، در بیان این ابیات درگذریم که گمان آشنایی آموزشی با زبان آن را از میان بر می دارد و سروده روان و سلیس و در عین حال ساده و بی غش و خشن و خالی از حشو آن را در نظر آوریم، از خانه زاد بودن این زبان در نزد سرایندۀ ی آن با خبر می شویم. آن گاه مناسب می دانم از مغایرتی بگویم که قادران رجوع به عقل ناآلوده به تعصب، تا مرزهای معینی با ابعاد آن توطئه فرهنگی جاری واقف می شوند که با قصد رساندن آسیب به سالم اندیشی معمول اسلامی، از راه ساخت نو ادبیات فارسی آغاز کرده اند و مظاهر آن را در این نکته ی عجیب و بدیع و باور نکردنی می بینیم که در تالیفات موجود فارسی-یهودی، غالباً جز دعوت به تزکیه و تکیه بر فرامین دین و ذکر زندگانی انبیاء و تاریخ یهود و از این قبیل نمی خوانیم و اثری از چنان غزلیاتی نیست که در اشعار اصطلاحاً فارسی و به خط عرب، پیوسته خواننده را به دوری از عقل و اندیشه و خوش باشی و بی خیالی و ناباوری به روز جزا و رد آیات قرآن دعوت می کند!!! آیا تمام این جزیيات پر اهمیت نشان نمی دهد که یهودیان با تفویض زبان منطقه ای و بومی خود و تعویض نام آن، تمامی ما را به گول زنکی فریفته، به پستوی خیالات قوم پرستانه کشانده و ابزار زبان را مبتدایی گرفته اند تا هرچه می توانیم بر سر یکدیگر فحاشانه فریاد زنیم! اینک به همت این مدخل نو دیگر نمی پرسند این همه اشعار فارسی ناب را چه کسی سروده است، زیرا لشکر جراری از سخن سرایان یهود، هنوز هم برای عرض این چنین خدمات کنیسه ای دست به سینه و به صف ایستاده اند، تا مثلاً تاریخ و لغت نامه ی زبان فارسی بنویسند و از قول هرکسی و در هر زمانی که نیاز افتاد بیت شاهد برای حیات الفاظ بی پشتونه بتراسند. باید برای اندیشه ورزان سئوالی طرح کنم تا در مباحث تازه درگرفته و از فرط حرارت سرخ شده در برابر متعصیان قوم پرست به کار بزند که: بر سر آن همه فارسی سرای به خط عبری چه آمد و آن فرهنگ تیزپر به کجا گریخت که مدت های مديدة و درست از پس ظهور فارسی با خط عرب، دیگر از عمرانی و شاهین و بخارایی های تازه، که اشعار دیگری به فارسی و با خط عبری بسرایند، نشانی نیست؟!!

«عمرانی دومین شاعر بزرگ یهود است که در اوائل قرن شانزدهم میلادی گویا در شیراز می زیسته است. آثار به جای مانده ی ادبی او به طور کلی به شعر است و در پاره ای از مضامین و به کار بردن کلمات و عبارات وزین و رقیق گوی سبقت را حتی از شاهین برده است. لیکن عمرانی در تمام آثار خود شاهین را شاه شعرای یهود ایران می داند. آثار عمرانی وسیع است و کثرت نسبی نسخه های خطی موجود آثار او، نشان می دهد که شعر عمرانی خوانندگان فراوانی در میان جوامع یهود ایران و بخارا داشته

است. قرائت اغلب این آثار خواننده را به گمان وامی دارد که عمرانی به تصوف،
خاصه به رنگ و صورت ایران آن، گرایش داشته است».

(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۱۷۹ متن)

عمرانی شاعر پر آوازه‌ی دیگری است که با اصطلاح امروز، به فارسی می‌سروده است. تعمق در مفاهیم چند سطر پایانی نقل فوق، ما را با ریشه‌ی بسیاری از انحرافات کنونی در صراط مستقیم اسلام آشنا می‌کند و نیز حوزه‌ی تسلط لغت فارسی با حرف نگاری عبری را به ما آدرس می‌دهد. عناوین آثار یافت شده از او، چنان که در یادداشت پیش آوردم، عدیده است و با میزان رسوخ او به ظرایف زبان مادری اش، که اخیراً نام فارسی گرفته، از طریق خواندن ابیاتی از او آشنا می‌شویم.

«ای منزل آخرت ندیده، دل نیز ز آخرت بریده
دین داده برای دهر فانی، غافل ز سرای جاودانی
چون بی خبران در آن علفزار، ماننده‌ی گاو و خر علف خوار
برکنده دل از حساب هستی، مغرور به کبر و خود پرستی
علم و ادب و کمال و ایمان، در باخته از برای یک نان
آویخته دل بر این جگریند، چون زاغ به قیل و قال خرسند»

(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۱۹۸ متن، از گنج نامه‌ی عمرانی)

«خداؤندا به فریاد دلم رس، که هستم عاجز و بی خویش و بی کس
به نا حق دست و پای ما ببستند، دل این مادر پیرم شکستند
من بی چاره نو داماد بودم، به بخت خوبشتن دلشاد بودم
مرا از همدم خود دور کردند، دل ام خستند و جان رنجور کردند
آن صدیق بی چاره در آن عذاب بود و جلادان ظالم او را پوست همی کنندند، و در آن عذاب از زبان
آن صدیق بیرون می‌آمد: خدای دیگر را سجده نخواهم کرد. چون به نزدیک ناف و شکم او رسید
به زاری جان تسليم کرد».

(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۲۳۵ متن، از قصه‌ی هفت
برادران عمرانی)

«ابتدا سخن به نام خدا، خالق ذوالجلال و بی‌همتا
آفریننده‌ی زمین و زمان، کردگار و خدای کون و مکان
آن که نطق و روان و روزی داد، هیچ منت به هیچ کس ننهاد
پادشاهی که هست و خواهد بود، واحد و دائم و حی وجود
بحر کوئین غرق رحمت اوست، همه عالم طفیل نعمت اوست
پادشاهان به درگه اش بنده، سروران بر درش سرافکنده
مونس و غم خور گرفتاران، مرهم سینه‌ی دل افگاران
کار ساز جهان به رحمت خوبیش، دل نوازنده‌ی شه و درویش
صانع نه سپهر و کوکب و ماه، از درون و برون ما آگاه»

(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۲۳۸ متن، از رساله‌ی منظوم
واجبات و ارکان سیزده گانه‌ی ایمان اسراییل، اثر عمرانی)

«باب دوازدهم در ایمان آوردن که مسیح خواهد آمد.
واجب است آن که عبریان یکسر، هر که باشد زمهتر و کهتر
که بیارند جملگی ایمان، که ز فرمان قادر و سبحان
راست **ماشیح** شود پیدا، عالم آسوده گردد از غوغا
عالم از مقدم اش بیاساید، عدل و داد نکو پدید آید
رسم بد از جهان بیاندارد، عبریان را تمام بنوازد»

(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۲۴۳ متن، از رساله‌ی منظوم
واجبات و ارکان سیزده گانه‌ی ایمان اسراییل، اثر عمرانی)

از این راه با منابع اصلی باورهای موجود آشنا می‌شویم و از جمله می‌خوانیم که یهودیان با زبان‌های محلی خود، که اینک فارسی و ترکی و چه و چه می‌نامیم، از جمله تاریخ ظهور و

حضور کورش در منطقه را هم به نظم فارسی سروده اند، که رد پای مکتب تاریخ نویسی باستان پرستانه را در فصلی که دانیال نامه‌ی خواجه بخارایی از متن تورات اقتباس کرده، به ما می‌نمایاند.

«خواجه‌ی بخارایی شاعری یهودی است که در اوائل قرن هفدهم در بخارا می‌زیست.
دانیال نامه تنها اثر باقی مانده‌ی اوست که آن را در سال ۱۶۰۶ میلادی به نظم کشیده است و به عنوان یک شاعر پخته و سخن سنچ می‌توان او را سومین شاعر بزرگ یهود پارسی گوی به شمار آورد. انگیزه‌ی اصلی خواجه در تنظیم دانیال نامه تقویت روحیه‌ی یهودیان و دلداری آن‌ها به ظهور مسیح موعود بوده است. دانیال نامه گذشته از ارزش شعری و تاریخی که دارد برای تحقیق در لهجه‌شناصی با ارزش است.»

«دیدن کورش حال داریوش در معركه میدان و در آمدن و هزیمت دادن سپاه فرنگ را

چه کورش دید این احوال هایل، تو گوئی گشت از او ادراک زایل
به میدان تاخت همچون شیر سر مست، با آن نام آوران در جنگ پیوست
به مردی گرز در جولان در آورد، سمندش گرد از میدان برآورد
بخوردی هر که آن گرز گران سنگ، به صحرای قیامت کردی آهنگ
هر آن کو شربت تیغ اش چشیدی، دگر روی جهان هرگز ندیدی
ز شست اش هر که تیری نوش کردی، هماندم حلقه‌ای در گوش کردی
به دل سهم خدنگ اش هر که جا داد، کمندش بی گمان از دست افتاد»

(آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۲۸۶ متن، از رساله‌ی منظوم دانیال نامه‌ی بخارایی)

شارح کتاب آمنون نتصر بیان دانیال نامه را با لهجه‌ای از لهجه‌های یهودیان در منطقه می‌شناساند و متن آن را که سرمشق شاه نامه سازان بوده، موجب دل گرمی تاریخی یهود می‌دانند. چنان که جست و جو در میان آثار فارسی-یهودی موجود، الگوی تک تک صاحب نظران ظاهرا فارس زبان را، که شهرت عالم گیر دارند، به خواستاران آن ارائه می‌دهد.

«در فهرست نسخه های فارسی یهودی کتابخانه کلاو کتب پزشکی زیر مذکور است:

۱- کتاب پزشکی (بدون اسم)، ۳۲۴ صفحه، شماره ۲۰۴۵ (همچنین نگاه کنید به پاروکی ۵۴ این مقدمه)

۲- ممد الحیات، ۳۱۸ صفحه، شماره ۲۰۴۶

۳- مجموعه پزشکی، شماره ۲۰۴۷، شماره ۲۰۹۵

رساله‌ی مختص‌ری از طب مسمی به **زاد المسافرین** نوشته‌ی محمد مهدی بن علی نقی ۲۹۴ صفحه

۴- مجموعه‌ی پزشکی، ۳۹۶ صفحه، شماره ۲۰۴۸

الف - کتاب قرابادین شفائی

ب- باب اندر دواهای آتشک و آبله فرنگی

ج- کتاب از هر یک نسخه (؟) ابتدا در باب نسخه‌ای که برای آتشک و زخم‌های دیگر مجرب است. (این کتاب گویا مجریات اکبری است که میر محمد اکبر ارزانی آن در اوائل قرن هیجدهم برای دربار مغول هند نوشته است). (آمنون نتصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۲۵)

این هم رد پای انواع ابن سیناها که یکی از آن میان، به همچشمی ناصر خسروی قلابی، کتابی هم به نام زاد المسافرین، اما در مبحث طبابت دارد؟ بدین ترتیب مأخذ اصلی مکتوبات کهنه نمای موجود به زبانی که در همین اواخر فارسی خوانده‌اند، برملا می‌شود که سایه و انعکاسی از حاصل اشارات و منقولات آن‌ها را در منبع زیر نیز می‌خوانید.

«**معلوم نیست زبان فارسی از چه هنگام بدین خط نوشته شد؛ قدیمترین نوشته‌هایی که به زبان فارسی نو یا گویش‌های بسیار نزدیک به آن وجود دارند به خطی غیر از خط فارسی است... ایرانیان مسلمان نظیر یزید فارسی تلاش کردند شیوه نوشتن قرآن را که به خط نبطی بود و در آن ابهامات زیادی بود را بهبود بخشنند. در خط سریانی حروف بدون نقطه نوشته می‌شدند و مصوت‌های کوتاه و برخی مصوت‌های بلند مانند «ا» نوشته نمی‌شد. از آن رو که قرآن به زبان عربی بود، عربها در خواندن آن مشکلی نداشتند، ولی ایرانیان نمی‌توانستند آن را بخوانند. بنابراین ایرانیان با ذوق و سلیقه خود و با نیم نگاهی به خط پهلوی و خط اوستایی، خط نوشتاری قرآن را تکامل بخشیدند و آن‌چه را امروزه به تاحق خط عربی می‌نامند را پدید آوردند. بیشتر افراد گمان می‌کنند که ایرانیان خط کنونی خود را از عربها وام گرفته‌اند، حال آنکه این خط، خطی**

است که خود در شکل گیری آن سهم عمدت‌های داشته‌اند. ایرانیان بر اساس نیازهای زبانی خود [الفبای فارسی](#) را پدید آوردند. از سده سوم هجری به علت رواج نامه نگاری‌های دیوانی، کم کم خطهای [مانوی](#) و پهلوی، جای خود را به [الفبای فارسی](#) دادند. الفبای ایرانی در آغاز به صورت ابجد مردف بوده است و خط لاتین هم که ماخوذ از خطوط کهن ایرانی است، هنوز بر همان ردیف «ابجد» و «هوز» استوار است. تغییر شکل الفبای ایرانی به صورت کنونی، پس از اسلام روی داد و آن چنین بود که شعوبیه ایرانی برای تسهیل در فرآگیری الفبا، کوشیدند و حروف همسان را از نظر صورت و ردیف صوتی در کنار هم قرار دادند تا برای نواموزان، فرآگیری آن آسان باشد و نامش را الفبای «پیراموز» گذشتند. اعراب خط نداشته‌اند و خطی که از «جمیر» و «انبار» به عربستان رفته و در زمان ظهور اسلام نشر یافته است، خط عربی نیست بلکه زبان عربی به این خط نوشته می‌شده است. و چون آثار مخطوط در قرون اولیه اسلامی و پس از آن، به زبان عربی نوشته می‌شد، خطی که با آن، زبان عربی ثبت می‌گردید، به نام خط عربی مشهور گردید. خطی که امروز زبان فارسی با آن نوشته می‌شود و یا در هند و پاکستان متداول و مرسوم است و در سابق در کشور عثمانی نیز رواج داشته است، خط عربی نیست؛ بلکه این خط که از «انبار» به نجد عربستان رفته یکی از خطوط متداول ایرانی بوده که با تحولاتی برای نوشتمن زبان عربی به کار برده اند.

[فارسی به خط عربی](#): کهن‌ترین نوشته به دست امده از زبان فارسی نو به [خط عربی](#) کتابت شده است نمونه‌های بسیار کهن دیگری هم از نوشته‌های متعلق به یهودیان فارسی زبان به دست آمده، که دارای مختصات [گوشی](#) خاص خود است.»

این نوشته‌های گندیده را، که با ایجاد ازدحام و اغتشاش قصد پوشاندن این واقعیت را دارد که زبان فارسی موجود، تا همین اواخر، مورد استفاده‌ی کلی های یهود در منطقه بوده، از دائرة المعارف به واقع بی ارزش و عامیانه‌ی ویکی پدیا برداشته ام. اینک باید بر احوال خویش زارانه بگریم که منبع آگاهی‌های جوانان ما، از شدت فقر و بی کارگی روشن فکر خودی، به چنین کثافت نامه‌هایی منتقل شده، که با کمال وقاحت اگر رده‌ای مستند بر هذیان های بالا ارائه دهید، چنان که بارها آزموده ام، به سرعت دور می‌اندازند و حذف می‌کنند تا جا برای چنین ادعاهایی تنگ نشود که: «[یزید فارسی](#) تلاش کرد شیوه نوشتمن [قرآن](#) را که به خط [نبطی](#) بود و ابهامات زیادی داشت، بهبود بخشد»، «ایرانیان با ذوق و سلیقه‌ی خود، خط نوشتاری [قرآن](#) را تکامل بخشیدند و آن چه را امروزه به ناحق [خط عربی](#) می‌نامند را پدید آوردند»، «اعراب خط نداشته‌اند و خطی که از «جمیر» و «انبار» به عربستان رفته و در زمان ظهور اسلام

نشر یافته، خط عربی نیست بل که زبان عربی به این خط نوشته می‌شده است»، «خطی که امروز زبان فارسی با آن نوشته می‌شود و یا در هند و پاکستان متداول و مرسوم است و در سابق در کشور عثمانی نیز رواج داشته است، خط عربی نیست؛ بل یکی از **خطوط متداول ایرانی بوده که با تحولاتی برای نوشتمن زبان عربی به کار برده اند**». آیا از چنین سخنان فوق ابلهانه که از چشمۀ سار مسموم دانشگاه های طولیه سان غرب جوشیده، سیراب شدید؟! اینک و با نهایت خوبیشن داری که ناسزاپی درشت نپرایم از وجود روشن فکرانی باخبرم که با تکیه بر نام آن یزید فارسی، که گویا با الگو گرفتن از سلمان فارسی، سهم پر اهمیت تصحیح ناتوانایی های فرهنگی اسلام و رفع نقایص قرآن را بر عهده گرفته، از همین تخیلات احمق رنگ کن پیروی می کنند و بر زبان اهدایی یهودیان سجده می برند و تاج آن را بر فرق سر می گذارند، چنان که مدعیانی در میان ترکان و لران و کردان و غیره، با مواد لهجه های دیگری از زبان بومی یهودیان منطقه، نظیر دیگری از همین تاج افتخار را ساخته اند! مشکل بزرگ پیش آمده چنین ترسیم و تایید می شود که تحويل گیرندگان این لهجه های یهودی، آن را به جای هستی و هویت ملی و قومی خوبیش جار می زنند و تلفظ کلمات را در جای نماد مادی مورد نیاز حضور در تاریخ می گذارند!!!

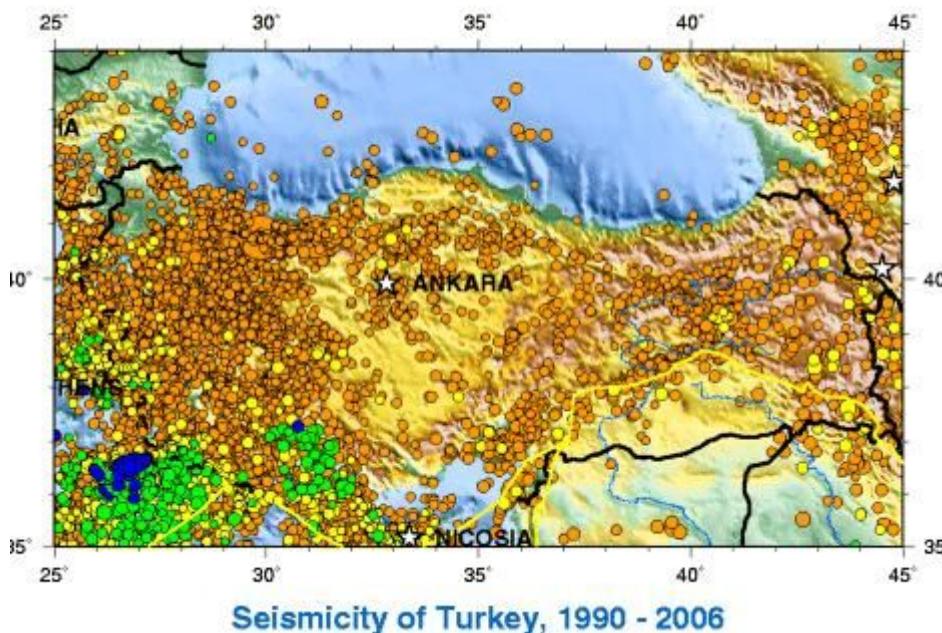
نوشته شده در چهارشنبه، ۳۰ اردیبهشت ماه ۱۳۸۸ ساعت ۲۱:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و استناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۱۶

(مقدماتی بر نتیجه، ۲۴، بررسی زبان های بدیش منطقه، ۱)

بدین ترتیب و با احضار انبوهای شواهد نوین، که بر تارک آن دو مستند یگانه تختگاه هیچ کس و طوفان نوح نشسته است، بر خواستاران و خردمندان و بی تعصیان معلوم شد که در آغاز ورود به دوران معاصر جهان، یعنی عصر تجسس زمین بر اثر کسب امکان عبور از مانع بزرگ اوقيانوس ها، ایران از عوارض رخ داد پوریم و ترکیه به دلیل تبعات طوفان، از مظاهر هستی بومی و قومی تخلیه بوده است، چنان که اگر برنامه ریزی مخصوص مراکز بین المللی معین و جرات ملاحان و جاشویان و ناخدايان در اوآخر قرن پانزدهم نبود و ارتباطات جهانی شروع به انساط نمی کرد، هنوز هم بخش مرکزی و شرقی ترکیه و سراسر ایران، بدون نمایه های هستی متمدنانه در زیر آفتاب تند صحراها، بی صاحب مانده و همانند سده و هزاره های ماقبل، قومی به نام ترک به تاریخ وارد نشده بود.



به راستی که آمار وقوع زلزله در سرزمین اسرار آمیز ترکیه، در طراز ژاپن است و نمای بالا کثترت وقوع انواع آن، در فاصله ۱۵ سال را نشان می دهد و خواندیم در چند دهه پیش، که ظن

کشته شناختن آن توده بزرگ گل، بر ارتفاع آرارات قوت گرفت، وقوع زلزله‌ای محلی، آن بقايا را از زير خاک بيرون راند و بر مراتب کشته شناختن آن پرتو روشنگري انداخت، به گونه‌اي که با توجه به زمان دقیق و حاصل شگفت آن، بی ربط نمی‌نماید آن زلزله را موظف و مامور به این اكتشاف بدانيم. بنا بر اين دو نکته را نباید از ياد برد، که اثبات كامل صحت آن نيازمند سرمایه گذاري های لازم مادي و عقلی است: تركيه سرزميني باران خيز و گذر ابرهای مدیترانه‌اي از آسمان آن تقریباً مداوم است. موقعیتی که خشک شدن كامل بقايا طوفان را تا زمان ما نیز به تاخیر انداخته است، چنان که می‌توان بلع سریع تر آب در سده‌های اخیر را نیز، درست همانند عیان شدن کشته، حاصل زلزله‌های مکرری دانست که در چند قرن اخیر، مرکز تركيه را آرام نگذارده است.

به زودی و با امداد الهی به اثبات بنیان این نظر، از مسیری تعارض ناپذیر وارد می‌شوم، تا به خوبی با تلاش هایی آشنا شوید که مرکز جهانی کنيسه و کلیسا با سرمایه گذاري مشترك، در حوزه‌اي که قرن‌ها فاقد تاریخ بوده، چنان توهمند و تعصب قومی و تاریخی و مذهبی و فرهنگی تولید کرده و مردم این خطه وسیع مسلمان نشین را، که مالک ممتازترین موقعیت جغرافیایی و کانی جهان اند، چنان به جان هم انداخته اند که ساکنان دھی را با یکدیگر همسو نمی‌بینیم و از یک قرن و نیم پیش، صاحب یک قوم فارس شده ایم که ظاهراً از آغاز ورود به تاریخی با برچسب ترکانه، به بلع حقوق ترکان هفت هزار ساله مشغول اند، قوم عربی که از چهارده قرن قبل حق فارسیان نوپدید را تباہ می‌کنند و تركی که پیوسته به دنبال واژه‌ی بی صاحبی برای اثبات دیرینه بی منتهای خوبیش در سراسر عالم بوده است؟!

«به نظر نگارنده، هرگونه مطالعه و بررسی در آثار ادب فارسی در ایران، باید با عنایت به ادب گران بهای تركی انجام پذیرد. **حواله در دوره ی پیش از اسلام و حواله پس از اسلام**، این دو زبان در یکدیگر تاثیر حیاتی و اساسی داشته اند... به نظر ما، الفبای گؤی تورک، پس از الفبای تركی سومری، دومین الفبای غیر تصویری جهان بشریت است که از سوی تركان اختراع شده و در پیدایی تمام الفباهاي دنيا تاثیر مستقيم و يا غير مستقيم داشته است.»

(حسین محمد زاده صدیق، یادمان های تركی باستان، ص ۲۳ و ۴۹)

بدین ترتیب ترک ها را که خشت کهنه قالب نزده اند و گورستان قابل گذری ندارند، باید معلم و مامای فرهنگ جهان بدانیم. از طریق این گونه گفتارهای پریشان، میان بنیان شناسی و موهوم اندیشه در باب تاریخ و هستی این منطقه، هزاران مرداب پر لجن آماده کرده اند، که عبور از آن ها مستلزم ملاحتی طاقت فرسای ویژه ای است که بازوی متعصبان توان عبور از آن را ندارد. چه گونه باید برای چنین مولف و ابواب جمعی او توضیح داد که ایران پس از پوریم از هستی معمول تهی است و سرایای ادب فارسیان نیز تقلیلی است، چه رسید به تاثیر گذاران بر آن، که سطري مستقل از آثار تاثیر گذارشان ندیده ایم، جز چند پاره سنگ نوکنده بر کنار رودی در بیابانی، که کار بررسی آن ها در راه است و گرنه اهالی عقل، تنها با نگاهی به تصویر نوسازی مسجد شیخ لطف الله در عهد رضا شاه، خواندن فصل اول کتاب هنر دربارهای ایران، دیدار قبر آن طغرل سلجوqi به شهر ری، رجوع دوباره به تاریخ عالم آرای عباسی، آشنایی با اوضاع شیراز در پنجاه سال پیش، برخورد با مساجد در حال کاشی چسبانی ایران به اواخر زمان قاجاریان، برخورداری از متن اندیشه پرور کتاب **پاپیروس ها** و مدخل های نوین دیگری که سنگی بر سنگ باقی نگذارد، تبلیغات قوم گرایانه بالا را به دور می اندازند که پس از چند دهه تکرار، اینک مشتی متحجر و متعصب دانشگاه نشین، از ترک و فارس و عرب پرورده است وابسته به مکتوباتی مجعلو، که تاب شنیدن حقیقت را ندارند و این هنوز مقدمه ای بر آن مطلب اصلی است که ترکان به هدایت هایی برنامه ریزی شده، پیامبر پرستی و فارسیان امام خواهی افراطی را، هر دو بی اعتنا به کلام خداوند، به جای دین گرفته اند، تا به جان هم انداختن مسلمین از راه گزافه های قومی و فرهنگی و مذهبی شکلی از محاصره کامل اسلام را بگیرد. با این همه اندکی دیگر حوصله می طلبم تا برداشت آن اشاره ی شوخ طبعانه ی خداوند در آیه ی زیر آشکار و آسان شود :**و مکروا و مکروالله و الله خير الماكرين**. طرح می ریزند و خدا نیز طرح می ریزد که برترین طراح است. با این همه و پیش از ورود به این گونه بنیان ها، می خواهم به نکته ای توجه دهم که دریافت کننده را به سرچشمه ی فساد یهودیان در زمین می برد و مطلبی را آشکار می کند که وقف زمان برای اشراف یر آن، روشن کردن شمعی در مغاره تاریک و مخوف تعصب است.

«یهودیان تنها روزگار کوتاهی با زبانی که عبری نامیده می شود سخن گفته اند. به ویژه پس از پراکنده شدن در جهان، برای تعامل با دیگران، بیشتر به زبان مردمی سخن گفته اند که در میان ایشان جای گرفته و به سرزمین ایشان منسوب شده اند و اگر تفاوتی به چشم بخورد، بسیار ناچیز است و در اندازه ی لهجه و گویش پیدایش زبان یدیش نیز بر همین قاعده بوده. بخش بزرگی از عمر چند صد ساله ی یدیشی، به دگردیسی آن، از گویشی آلمانی، به زبانی ورزیده گذشت که نمونه ی بی مانندی شد از

آمیزش زبان‌های آلمانی، لهستانی، روسی، عربی، آرامی و گاه اوکراینی. و البته این در صورتی است که در حوالی خود خط قابل برداشتی بیابند زیرا در غیر این صورت به یدیش متولّ می‌شوند که در هر کجا صورتی بومی - یهودی دارد. «

هیچ کس، جز کنیسه، بر آمار و تعداد واقعی یهودیان در جهان اشراف ندارد و ارزیابی‌های کنونی تنها بر اساس آمار رسمی دولت‌ها و سرزمین‌هاست. مثلاً امروزه تعداد یهودیان ایران، پانزده هزار نفر گفته می‌شود! آیا در این آمار به آن صدها هزار آنسوی که به اسلامی متّعصب تظاهر می‌کنند و همه جا در اطراف ما جلوه می‌فروشند، اشاره ای است؟ خیر. زیرا یهودیان، برابر شیوه‌ای عام در جهان، عادمانه و برای ایجاد امکان حاشا و انحراف، مدارک قومی مخصوص، معماری و هنر و لباس و موسیقی و جلوه‌های خاص ندارند، حتی بر کنیسه‌ها، علامت انحصاری نمی‌گذارند و معمولاً درب خانه‌ای، همانند دیگر نمونه‌های اطراف را، در ساعاتی از روز نمی‌بندند. بلندگو به کار نمی‌برند، گلسته علم نمی‌کنند، سینه و زنجیر نمی‌زنند و حتی گورستان شان چندان بر سر راه نیست. یهودیان جهان غالباً در سایه‌اند و با کسب مهارت‌های مناسب و مخصوص، به عنوان طبیب و ربا خوار و ساحر و فال‌گیر به اندرون خانه‌های دل خواه وارد می‌شوند. مورخ هنگام مواجهه با نقل فوق و مراجعه به نمونه‌های خط یهودیش در نقاطی چند، دریافت که یهودیان تنها در ایران از خط عربی برای نگاشتن متون یهودی سود برده‌اند و برای آن علتی جز این نیافت که آن‌ها در این حوالی برای مکتب کردن زبان یهودی، که همان فارسی و ترکی امروز است، خط و فرهنگ نگارش بومی نیافته‌اند تا بدان متولّ شوند و عجیب تر و بدتر و رسوا کننده تر از آن، این که یهودیان کنونی ایران، تا رده‌ی خاخام‌ها خواندن خط عربی را نمی‌دانند! هرچند که صدها نمونه کتاب به اصطلاح فارسی-یهودی، به خط عربی، در همین قرون اخیر داشته‌اند!



۳۹ - ورودی کنیسه‌ای در اصفهان، قرن هجدهم، موزه‌ی اسرائیل، اورشلیم.

کنجکاوی در من از زمانی شکل گرفت که قصد کردم این کتیبه‌ی به موزه‌ی اورشلیم برده شده، از سر در کنیسه‌ای به اصفهان، در دو سه قرن پیش را، که در صفحه‌ی ۷۳ کتاب فرزندان استر آمده، با آشنایی نسبی خود به الفبای عربی بخوانم. قاعده را بر این گرفته بودم که این

کتیبه، بنا بر یدیش بودن زبان فارسی، باید به سهولت قابل خواندن شود تا بر همگان آشکار کنم که یهودیان ایران حتی بر سر در کنیسه های خود نیز به زبان یدیش این حوزه، که اینک فارسی و ترکی می شناسیم و با خط قومی و اختصاصی خود می نوشتند، که فارسی را حتی برای مومنین رو به کنیسه نیز به زبانی آشنا تبدیل می کرده است! برداشت دیگر انگیزه از این اعجاب می گرفت که اگر یهودیان، در همین اوآخر هم، بی هراس از مسلمین، چنین تابلوی پر نقش و نگاری را، برای دعوت به کنیسه در گذر عام نمایش می داده اند، پس عاقلانه است بیاندیشیم در زمان بر پا بودن این تابلو، یهودیان اصفهان در اطراف خود مسلمانی نمی دیده اند تا خود را مخفی کنند!!! آیا به عمق فاجعه واقع می شوید؟! باری، سرانجام بنا بر هدایت الفبای عبری کاشی نوشتند: بالا را چنین خواندم:

این زه بیام بیت الکیم یا این زه کیام بیت الکیم

که معنای واضحی نداشت. آیا این کتیبه نیز مانند بسیاری دیگر از دست ساخته های ایران باستان، که در موزه ها انباشته اند، قلابی است؟ به خصوص که نحوه ی نقش و نگار و سبک کاشی چینی آن، بسیار معاصر می نماید. ناگزیر متن تابلو را به خانواده های یهودی چندی ارائه دادم که از قماش دانش آموختگان یهودند. همگی اعتراف داشتند که نمی توانند عبری را بخوانند و مرا ناچار رجوع به خاخام می گفتند. پرسیدم مگر شما کنیسه نمی روید و تورات نمی خوانید؟ می گفتند ما تورات فارسی و حتی عبری را به دست می گیریم و به صدای خاخام گوش می دهیم که متن آن را به عبری برای ما می خواند. اما یکی از آن ها بالاخره تابلو را چنین خواند:

این زه کی بیت القيم

پرسیدم به چه معناست؟ گفت: **هیچ چیز مثل این خانه ی خدا نیست.** درماندگی او معلوم بود، زیرا چند حرفی را غلط خوانده و چند حرفی را حذف کرده بود، اما بلافصله به تلفظ و معنای آن **زه کی** توجه کردم که تقریبا به **این طور** نیست نزدیک است، همان که امروز از ادای آن همین قصد را می کنیم. سرانجام اعتراض توام با تمسخرم که با وجود ادعای یهودیت نمی توانند خط عبری را بخوانند، بدان جا رسید که معرف شدند عبری زبان دانشگاه ها و کنیسه هاست و حتی در اسرائیل نیز غالب مردم از آن که مهاجرند قادر به خواندن عبری نیستند و با

زبان یدیش محل خود سخن می‌گویند مگر آن‌ها که لااقل دو سه سالی در اسراییل زیسته باشند. وانگهی یاد آور می‌شدند که عبری، از نظر تعداد، با حروف زبان‌های دیگر مطابق نیست، تلفظ حرف‌هایی با علامت گذاری اضافی تغییر می‌کند و گوناگون خوانده می‌شود و تشخیص نهایی با خاخام است که با نصب علامات لازم تکلیف نهایی هر حرفی را تعیین می‌کند! جست و جو کردم و سرانجام خانمی شبه خاخام را یافتم که بر زوایای خط عبری مسلط بود. متن را گرفت علامت گذارد، تلفظ و ترجمه‌ای پیشنهاد داد که در زیر با خط خود او می‌آورم و تردید ندارم اگر به خاخام دیگری رجوع کنم، شاید به نحو دیگری علامت گذارد و بخوانند.

یهودی که ۱۵۰۰م میلادی
نیک این نزیه گمر خانه مسلمان
این ره کی ایم بیت المکہم

سطر نخست، علامت گذاری بر حروف، سطر سوم تلفظ و سطر میانی بازخوانی آن کاشی نوشته است. به عیان می‌بینیم آن نوشتار بر کاشی، اندک ارتباط و شباھتی با بازنویسی از نزد خاخام بازگشته‌ی آن ندارد و طبیعی است معنای ارائه شده در سطر میانی، بر اساس بازنویسی آن شبه خاخام است و نه شمایلی که بر اصل کاشی دیده ایم و اگر خطی برای برداشت معمول ترین اشارات، نیازمند چنین مشاطه‌ی غیر معمول است، آیا می‌تواند حامل فرهنگی برای جهانیان شناخته شود و اگر مومنی یهودی، برای خواندن تابلوی راه نمای کنیسه، به علامت گذاری مخصوص خاخام بر حروف آن، نیازمند است، پس درست این که بگوییم یهودیت دین خاخام هاست نه مومنین آگاه بر امورات یهوه!!؟ چه گونه می‌توان به حقایق و بنیان این فرهنگ در اساس آلوده، که سراپا خیانت و مخفی کاری است، چنان اعتماد کرد که بر مبنای تالیفات صادره و اسناد مجعلو منتشره از سوی آن‌ها، این قدرت قومی و آن فراتر فرهنگی را ادعا کنیم؟!! هنوز هم کپی این تابلوی سر در کنیسه اصفهان در دست کسانی می‌گردد تا بر آن متن و معنایی تعبیه کنند و عرصه‌ی واضح آن در این ویلاگ بر هر کسی گشوده است که بخواهد در این باب کوششی عالمانه کند. می‌پرسم اگر خواندن تابلوی کنیسه ای در اصفهان دوران اخیر بغرنجی خود را دارد، چه گونه این همه لاف بی سر و ته و خنده دار در باب کتیبه‌های اورخون و یا نقش رستم و گل نیشه های ایلامی تخت جمشید پیش می‌کشند؟!! اینکه به ناگزیر و برای هدایتی از نزدیک، دعوت می‌کنم به توضیحی در باب حروف عبری در دائرة المعارف عمومی ویکی پدیا توجه کنید:

«**آل夫** **א**» اولین حرف از حروف الفبای عربی است و معادل «ا» در الفبای فارسی و «A» در الفبای انگلیسی است.

بیت (وت) **ב** دومین حرف از حروف الفبای عربی است و معادل «ب» (یا «و») در الفبای فارسی و «B» (یا «ع») در الفبای انگلیسی است.

گیمل **ג** سومین حرف از حروف الفبای عربی است و معادل «گ» در الفبای فارسی و «G» در الفبای انگلیسی است.

دالت **ד** چهارمین حرف از حروف الفبای عربی است و معادل «د» در الفبای فارسی و «D» در الفبای انگلیسی است.

ه **ה** پنجمین حرف از حروف الفبای عربی است و معادل «ه» در الفبای فارسی و «H» در الفبای انگلیسی است.

واو **ו** ششمین حرف از حروف الفبای عربی است و معادل «و» در الفبای فارسی و «W» در الفبای انگلیسی است.

زین **זין** **(حروف عربی)** را آغاز کند و یا درخواستی برای اتحاد آن بنویسید.

خت **خت** **(حروف عربی)** را آغاز کند و یا درخواستی برای اتحاد آن بنویسید.

تت **تت** **(حروف عربی)** را آغاز کند و یا درخواستی برای اتحاد آن بنویسید.

يد **يد** **(حروف عربی)** را آغاز کند و یا درخواستی برای اتحاد آن بنویسید.

کاف **کاف** **(حروف عربی)** را آغاز کند و یا درخواستی برای اتحاد آن بنویسید.

لmd **لmd** **(حروف عربی)** را آغاز کند و یا درخواستی برای اتحاد آن بنویسید.

مم ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. [مقالهٔ مم \(حروف عربی\)](#) را آغاز کنید و یا درخواستی برای اتحاد آن بنویسید.

سمخ ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. [مقالهٔ سمخ \(حروف عربی\)](#) را آغاز کنید و یا درخواستی برای اتحاد آن بنویسید.

عن ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. [مقالهٔ عن \(حروف عربی\)](#) را آغاز کنید و یا درخواستی برای اتحاد آن بنویسید.

به ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. [مقالهٔ به \(حروف عربی\)](#) را آغاز کنید و یا درخواستی برای اتحاد آن بنویسید.

زادی ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. [مقالهٔ زادی \(حروف عربی\)](#) را آغاز کنید و یا درخواستی برای اتحاد آن بنویسید.

کف ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. [مقالهٔ کف \(حروف عربی\)](#) را آغاز کنید و یا درخواستی برای اتحاد آن بنویسید.

رش ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. [مقالهٔ رش \(حروف عربی\)](#) را آغاز کنید و یا درخواستی برای اتحاد آن بنویسید.

شين ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. [مقالهٔ شين \(حروف عربی\)](#) را آغاز کنید و یا درخواستی برای اتحاد آن بنویسید.

طا ویکی‌پدیا مقاله‌ای با این نام بخصوص ندارد. [مقالهٔ طا \(حروف عربی\)](#) را آغاز کنید و یا درخواستی برای اتحاد آن بنویسید.».

ملاحظه می کنید؟ این دائرة المعارف تا این زمان فقط بر ۶ حرف عربی توضیح دست و پا شکسته ای دارد و ۱۶ حرف دیگر، که به رنگ قرمز آمده، فاقد اطلاعات نگارشی است. مورخ اگر ادعا کند خط عربی را یهودیان برای مصرف یدیش داخلی در خطه‌ی پوریم زده ساخته اند، که تهی از هر نشانه‌ی فرهنگی و از جمله خط بوده است، چه کس و چه گونه این مدعای خواهد کرد و اگر طلب کنم که مشخصات و نمونه کهن ترین بازمانده خط عربی را به جهانیان ارائه دهند، چه کسی اجابت خواهد کرد؟!! (ادامه دارد)

نوشته شده در پنجشنبه، ۴۰ تیر ماه ۱۳۸۸ ساعت ۰۰:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۱۷

(مقدماتی بر نتیجه، ۲۵، بررسی زبان های یدیش منطقه، ۲)

مقدمتا یادآور شوم در سلسله یادداشت های آتی، که به مدد الهی عرضه می شود، سخن از قوم گرایی متعصبانه است، نه موجودیت قومی. به این معنا که قوم گرا تسلیم هیچ پدیده ای در حوزه ی شناخت نمی شود که به محتوای پیش فرض ها و پندارهای تاریخی اش، که او را صاحب اختیار مطلق جهان می دارد، خدشه ای وارد کند. مثلا او زبان اش را نه برای تکلم درون قومی، بل برای تراش چنگیز خان دیگری می خواهد تا عالمیان از جبروت و قدرت آن بهراسند، و یا حرکت لجن های بستر دریای مدیترانه را، جایگزین تبعات ناشی از طوفان نوح می کند، اما کشتنی به آن عظمت را در ارتفاعات آزارات نمی بیند که مسلمان باد از دریا نیاورده است. بنا بر این و متأسفانه ناظریم که قوم پرستان ترک در مقابل مستند می خواهم بگویم مقدس طوفان نوح، عکس العمل عصبی بسیار بدتر و عامیانه تری از فارس پرستان در مواجهه با مستند تختگاه نشان داده اند! مطلبی که ضعف واضح نیرو و نمونه های اندیشمندی غیر متعصب را در میان ترکان، آشکارتر می کند، زیرا بدون شک آن کسی که در روزگار ما مردم اطراف خویش را به دل خوشی هایی از قماش زیر می فربیند، دوست فرهنگ و هویت آن مردم نیست:

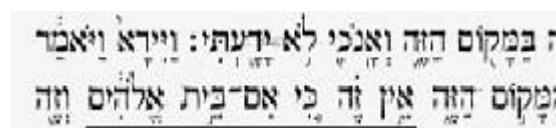
«اما، باید گفت در مشرق زمین، نخستین سنگ بنای تمدن را ترکان نهاده اند. قدمت فرهنگ ترکی در خاور زمین، به هفت هزار سال پیش می رسد. باید دانست که ساکنان اصلی آسیای مرکزی ترک بودند و طوایف و قبائلی که از این گهواره بشر درآمدند و مهاجرت کردند و تمدن های اولیه، بویژه تمدن سومریان و هیتیت ها را پدید آوردند، از نژاد ترک برخاستند. و نخستین زبانی که بشر بدان سخن گفت زبان ترکی بود و بسیاری از واژه های زبان امروز ریشه ترکی داشته است.».

(حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص ۲۷)

به حقیقت کشف قدمت و جایگاه ظهور و زایمان خط و زبان عبری، از مبهمات بس قابل تأمل است. اگر می دانیم یهودیان از پس یورش اسکندر به اورشلیم، تا جنگ جهانی دوم، یعنی قریب بیست و سه قرن، آواره زیسته و با توصل به انواع زبان گفتاری و شیوه‌ی نوشتاری یدیش، ارتباط ساکنان هر حوزه‌ای از تجمعات پراکنده‌ی قوم را تامین کرده اند و اگر نمونه‌های کثیری نشان می دهد که یهودیان شرق در محدوده‌ی وسیعی از مأواه‌های النهر تا سواحل جنوبی ایران، مکتوباتی به نام فارسی - یهودی را با خط عبری و به زبان فارسی نوشته اند و در عین حال نمونه‌های مشابهی به نام یهودی - عربی، یهودی - هندی و یا یهودی - روسی نداریم، که زبان‌های روسی و هندی و عربی را با خط عبری نوشته باشند، پس واضح است که در محدوده‌ی اقدام پوریم، به سبب نبود خط و فرهنگ بومی، خط عبری را جایگزین نیازهای نگارشی زبان یدیش خود کرده اند، که اینک فارسی نام داده ایم. از زاویه‌ای دیگر نیز می توان به این مدخل بنیانی نو، جان تازه دمید، زیرا بدون شک قومی با چنین پراکنده‌ی جهانی قادر به تبعیت از فرهنگ واحد و مشترکی نبوده و وجود مکتوباتی به زبان فارسی و خط عبری، انحصاراً در حوزه پوریم، برای اثبات هر دو منظر این مدخل، یعنی یدیش بودن زبان فارسی و محلی بودن خط عبری کاملاً کفايت می کند، زیرا وجود مکتوبات فارسی - یهودی تنها منظر فرهنگی واقعاً ظهور کرده در داخل و اطراف ایران از پس رخ داد پوریم است! بدین ترتیب و با توجه به ویژگی های واژگانی، که زبان عبری و عربی را کاملاً درهم فرو برد، می توان عبری را نیز زبان یدیش حوزه‌ی خاور میانه و عمدها در میان اعراب گرفت، که در این صورت فقط باید به دنبال خط و زبان کاربردی یهودیان، در فاصله‌ی خروج از مصر تا تخریب اسکندری اورشلیم بگردیم.

این زه حی / ای بسته القيم
 ال لیم
 این حی خدا نیست
 هیچی می خواست
 هیچی می خواست

هنوز یهودیانی صاحب ایمان و فرهنگ، که رفت و آمدشان به کنیسه ترک نمی شود، مشغول آزمایش اندازه‌ی وقوف خود به خط عبری از طریق بازخوانی مطالب آن کاشی نوشته اند که نمونه‌ی بالا از آخرين آن هاست. سطر نخست تلفظ کلمات کتبیه و دو سطر زیر معانی احتمالی آن است: «این... خانه ی خدا نیست» و «هیچی مثل خونه ی خدا نیست!» ضربدر نشان این است که معنای لغتی را در آن محل نمی داند! آیا چنین بیگانگی وسیعی با خط عبری نمی گوید که پس از واگذاری کتابت یدیش این حوزه به خط عربی، یهودیان ایران دیگر عنایت و احتیاجی به عربی پیشین نداشته اند؟!!



گرچه مورد نظر من، یعنی اثبات یدیش بودن زبان فارسی، با پیش کشیدن بازخوانی آن کاشی، به میزان کافی برآورده شد، اما برای تقویت باز هم کامل تر این نظر، اگر کاشی نوشته‌ی سر در کنیسه‌ی اصفهان را برداشتی از آیه‌ی ۱۷ فصل ۲۸ کتاب پیدایش تورات بدانم، که بر زیر متن آن در تورات‌های رسمی و عبری، خط کشیده‌ام، پس تلفظ آن چنین خوانده می‌شود:

این زه کی ام – بیت الهیم

بدین ترتیب برای انتقال یک آیه از سفر اول تورات، میان متن رسمی و عبری عهد عتیق، کاشی نوشته‌ای به اصفهان، نقل شبه خاخامی به تهران و فرض یهودیان عام، در کتابت و تلفظ و معنا، اختلافاتی بروز می‌کند که در مواردی فاحش است و این سئوال اساسی، در تردید جدی نسبت به متن عهد عتیق را پدید می‌آورد که اگر در انتقال این همه آیات قرآنی، بر این همه مواد و محل گوناگون، حتی مغایرتی در محل و شکل اعرابی در طول قرون پس از اعراب گذاری نیز نیافته ایم، پس کدام ایمان مستند اصلی خویش را جدی و الهی گرفته، با وسوس از آن حفاظت کرده، اجازه نداده است این همه جاعل و فریب کار مشرك، به میزان حرف واوی در متن مرجع او تغییری پدید آورند؟ مسلمین و یا یهودیان، که نمونه‌های بالا ولنگاری و عدم حساسیت حتی خاخام‌ها را نسبت به تورات‌های کنونی آشکار می‌کند، به گونه‌ای که خاخام متن گذار بر آن کاشی اصفهان، اصراری در انتقال کامل و درست حروف و کلمات تورات را، به کاشی نوشته‌ی سر در کنیسه اش نداشته است.

«کلام منظوم اساس ادبیات فارسی - یهودی را تشکیل می‌دهد. اشعار یهود در تنوع موضوع و خصوصیات صوری غنی نیست. اکثر مضامین و مطالب در قالب مثنوی ریخته شده و وجود مخمس، مستزاد، ترکیب و ترجیع بند و سایر اشکال و انواع شعر، چه در لباس قصیده و چه در چهارچوب غزل کم تر به چشم می‌خورد... از نثر، در ترجمه و تفسیر کتاب مقدس، روایات و حکایات و قصص، مباحث علمی و حکمی و مواعظ مذهبی استفاده شده است. در حقیقت نثر آثار یهودی از لحاظ ارزش ادبی ناچیز ولی از جهت تحقیقات زبانی و دستوری با اهمیت تر از شعر است. اغلب اسناد و نوشته‌هایی که تا امروز مورد تحقیق و تبع استادان زبان شناس قرار گرفته به نثر بوده است. ادبیات نثری فارسی - یهودی را می‌توان به گروه‌های زیر تقسیم کرد:

۱. تراجم و تفاسیر کتاب مقدس.
۲. ضمائم مربوط به کتاب مقدس.
۳. منابع تلمودی و میدراشی.
۴. هالاخا.
۵. کتب دعا خوانی و نماز گزاری.
۶. داستان‌ها و قصص و معماها.
۷. تعبیر خواب و احکام نجوم و رمل و اسطرلاب.
۸. لغت نامه‌ها.
۹. کتب پزشکی».

(امnon ننصر، منتخب اشعار فارسی از آثار یهودیان ایران، ص ۱۸)

از این نقطه به اراده و خواست الهی، وارد حوزه ای از گفتارهای گوناگون، در باب یدیش بودن زبان فارسی و ترکی می‌شوم که در عین رعایت اختصار، نسبتاً مفصل خواهد بود و پیش شرط مقابله با آن نیازمند اثبات اعتقاد و پای بندی به فضل و فضیلت است. بی‌گمان اگر بی‌مایگانی، بدون جذب کامل مدخل، قصد کنند تا به این مبانی نگاه کج قوم پرستانه و متعصبانه بیاندارند، جز امحاء آبروی فرهنگی خویش حاصلی نخواهند برد. زیرا عمق این داده‌ها به میزانی است که بدون آموزش ملاحی استادانه ورود به آن با غرق کامل برابر می‌شود. اینک با ارائه تنها یک پرده از نمایشی که در عرصه‌ی مانده‌های فرهنگی این سرزمین به صحنه برده اند، توجه می‌دهم که در ابوهی از مکتوبات به زبان اینک فارسی که با خط عرب تدارک شده و گرچه برگی از آن صحت و سلامت غیر جاعلانه ندارد، اما تا ۱۲۰۰ سال قدمت و حیات داده اند، هیچ نسخه و دست نوشته‌ی کهنه از تورات، تفاسیر مربوط به آن و متون تلمودی و میدراشی نمی‌شناسیم، در واقع یهودیان در تدارکات فرهنگی و تالیفات مجموعانه و سرایا حقه بازی خود، اشتباہ ناشیانه‌ی هولناکی مرتكب شده اند که سفارش نسخه‌های دست نویس و قدیمی تورات و ضمائم آن را به زبان فارسی کنونی و به خط عرب نداده اند، تا امروز تمام این گونه متون مختص دین یهود را صرفاً و انحصاراً به زبان فارسی - یهودی شاهد شویم!!! آیا در این صورت می‌توان تصور کرد که فارسیان تمام مکتوبات مفصل خود در تمام امور تاریخ و نصیحت و علوم و غیره را با خط عرب و متون مربوط به دین یهود را با خط عبری می‌نوشته‌اند؟!! و این چنین حقیقتی آیا گواه نیست که مکتوبات فارسی منتبه به قرون نخست اسلامی مجعل این است و تنها آثار فرهنگی قابل استناد در این حوزه، همان یادگارهای به اصطلاح فارسی - یهودی است که با زبان یدیش این حوزه سخن می‌گوید. به زبان ساده تر اگر میان این ابوه کتب فارسی، با خط عاریه گرفته از اعراب، یک متن مربوط به دین یهود نمی‌یابیم، اما در مکتوبات به زبان فارسی ولی با خط عبری، انواع ادبیات دینی یهود تا اندازه‌ی ادعیه‌ی نماز گزاری هم فراوان است، آیا عاقلانه است گمان کنیم که یهودیان چنین تالیفاتی را نه به زبان یدیش و نه برای ادای آداب عبادی دین خود، که برای فارس زبانانی فراهم کرده اند، که مسلمان عربی

نمی دانسته اند؟!! در این صورت آیا لجوچانه نیست که باز هم در رد یدیش شناختن زبان فارسی مجادله کنیم؟

بر تمام این مبانی این را هم بیفزایم که نزد من نسخه های تورات به زبان های عبری، فارسی، ترکی، عربی و انگلیسی موجود است، که نسخه های فارسی و ترکی آن اولین نسخ چاپ سربی طبع شده بدین دو زبان و نسخه ی فارسی آن در حد پوسیدن کامل است که امیدوارم امانت برده، در اندیشه بازگرداندن آن نیز بیفتدا در برگ نخست آن، که نیمه ریخته است، می خوانیم:

كتاب المقدس
و هو
كتب العهد العتيق

كه آن را
وليم گلن قسيس و معلم علم الهى
فاضل خان همدانى و ساير علماء معلى القاب ايرانى
از اصل زبان عبرانى به زبان فارسى ترجمه نمود

ثانى الحال
به فرمان المجمع المشهور به برتش فارين بيل سسيتي
در دارالسلطنه ی لندن المحروسه بدارالطبعه وليم و اطلس مطبوع گردید
سنة ١٨٥٦ المسيحية مطابق سنة ١٢٧٢ الهجرية

از چاپ سربی این نخستین نسخه تورات به زبان فارسی و با الفبای عرب، قریب ۱۵۵ سال می گذرد تا بدanim که اصولا ظهور کتاب عهد عتیق در میان ایرانیان تا چه حد جدید و با تاریخ طلوع اولین آثار تجمع ملی بالغ، در آغاز عهد ناصر الدین شاه برابر است. به راستی صاحبان آن همه آثار به خط و زبان فارسی - یهودی، که ابوهی از دست آوردهای خود را به زبان فارسی و با خط عرب، به صورت دست نوبس برگردانده اند، چرا از تورات نسخه ای به فارسی کنونی از طریق استنساخ دستی فراهم ندارند؟ شاید هم واضح ترین علت آن نبود زبان فارسی و مراکز تجمع انسانی، در ایران دورتر از چند قرن اخیر است!

كتاب مقدس
يعنى عهد عتيق

قدس کتابلرن انتشاری ایچون انگلیز و خارجی
شرکتن خرج و مصارفی این عربانی و کلدانی
دیلنند ترجمه اولنوب لیپسق شهرنده
دروقولینن مطبعه سنده
۱۸۹۱ سنه ی مسیحیه ده
باصلدی

این هم شناس نامه ی نخستین نسخه ی چاپ سربی عهد عتیق به زبان ترکی، که ۳۵ سال از نسخه فارسی آن جوان تر و جدیدتر است! آیا چنین حکایاتی بیام تاریخی به همراه ندارد؟ (ادامه دارد)

نوشته شده در دوشنبه، ۸ تیر ماه ۱۳۸۸ ساعت ۲۰:۰۰ توسط ناصر پوربرار

آشنایی با ادله و استناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۱۸

(مقدماتی بر نتیجه، ۲۶، بررسی زبان های یدیش منطقه، ۳)

اگر در حوزه ی حادثه ی پوریم، مکتوباتی به تعداد فراوان، منظوم و منثور، به زبان فارسی کنونی، ولی با خط عبری، با محتوا و موضوعات عقیدتی و عبادی قوم یهود یافته ایم، پس به استثنای کران و کوران و عامیان، متابعین عقل اذعان می کنند که این گونه مجموعه ها جز به کار یهودیان نمی آمده، تا از ساده ترین راه و مطمئن ترین روش اثبات شده باشد که یهودیان ساکن ایران، در دوران معینی، برای رفع نیاز، کتاب هایی مناسب اعتقادات و با زبان و خط خود، فراهم کرده اند. مورخ با تکیه بر نحوه ی صفحه آرایی و نقش اندازی و نصب مینیاتور و نوع کاغذ و سبک جلد سازی و صحافی و غیره، یادآور می شود که این کتاب ها متعلق به دورانی است که یهودیان مامور بازسازی ایران، پس از ۲۲۰۰ سال به این سرزمین بازگشته و با آگاهی از فقدان معارض و ناظر، در رفتارهای اجتماعی خود، بی پروا و به اختیار عمل کرده اند. آن گاه در زمانی نامعلوم، ناگهان تولید آن مکتوبات به زبان عبری متوقف و با همان زبان، مکتوبات دیگری با خط عربی پدیدار می شود که عمدتاً شعر است و به خوش باشی، بی خیالی، رد و نفی روز بازگشت، پرداختن به ابروی یار، نوشیدن پیاپی می خوش گوار و جست و جوی عمر دراز در گیسوی آن دلبر طناز، تشویق می کند! یهودیان آن متن عبری را به زبان یدیش خود

تدارک می دیدند و ما همان زبان را که در سایه‌ی الفبای عرب، آشناتر می تمايد، خط و زبان فارسی می گوییم؟!! آیا در این جا مطلب غیر قابل ادراکی می یابید؟ و اگر به قرینه و گفتارهایی، آغاز حضور مقاطعه کاران یهود و ارمنی برای صورت بخشیدن به خرابه‌ی ایران پس از پوریم را، چهارصد سال پیش گفته اند، پس باید تحول و تبدیل و تعویض خط عبری به خط عرب برای نگارش متون اصطلاحاً فارسی را، حد اکثر در حوالی سه قرن پیش بدانیم.

قوم پرستان ترک، زبان را ابزار ارتباط درونی و بیرونی نمی انگارند، آن را نردهان صعود قبیله‌ی خویش بر بام فرهنگ عالم گرفته اند و از این باب آن که می گوید: فارسی شکر است با آن دیگری که تبلیغ می کند: ترکی هنر است و آن سومی که معتقد است: هنر نزد ایرانیان است و بس و جاعل حدیث: اگر علم در ثریا باشد پارسیان بدان دست خواهند یافت، آگاه و ناآگاه، همگی در بوق واحدی می دمند که بر بام کنیسه‌ای نصب است. چنین بود که به قصد آزمون، برابر روش معمول خود در این گونه گزینش‌ها، تورات ترکی آذربایجانی را، به تصادف گشودم، صفحه‌ی ۴۳۱ آمد، با متن زیر از آغاز فصل بیستم کتاب داوران.

«و تمام بنی اسرائیل چیخوب جماعت برجه آدم کیمی داندن بئرشبعه قدر جلعاد دیاری این رین حضورنده میصفه ده جمع اولدیلر. و تمام قومن رئیسلری اسرائیل هامی سبیطه‌ردن قلچ اوران درت یوز مین نفر پیاده اللهن قومن جمعیتنده دوردیلر. و جمیع بنی اسرائیل بیرون آمدند و جماعت مثل شخص واحد از دان تا بئر شبع با اهل زمین جلعادنند خداوند در مصفه جمع شدند. و سروران تمام قوم و جمیع اسباط اسرائیل یعنی چهارصد هزار مرد شمشیر زن پیاده در جماعت قوم خدا حاضر بودند».

(عهد عتیق، داوران فصل ۲۰ آیات ۱ و ۲)

متن فوق، مربوط به ادبیات و زبان سنتی ۱۲۰ سال پیش ترکان است که طبیعتاً میزان رسوخ لغات بیگانه در آن کم تر از امروز بوده و خود گردنه و گذرگاه دیگری است که برای متعصبان و قوم پرستان امکان عبور نمی گذارد: این دو آیه تورات به زبان ترکی آذری، بدون محاسبه لغات تکراری و اعداد، در مجموع ۲۰ واژه دارد، که سیزده آن: تمام، جماعت، قدر، دیار، رب، آدم، حضور، جمیع، قوم، ریس، نفر، پیاده و جمعیت، فارسی و عربی و هفت لغت هم: بنی اسرائیل، دان، بئرشبعه، جلعاد، مصفه و سبط، اسم عام و معرفه جهانی است. بدین ترتیب فقط یک سوم این متن، به لغت ترک زبانان است که غالباً همانند ترکیبات مختصر زیر با چسباندن پیشوند و پسوند، لغات دیگران را مصادره کرده اند: پف لاماق، تازه له ماق، خراب لاماق، چرخ له ماق، جر لاماق،

جار لamac، زور لamac، فین قرماق، قاپ ماق، خوش لamac، هوش گل ماق، میخ لamac، در با داغون، قر جانmac، قاپ ماق و تا ماشاء الله. چنان که در ردیف کتاب هایی به زبان ترکی، از محمد فواد کوپرولو زاده، چنین عنوانی خواندم: ««ترک ادبیاتینین منشآی» و ناگزیر به سختی تبسم خود را فرو خوردم، که برداشت از متن کتاب را در عنوان آن نهفته می دیدم! در این احوال منطق تازه و ساده ای متولد می شود: اگر زبان به اصطلاح فارسی کنونی عمری سه قرن دارد، پس ترکی که از الفاظ زبان فارسی، پف و نفر و هوش و خوش و پیاده و چرخ و پف و میخ و داغون و قر و قاپیدن را بر می دارد، در منطقه ما بسی نورسیده تر از اصطلاحا فارسیان است که زبانی حاصل الحق چند بدبخت با مهاجرین نخستین آن ها، همراه بوده است. مطلبی که ورود به آن را غیر ضروری و زود می بینم.

«زمان کتابت سنگ نبشه های ترکی باستان و شیوه ی گوی تورک با به شمار آوردن الواح سومری به هزاره ی سوم پیش از میلاد می رسد که البته باید گفت ترکی ایرانی از صورت شفاهی تا صورت مكتوب راهی دراز پیموده است و این نکته اکنون مسلم است که ترکی در ایران از هزاران سال پیش به صورت مكتوب درآمده است. در ایران هیچ دست نوشته ای این همه قدمت تاریخی ندارد، اما تعیین این که زبان ترکی در ایران از چه زمانی به صورت مكتوب درآمده، دشوار است.»

(حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص ۴۷)

آیا چنین ادعاهای بی بنیانی، در برابر داده های بالا، به میزان بال مگسی اعتبار نقلی و عقلی دارد و آیا از قبیل این منادیان و تکرار کنندگان درس نامه های یهود، که خود به قدر تراشیدن مدادی در آن سهم نداشته اند، ممکن است با عنوان دهان پرکن محقق و عالم بزرگ شوند؟ مورخ گرچه هنوز، در اندازه ی لازم، به ماجرای پیدایش زبان و کوچ و مهاجرت قوم ترک وارد نشده و از حضور بس جدید اقوام لر و ترک و کرد و گیلکی و مازندرانی جز به اختصار نگفته است، اما توجه می دهد آن گروه های کار و مقاطعه کاران یهود و ارمنی، برای تولید جلوه ی تمدن در ایران خراب مانده از آسیب پوریم، یادگارهای بسیار گران تر و به تعداد افزون تری در ایران چهار قرن قبل تدارک دیده اند که در راس آن ها صدها مسجد و کاروان سرا و بازار و پل و برج و میل است، که در ترکیه حتی ده عدد آن ها را نمی توان دید، زیرا نوسازان دو ملت ترک و فارس، با وجود آن همه آثار هلنی، تلاش تازه در ترکیه را بی رنگ می دیده اند. اگر این اشارات را کنار آن تورات های ترکی جدید تر از فاصله بگذاریم، معلوم می شود که بازسازی مراکز و

مزارعی، تا تخم های تفرقه‌ی مذهبی را جداگانه بارآورند، از ایران آغاز شده است. در این مقطع، مورخ خود را ناگزیر می‌بیند که از بحث جاری فاصله بگیرد و برای کمک به روشن تر شدن این مبانی نو، به بیانی رو کند که بنیان دروغ را از پایه‌های بس ضخیم خود تخریب می‌کند.

اگر نشانه‌های حضور قدرت‌های بزرگ سیاسی و فرهنگی، در حیطه هستی کهن و باستانی ملت‌هایی در جهان، تنها به مکتباتی متصل است که از روم تا یونان و مصر و بین‌النهرین و ایران و چین و هند، ناگزیر و به علت ناشناخته بودن مصالح و مواد مناسب، لااقل تا ۱۰۰۰ سال پیش، مطلقاً و انحصاراً بر سنگ و از آن زمان به بعد و تدریجاً بر پوست و پاپیروس و کاغذ بوده است، پس کدام نیروی مبرز و مخرب، کوهی از کتاب، بر دوش ملت‌هایی از ۲۵۰۰ سال پیش گذارده و این همه به اصطلاح صاحب نظر را به وجود هرودت و کتاب تواریخ او در ۲۴۰۰ سال پیش قانع کرده، که جز سنگ ماده‌ای مناسب نگارش نداشته اند و نقر آن بر سنگ نیز، فضای تمام صخره‌های کوه‌المپ را اشغال می‌کرده است؟! بر همین روال گزارش و نگارش کتاب‌هایی در باب تاریخ و فلسفه و ادب، که به نام آوران موهومی در روم و یونان و ایران و چین و هند باستان نسبت می‌دهند، جز دروغ‌های پرشاخ و برگ نیست و آن روشن فکر ساده لوح که ادبیان و مورخان و فیلسوفان کهنه‌ی از قبیل آشیل و هرودت و ارسسطو و افلاطون و غیره را، به زمانی که کتابت جز بر سنگ میسر نبوده، همراه دور تسبیحی از کتاب‌های آنان، باور کرده اند، گام در همان جاده‌ی خام خیالی فنی و فرهنگی گذارده اند، که اینک کسان دیگری با کوله باری از الفهرست ابن نديم و شاه نامه‌ی فردوسی، عرق ریزان، مشغول سپردن اند. بنا بر این یافتن کتابی در هر رده و موضوع، دورتر از قرون وفور مصالح کتاب نویسی، یعنی قرون اخیر، بسیار ناممکن می‌نماید و آن گاه که تولید صنعتی و نه سنتی کاغذ، کمتر از دو قرن را پشت سر گذارده، پس بدون شک فراهم آوردن کتاب‌های پرهزینه بر کاغذهای دست ساز، جز به حمایت کلان کنیسه و کلیسا و مساجد، ممکن نبوده است، که تنها در تکثیر تورات و انجیل و قرآن سرمایه‌ی گذارده اند. از سوی دیگر هیچ کتابی بر کاغذهای سنتی نمی‌تواند عمر دراز بیش از دو و نیم قرن را تحمل کند و به نمونه‌ی تورات چاپی ۱۵۵ ساله‌ای که در اختیار دارم، گرچه بسیار محتاطانه و در لفاف نگهداری شده، اما کاملاً پوسیده و پرز دار و شکننده است.

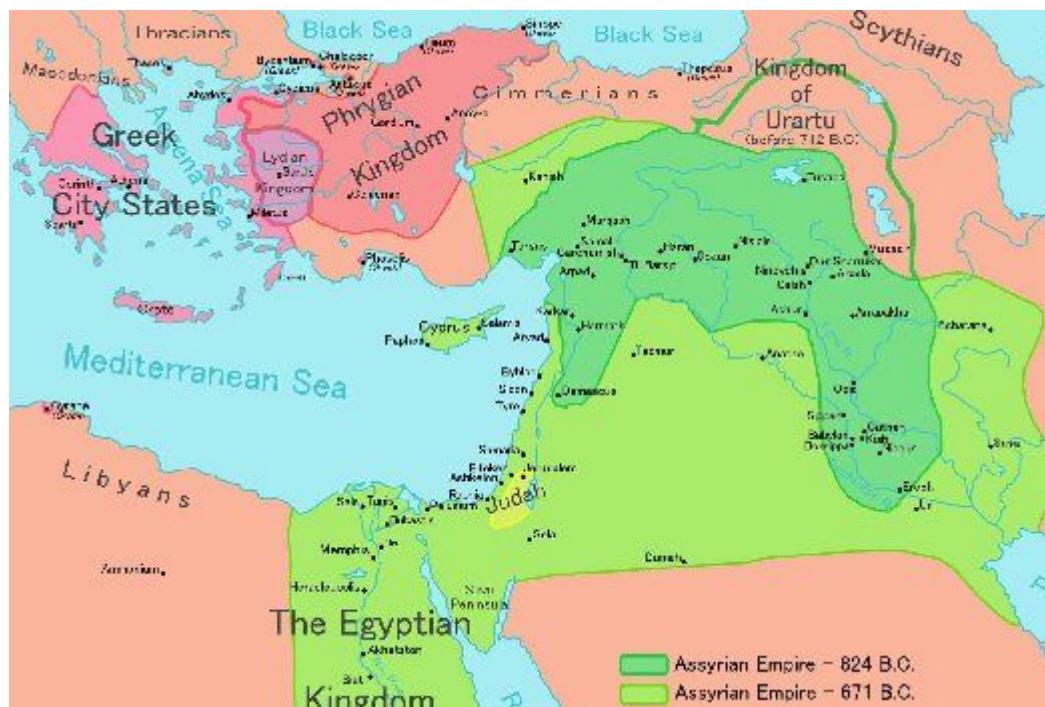
بدین ترتیب تصور تالیف و انتشار کتاب‌هایی در موضوع ادبیات، هنر، جامعه‌شناسی، زبان‌شناسی، تاریخ، ریاضیات، جغرافیا، نجوم، پژوهشکی، فلسفه و یا لغت‌نامه‌ها و دائرة المعارف‌ها و غیره، دورتر از پنج قرن پیش نامقدور و محال است، تمام این گونه تالیفات را باید بسیار جدید و پس از عزیمت انسان به آب‌های آزاد جهان بیانگاریم و از آن مهم‌تر به یاد آوریم که از آغاز تدوین کنندگان چنین مباحثت نو، چنان که اسامی برجستگان آن‌ها، در تمام رده‌ها نمایش می-

دهد، عمدتاً یهود بوده اند، به گونه ای که غالباً و مثلاً در برخورد با کتاب های پایه در موضوع تاریخ، گویی مشغول خواندن توراتیم.

اخشورش، ادر ملک، اسرحدون، تغلت فلاسر، قوم حیتی، بلشصر، هیستاسپ، سنخربی، شلمانصر، عیلام، لیدیه، بابل، آشور، ماد، میترادت، نبود نصر، نمرود، وشتی، آسیا، آرارات، که در تورات به معنای ملعون است، اردن، اریحا، اکد، مردوك، صور، صیدا، بیت لحم، تل ابیب، حضرموت، کالح، کنعان، لبنان، دریای سرخ، دمشق، سارد، سامرہ، شنعار، اور، عدن، کورش، داریوش، اردشیر، عشتاروت، فارس، که در تورات به معنای پاکیزه است، غزه، فرات، کپادوکیه، نینوا و ده ها نام تاریخی و جغرافیایی دیگر، که تا دو قرن پیش تنها در تورات ضبط بوده، با همت مورخین یهود و برای تایید داده های تورات، به متن و مفهوم کتاب های تاریخ منطقه راه داده اند! آیا متوجه عمق فاجعه می شوید؟!! بدیخت کسانی که این اوراق منضم به تورات را که اینک تاریخ باستان خود فرض می کنند، پایه ای برای افاده های سیاسی و فرهنگی و گردن کشی های نظامی نسبت به دیگران می گیرند، هرچند که قرآن به جز بابل هیچ یک از این اسامی و امکنه و عناوین را به رسمیت نمی شناسد و از لوت و هود و عاد و ثمود می گوید.

«آشور: نام امپراتوری و کشوری که در قرن نهم تا هفتم قبل از میلاد، تاثیر بسیار زیادی بر سرزمین کنعان داشت و در **واقع کتاب مقدس به آن اشاره شده است**. سرزمینی که بین دجله و فرات و زاب قرار داشته و در شمال و شرق آن ماد و کوهستان ارمنستان بوده است. **قلمرو آشور به قدری کوچک و محدود بود که** تصور حکم رانی آن بر تمدن دنیا بعید و غیر ممکن به نظر می رسد. البته باید خاطر نشان ساخت که روابط موجود بین آشور و بابل در ایجاد آن بی تاثیر نبوده است. در واقع هیچ مرز طبیعی میان این دو قلمرو وجود نداشت و رودخانه‌ی زاب نیز هیچ گاه به طور جدی به عنوان مرز بین این دو کشور تلقی نگردید... **آشوری ها و بابلی ها از یک نژاد محسوب می شوند و سرزمین بابل و آشور نیز تقریباً یک سرزمین محسوب می شد**».

(دائرة المعارف كتاب مقدس ۷ ص ۷۵۸)

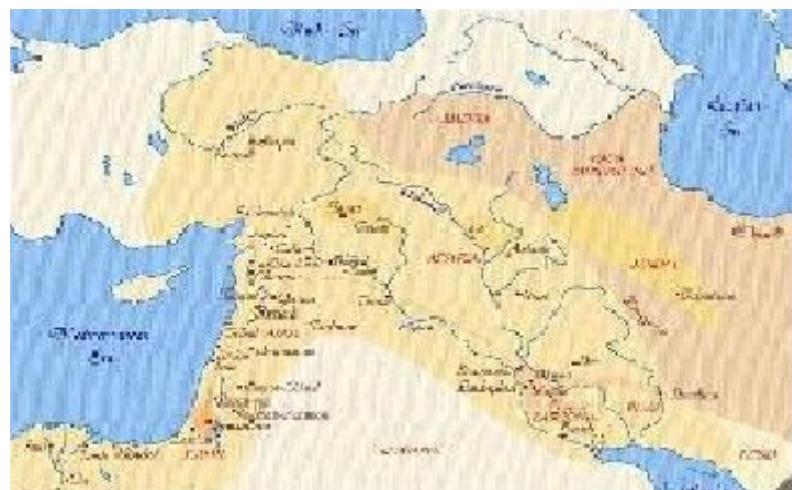


گویا سبز پر رنگ نقشه‌ی کشور آشور در ۸۲۴ و سبز کم رنگ در ۶۷۱ قبل از میلاد است!

آیا کدام آشور است؟ این نقشه‌ای که ترکیه و مصر و نیمی از بین النهرين را در اختیار دارد، و یا آن توصیف برگرفته از تورات که قلمرو آشور را به قدری کوچک و محدود می‌داند، که تصور حکم رانی آن بر تمدن دنیا را بعید و غیر ممکن می‌بیند؟ به زودی معلوم خواهم کرد که هیچ کدام، زیرا اصولاً آشوری وجود نداشته است، به خصوص که می‌گویند همین آشور از همه بابت توأم شده با بابل سرانجام به دست بابلیان برچیده می‌شود، تا بابلیان به واقع خود را برچیده باشند!!! این گونه دلبری‌ها و عشوه‌های حمارانه از آن است که برای اثبات آشور جز قصه‌های نوکنده بر کتیبه‌های آماده شده در زیر زمین موزه‌ی لندن از قول و به نام آشور بانی پال ندارند.

«بابل: سرزمینی واقع در سواحل رودخانه‌ی فرات در سرزمین شنوار که به فاصله ۴۰ تا ۵۰ مایلی جنوب بغداد امروزی و ۳۰۰ مایلی شمال خلیج فارس قرار داشته و واژه‌ی آن ریشه‌ی اکدی و به معنای «دروازه‌ی خدا» است. پایتخت این امپراتوری نیز به همین نام خوانده شده است. بسیاری از محققان در مورد وسعت این شهر و شکوه و عظمت آن نظریاتی ارائه داده اند ولی هیچ مدرک در مورد این شهر وجود ندارد.»

(دائرة المعارف كتاب مقدس، ص ۷۶۸)



نقشه‌ی امپراتوری بابل در زمان بخت النصر

این نقشه‌ی بابل در روزهای پایانی قدرت آن امپراتوری است، که با سقوط ساختگی آشور نیز فاصله‌ی چندانی ندارد. حیرت نکنید اگر به شما همان نقشه‌ی آشور و این بار با رنگ زرد را به عنوان نقشه‌ی بابل نشان می‌دهند، زیرا چنان که در لای گفتارهای رسمی آنان می‌خوانیم و عنقریب به خواست خدا عرضه خواهم کرد، هیچ یک کم ترین اطلاعی از تاریخ و جغرافیای منطقه‌ی ما ندارند و این همه جز تاییدیه هایی برای داده‌های تورات، در قالب بیان تاریخ و پیشینه‌ی مردم ممتاز این منطقه نیست! (ادامه دارد)

نوشته شده در شنبه، ۱۳ تیر ماه ۱۳۸۸ ساعت ۱۰:۰۰ • توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۱۹

(مقدماتی بر نتیجه، ۲۷، بررسی مصادیق توراتی در تالیفات تاریخی)

خردمدان، هنگامی که در تورات های ترکی ۱۲۰ سال پیش، لغات فراوانی از زبان نوزاد فارسی می یابند، قانع می شوند که زبان اصطلاحاً ترکی و زبان اصطلاحاً فارسی موجود، دو برادر توامان از یدیش منطقه اند که مراکز معینی، با فاصله ای کوتاه، از رحم فرهنگی ضعیف و سترون هر دو سرزمین بیرون کشیده اند. ظواهر امر حکایت می کند که به این دو کودک علیل، نخست با اهدای الفبای عرب، رنگ و رو داده و سپس در ناتوانی و تنگناهای مکرر بیان، دست شان را در غارت نامحدود و بی رحم و طلب کارانه لغت عرب باز گذارده اند.

«و اخشورش پادشاه یرن و دریا جزیره لرین اوسته خراج قویدی و اونن شجاعت و جبروتتن هامی عمللری و مردکاین جلالتن شهرتی که پادشاه اونه جلال ویردی اولر او در مداین و فارس پادشاهلرین تواریخ کتابنده محرر در. و اخشورش پادشاه بر زمین ها و جزایر دریا جزیه گذارد و جمیع اعمال قوت و توانایی او و تفصیل عظمت مردخای که چه گونه پادشاه او را معظم ساخت، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان مادی و فارس مکتب نیست؟»

(عهد عتیق، دو آیه‌ی نخستین از فصل دهم کتاب است)

بفرمایید این هم قسمت دو سطري و به تصادف گزیده دیگری از کتاب تورات، که برای هر مستعد آموختن و هر تسليم شده ای به حقیقت، درس های ذی قیمتی در خود ذخیره دارد. بخش به اصطلاح ترکی متن بالا در ریز بینی و آنالیز، برای قوم پرستان بسیار مایوس کننده است، زیرا در آن فقط پنج واژه‌ی ترکی: یرن، اوسته، قویدی، ویردی و در، به کار رفته، که لغت پایه حساب نمی شوند، ادات آن، چون **همه** و در، ضمیر او، موصول که، حرف ربط و چهار لغت آن: پادشاه، دریا، خراج و تاریخ، فارسی اند. هفت واژه دیگر: شجاعت، جبروت، عمل، جلال، شهرت، کتاب و محرر، که ستون های بیان اند، عربی است! در نتیجه به وضوح می بینیم که متن ۱۲۰ ساله‌ی تورات که با اصطلاح امروز ترکی خوانده می شود، برای کسب الفاظ لازم، از لغات دو زبان، فارسی و عربی برداشت کرده، حال آن که متن فارسی، که از توراتی

۱۰۵ ساله اخذ شده، تنها از نه لغت عرب: جزیه، جمیع، اعمال، قوت، تفصیل، عظمت، معظم، ایام و مکتوب، کمک گرفته است. پس در زمان ترجمه تورات به ترکی، مترجم به دو مخزن کلام، یعنی فارسی و عربی و به هنگام برگرداندن آن به فارسی، تنها لغات کمکی یک زبان، یعنی عربی را در اختیار داشته است. آیا چنین نگاه بدیعی نمی‌گوید که یدیش منطقه پوریم، که اینک فارسی گفته می‌شود، نسبت به یدیش منطقه‌ی طوفان، که اینک ترکی می‌نامیم، نه فقط مستقل تر و کارآتر، بل قدمی تر نیز بوده است؟! از این منظر و در مجموع معلوم می‌شود که هر دو یدیش منطقه پوریم و حوزه طوفان، بی‌درایافت کمک وسیع از لغت و قوانین گویش عرب، هرگز توان تبدیل به زبان و اعلام عرض اندام فرهنگی را نداشته‌اند!

«بر اساس این نوع بندی، زبان ترکی آذری، در این سرزمین، سابقه‌ی هفت هزار ساله دارد و نقوش و حجاری‌های دیوارهای غارها و یادمان‌ها و سنگ نبشته‌ها و کتیبه‌های بی‌شماری که در آذربایجان کشف شده، به مثابه‌ی نشانه‌های مکتوب تاریخ آن بر جای است. در نوع بندی و شناخت جایگاه زبان ترکی آذری در ایران، فرضیه‌های علمی گوناگونی پیش کشیده شده است. بر اساس همه این فرضیه‌ها، زبان «ترکی مادر» که در ماوراء تاریخ خفته است، بنیاد همه زبان‌ها، نیم زبان‌ها، گویش‌ها و لهجه‌های ترکی هزاره‌ی سوم و دوم میلادی بوده است.».

(حسین محمدزاده صدیق، یادمان‌های ترکی باستان، ص ۳۴)

گرچه شناسایی «مادر خفته در ماوراء تاریخ زبان ترکی» برایم دشوار است، اما آماده ام در قفای صدیق تا آن سوی هر کوه قافی روانه شوم، به هر دیوار غاری رجوع کنم تا یکی از آن بی شمار نقوش و کتیبه‌های به زبان ترکی را با چشم سر ببینم. بدون تعارف، که در نقادی‌های فرهنگی جای پایی ندارد، باید به صراحت بگویم که قصه‌های صدیق برای جوانان ترک به قدر کافی خواب آور بوده و آینده از این باب او را به میزان لازم تمسخر خواهد کرد و اگر زهتابی و هیئت و هرکس دیگر را می‌شناسید که در معرفی فرهنگ و زبان و دیرینه قوم ترک از این گونه قصه سرایی‌ها فاصله گرفته و مطالب نو اندیشه‌انه تری دارند، پس با اخراج امثال صدیق از عرصه این مذاهی‌های امام زاده‌ای، نشان عناوین تولیدات تازه و صاحب آن را اعلام کنید، که وجود ندارد و سرایا ترک شناسی موجود، جز صحنه سازی‌های کودکانه فاقد دلیل نیست. با این همه و برای رفع شبهه‌ی گزینشی بودن نمونه‌های ارائه شده از تورات ترکی، بر آن شدم تا لغات غیر ترکی یک روی صفحه‌ای از آن کتاب را برشمارم، که باز هم در حاصل آن تغییری ظهور نکرد، جز این که احتمالاً قوم پرستان، در جای رجوع به عقل بی کار مانده‌ی خویش، اتهامات تازه تری بر مترجم بی نوای تورات ترکی خواهند بست!

«راحت، ضیافت، خوش حال، شهر، شاد، هدیه، همه، پادشاه، ولایت، کاغذ، محکم، دشمن، غم، حزن، خوش وقت، تبدیل، فقر، ایام، قبول، جمله، محو، قصد، یعنی، تلف، حضور، سبب، کتاب، تمام، کلام،

موافق، واقع، محکم، قبول، ذریه، ملحق، تجاوز، تحریر، زمان، قبیله، ذکر، دفع، کمال، شدت، ثابت، سلامت، صداقت، معین».

این ها لغات کمکی پایه، به فارسی و عربی، در صفحه ۸۳۰ همان تورات ترکی است، که جان مايه ی آیات آن، در این وام واژه ها نهفته است. تعدادی از این لغات تا سه بار هم تکرار شده و آرایش صفحات کتاب، مختصر، هر صفحه محدود به ۲۴ سطر و با محتوای قریب ۲۰۰ واژه است! ترکان متفسکر و دور مانده از آسیب تعصب، فرستی دارند تا به تابلوی ترسیم شده از زمان ظهور سیاسی و فرهنگی قوم خود، دقت بیش تری کنند. پس اینک به ادامه ی مدخل پیشین باز گردم و فرست دهم تا فولاد تعصب در اسید این استدلال های ناب پوسیده شود.

باری، اشاره شد که دانایی های عمومی موجود، درباره ی هستی و هویت و فرهنگ و به خصوص تاریخ منطقه، بازتاب اطلاعات غریال نشده و خام تورات است و تقریبا تمام آگاهی های جغرافیایی و اسامی تاریخی مورد نظر و ذکر شده در تورات، برای شرق میانه ی ماقبل ظهور مسیح، اینک به دائرة المعارف ها و کتب درسی مسلمانان، به مثابه حقایق تاریخی منتقل شده، که بی شک قبول صحت هر یک، نیازمند بازخوانی سخت گیرانه مدخل مربوطه است. مورخ، به عنوان نمونه قصد بررسی مختصر عنوان آشور را دارد، که از میان آن بوی عفن خیانت ها و اقدامات ضد فرهنگی مولفان یهود متتصاعد است. با این توضیح نخستین که یهودیان از لفظ بابل نفرت دارند و هنوز هم نام بخت النصر یاد آور دوران اسارت آنان است که نزدیک ترین آثار این نفرت را در تخریب باز مانده های موزه ی بغداد در حمله ی وحشیانه ی ارتش آمریکا به سرزمین عراق شاهد شدیم. ما وجود بابل را با یاد آوری این نام در قرآن مبارک منکر نمی شویم و آثار موجود، اطلاعات مربوط به تاخت و تاز و حضور بی مجوز هخامنشیان با ماموریت آزاد سازی اسیران یهود از بابل را تایید می کند. پروسه ی اختفا و حتی محو و نابود سازی نشانه های قدرت و تمدن کهن و یگانه بابل در سراسر جهان به دست یهودیان چندان به جد دنبال می شود، که اگر موزه ی برلن شرقی، اقدام به جمع آوری بقایای مظاهر تمدن بابل نمی کرد و آن سالن های هوش ریا را از آثار آنان نیاباشته بود، شاید که یهودیان کم ترین ردی از بقایای آن عظمت بر جای نمی گذارند و در یادداشت پیش خواندیم که دائرة المعارف کتاب مقدس چه گونه قدرت و فرهنگ و عظمت بابل را دنباله ای از وجود آشور می دانست و نقشه هایی را دیدید که آشور را قدرت نخست منطقه نشان می داد!

«درگیر ودار حوادثی تاریخی که ذکر آن گذشت، تمدن جدیدی در شمال بابل و در حدود پانصد کیلومتری آن پا به عرصه وجود گذاشته بود. چون قبایل کوهستانی مجاور این تمدن جدید پیوسته آن را تهدید می کردند، مردم آنجا ناچار از آن بودند که برای جلوگیری از این حمله ها زندگی سریازی سختی برای خود اختیار کنند! در نتیجه، بر آن مهاجمان چیره شدند و به تدریج شهرهای عیلام و سومر و بابل را نیز مسخر خود ساختند، بر فتنیه و مصر دست یافتند و مدت دویست سال با نیرومندی خشونت آمیزی بر خاورمیانه فرمانروا شدند».

(ویل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، ص ۳۱۱)

ظاهرا باید از زبان ویل دورانت این قصه ی مسخره با مضمون چیره شدن قبایلی کوهستانی بر تمدن های متعدد و کهن بین النهرين را، بدون تقاضای مستندات همزمان، تنها از آن جهت که تورات نام آشور را پیش کشیده، به عنوان شناسنامه و اعلام حضور آشور در حوزه ی شرق میانه ی بزرگ قبول کنیم!

«دولت جدید آشور در اطراف چهار شهر واقع بر دجله یا نهرهایی که بر آن می ریزد توسعه پیدا کرد؛ این شهر ها عبارت است از آشور، که محل فعلی آن قلعه شرقاط است، و آربلا که اربيل کنونی است، و كالح که اکنون در محل آن نمرود واقع است، و نینوا که قوبونجیک کنونی درست در مقابل شهر موصل، مرکز نفت در آن طرف دجله، بر جای آن قرار دارد. در حفاری های آشور تیغه ها و چاقو ها ی ساخته شده از سنگ شیشه ای، تکه پاره هایی از سنگ سیاه رنگ دارای نقش های هندسی که نماینده اصل آسیای مرکزی آن هاست به دست آمده؛ همه این بازمانده ها مربوط به دوره ماقبل تاریخ است.»

(ولی دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، ص ۳۱۱)

استعداد ویژه ای لازم است تا مورخی در ابعاد ویل دورانت، این چنین خود را در تیررس تمسخر قرار دهد. دولت آشور که پیش از این بر قدرت های بزرگ منطقه مستولی شده، با چهار شهر در چهار گوشه ی بین النهرين، از آثار تمدن، تنها چند تکه سنگ سیاه باقی گذارده که به جای چاقو به کار می بردند، آیا نپرسیم بدون حریه ی آهنهنین، چه گونه بین النهرين را فتح کرده اند و اصلیت آسیای مرکزی آشوریان را تفتنا قبول کنیم که ترکان نیز مدعی همان منطقه اند تا سرانجام این تذکر را بشنویم که یافته های شهری اشوریان مربوط به ماقبل تاریخ است و سئوال نکنیم که نشانه های پس از تاریخ و از دولت جدید آشوریان متمدن و قادرتمند را کجا یافته اند؟!

«در آن هنگام که بابل هنوز در تاریکی حکومت کاسی ها به سر می برد، شلمنصر اول کشور های کوچک شمالی را در زیر فرمان خود در آورده و شهر كالح را پایتخت خود قرار داد، ولی باید دانست نخستین نام بزرگ در تاریخ آشور نام تیگلت – پیلسن اول است. وی شکارچی ماهری بوده و اگر پذیرفتن گفته های ملوک دور از حکمت نباشد، باید گفت که صد و بیست شیر را پیاده و هشتصد شیر را سوار، بر ارابه خویش از پای در آورده است.»

(ولی دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، ص ۳۱۲)

حالا دلیل سر برآوردن آشور در منطقه ی بین النهرين آشکار می شود: معرفی ناگهانی تیگلت پیلسن شیرکش، شهر كالح و شلمنصر اول، که هر سه اطلاع را بدون نشانه ی تاریخی از تورات بیرون کشیده

اند و البته تدارک فرصتی تازه برای تذلیل بی مناسبت تمدن بابلیان که گویا در همان زمان که تیگلت - پیلسر مشغول کشتار شیرها بوده، در سیاهی حکومت کاسی ها به سر می برده اند، هرچند کشف مرتبه‌ی تاریخی همین کاسیان نیز ناممکن است.

«پسرش سناخرب فتنه‌هایی که در نواحی مجاور خلیج فارس برخاسته بود فرو نشاند؛ بر اورشلیم و مصر حمله برد و از این حمله نتیجه‌ای بدست نیاورد؛ ۸۹ شهر . ۸۲۰ دهکده را غارت کرد، و ۷۲۰۰ اسب، ۱۱۰۰۰ خر، ۸۰۰۰۰ گوسفند و ۲۰۸۰۰۰ اسیر به غنیمت گرفت.»

(ويل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، ص ۳۱۴)

ظاهر کار این است که باید سناخرب را که باز هم یک نام معروفی شده در تورات است، از تعداد خران و گوسفندان و اسیان به غنیمت گرفته شناخت که هیچ یک زبان اعتراف و یا تصحیح مطالب مربوط به اصل ماجرا و تعداد خوبیش را ندارند. این مورخین عالی قدر با ارائه‌ی این گونه آمارها، آگهی می دهند به جز عوام الناسی مشغول تراشیدن سرگرمی‌های تاریخی و تبدیل سرمستانه‌ی مندرجات تورات به تاریخ مردمی نیستند که از گذشته‌ی خود هیچ نمی دانند. برای ادراک مطلب کافی است بار دیگر به متن بالا رجوع کنید: سناخرب به اورشلیم و مصر بدون کسب نتیجه حمله می برد و فقط ۸۹ شهر و ۸۲۰ دهکده و ۷۲۰۰ اسب و ۱۱۰۰۰ خر و ۸۰۰۰۰ گوسفند و ۲۰۸۰۰۰ اسیر به دست می آورد. متاسفانه ویل دورانت معلوم نمی کند که اگر سناخرب از حمله به اورشلیم و مصر موفق بیرون می آمد، بر چند هزار شهر و ده و خر و اسب دست می یافت؟!!

«آشور، در پایان کار، از لحاظ هنر به پایه معلم خود، بابل، رسید، در ساختن نقش بر جسته از آن پیشی گرفت. ثروت زیادی به طرف آشور و کالح و نینوا سرازیر می شد، هنرمندان و صنعتگران آشوری را تشویق می کرد تا برای اشرف و زنان اشرف، برای شاهان و کاخهای شاهی، برای کاهنان و معابد، جواهرات و زیور آلات گوناگونی بسازند؛ فلزات را ذوب کنند و، و چنانچه اثر آن بر روی درهای بلاوات دیده می شود، در شکل ساختن و تزیین ساخته‌های فلزی ماهر شوند؛ در ساختن اثاث خانه با چوب های قیمتی، و نشاندن سیم و زر و مفرغ و سنگ های گران بها در آن ها پیشرفت قابل ملاحظه ای پیدا کنند.».

(ويل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، ص ۳۲۶)

ناگهان همان بابل اسیر در تاریکی حکومت کاسی ها، به صورت معلم آشوریان استخدام می شوند تا شهرهای آن امپراتوری را از زر و جواهر و مفرغ و تابندگی های هترمندانه ی هستی چنان پر کنند که باستان شناسان زمان ما بتوانند از میان آن همه زرق و برق، چند چاقوی سنگ سیاه بیابند و در سیاهه اموال ماقبل تاریخ آشوریان به ثبت رسانند!!!

«پایان کار آشور»: با همه ی آن چه گفتیم، «شاه بزرگ، شاه مقتدر، شاه عالم، شاه آشور» در روزهای آخر زندگی از بخت بد خویش می نالید. آخرین لوحی که از اوی به میراث به ما رسیده، بار دیگر مسائلی را که در کتاب های سفر جامعه و کتاب ایوب مورد بحث قرار می گیرد، به نظر ما می رساند:

من به خدا و انسان، و به مرده و زنده نیکی کردم. چرا بیماری و بدبختی بر من چیره شده؟ من از فرونشاندن آتش فتنه در کشور و پایان دادن به کشمکش های خانوادگی ناتوانم. دسیسه ها و افتضاحات پیوسته بر من فشار می آورد و موجب پریشانی خاطر است. بیماری جان و تن، پشت مرا دو تا کرده و من که از شدت بدبختی فریاد می زنم، روزهای خود را به پایان می رسانم. در روز خدای شهر و در روز جشن، خود را بدبخت و بی چاره حس می کنم. مرگ چنگال خود را در من فرو کرده و مرا از پا در می آورد. روز و شب، از بخت خویش می نالم و زاری می کنم و درد می کشم. ای خدای من! بر انسان رحمت کن و چنان بخواه که اگر بی دین هم باشد بتواند نور تو را ببیند. ما نمی دانیم که آسور با نی پال چه گونه از دنیا رفته است. داستانی که بازرون به صورت نمایش نامه نوشته، می گوید که او به کاخ خود آتش در افکند و در میان زبانه های آتش به هلاکت رسید، ریشه اش از کتسیاس است. این مورخ باستانی بسیار علاقه مند بوده است به این که چیزهای شگفت انگیز را در تاریخ خود بیاورد. **به همین جهت ممکن است گفته ی وی افسانه ای بیش نباشد.**

(ويل دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، ص ۳۲۱)

بالاخره ویل دورانت اعتراف کرد که مسائل مربوط به آشوریان را از کجای تورات برداشته است!!! با این همه چه گونه و از چه راه دریابیم این ناله و نفرین پیر زنانه را امپراتور مقتدری چون آشور بانی پال سر داده و نمی دانیم اعلام ناتوانی های معمول آدمی در اوآخر عمر، حاوی چه نکته ی تاریخی مهمی بوده است تا سرکرده ی بزرگی، که گویا در کتیبه ی قلابی دیگری مدعی شده سراسر خاک ایلام را برای جلوگیری از رشد گیاه نمک پاشیده، برای ثبت شدت کمرد در خویش کتیبه فراهم کرده باشد؟!!

«آسور بانی پال در ۶۲۶ ق.م از دنیا رفت. چهارده سال پس از آن سپاهی بابلی به فرماندهی نبوبیلسز، که با سپاهی مادی، به فرماندهی هوخشتنه، و قبیله ای از سکاهای ساکن قفقاز متحد شده بود، بر آشور تاخت و قلعه شمال را به سرعت به تصرف در آورد. نیووا به همان صورت خراب و ویران شد که شاهان آن، پیش از این، شهرهای شوش و بابل را به آن صورت خراب و ویران ساخته بودند؛ شهر را آتش زدند و مردم آن را کشتند یا به اسیری بردن؛ کاخی را که آسور بانی پال به نازگی ساخته بود غارت کردند و، به بدترین شکل، آن را ویران ساختند. **با یک حمله، آشور از صفحه تاریخ حذف شد**، و از آن یادگارها جز بعضی روشاهای جنگ و سلاحهای جنگی و سرستون های مارپیچی نیم «یونی» و اسلوب اداره کردن شهرستانها بر جای نماند، همین شکل اداره است که از آنجا به پاریس و مقدونیه و روم انتقال یافته است.».

(ولی دورانت، تاریخ تمدن، جلد اول، ص ۳۲۲)

این هم بیانیه‌ی حذف آشور، که ضمناً بر چند نام توراتی دیگر صحه می‌گذارد و آنان را به ورود در تاریخ این منطقه دعوت می‌کند. به سنه‌ی اعلام شده برای این نابودی، یعنی ۶۲۶ قبل از میلاد دقت کنید که صد سال از تاریخ استیلای داریوش بر سلسله هخامنشیان دورتر است. آیا کسی می‌تواند صاحب منصبی در این گونه امور بیابد تا توضیح دهد: اگر آشور را قرنی مقدم بر داریوش از صفحه‌ی تاریخ حذف کرده‌اند، پس آن آشور را که داریوش مدعی تصرف آن در کتبیه‌ی بیستون است، کجا باید یافت؟!؟ چنین است وسعت میدان نقالی‌های مربوط به این حوزه، که یهودیان، از مسیر آن و با مساعدت نان خورانی که هر یاوه‌ای در باب خویش و دیگران را تبلیغ می‌کند، دور اندیشی معمول ملت‌هایی در حوزه شرق میانه را نیز، مانند فهرست غارت سناخیرب از اورشلیم و مصر، به یغما برده‌اند!!! اما این هنوز مختص‌ری از ماجراهی آشور بود. (ادامه دارد)

نوشته شده در دوشنبه، ۱۵ تیر ماه ۱۴۸۸ ساعت ۲۲:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۶۰

(مقدماتی بر نتیجه، ۲۸، نگاهی به تاریخ نویسی توراتی شرق میانه)

آن چه با عنوان کلی **تأملی در بنیان تاریخ ایران** نوشته ام و از جمله یادداشت های **ایران شناسی بدون دروغ**، جز پرده برداری از چهره ی پنهان دشمن اولیه و اصلی مردم مسلمان و ممتاز شرق میانه، یعنی یهودیان نیست و هدفی جز دعوت به اتحاد اسلامی ندارد. گسترده‌گی متن و موضوع، در این بررسی ها، همراه مستندات محکم و مقدمات اقنانی، در نهایت لشکر دروغ را از همه سو سخت در محاصره دارد، و جبهه فریب را چنان ناتوان می بینم که ذخیره های پنهان خود را نیز برای بی آبرویی بیش تر خوبیش به میدان فرستاده است. به زودی و با مدد الهی معلوم خواهم کرد که هیاهوی تازه درگرفته نه با مبتدای دفاع از قوم و فرهنگ ترک، که عمدتاً رو به تضعیف مستند خیره کننده طوفان نوح دارد که آبروی خاخام های تورات ساز را به باد داده و بر باور و احترام به قرآن قویم، در میان غیر مسلمین نیز افزوده است. اینک موظفین تازه ای اجیرند تا با رد وقوع طوفان در ترکیه، به تجدید آبرو برای داستان توراتی رخ داد جهانی آن بکوشند. این مطلب با مراجعته به درصد بیش تر گفتارهایی معلوم می شود که با قصد تمسخر طوفان در منطقه ی ترکیه و نه قدمت و استحکام زبان ترکان تدارک می شود! از نظر مورخ معرفی والدین زبان فارسی و ترکی و زمان زایمان این دو زبان، منظور بی خانمان کردن آن ها را ندارد و تنها پرده برداری از این قصد است که بدانیم از بنای تخت جمشید تا کتاب دده قورقود و از دیوان شاه نامه تا مسجد شیخ لطف الله و از حافظ شیرین سخن تا شفای ابن سینا، از امپراتوران اشکانی تا کتبه های ساسانی، از محوطه پاسارگاد تا امام زاده عون علی، از بستان خانه ی سومنات تا خون ریزی های چنگیز، از نمد مالی خلیفه ی مسلمین به دست هلاکو تا حکایات سلمان فارسی و سردار ابومسلم خراسانی، از دیوار چین تا سکه های پارتیان، از کتبه های قلابی هخامنشی در شوش و تخت جمشید تا کتاب شد الازار، از اتهام غارنگری به پیامبر در غزوات انجام ناشده تا خروج خوارج در برابر امام علی، از مکتوباتی در باب سیره و فتوح تا زیارت نامه ای نامفهوم، از شمال تا به جنوب و از شرق تا غرب، آن چه درباره هویت و هستی و فرهنگ و ادب هر یک از ما گفته اند، یکسره باطل و دروغ و قطعات حیله ای است برای به جان هم انداختن مسلمانان، که یهودیان به بیانه های کودکانه و اغلب ابلهانه به کار زده اند. بار کوه سانی که حمل به ظاهر ناممکن آن را بر دوش فوجی از به اصطلاح عالم و مفتی و مرشد و قاضی و روشن فکر خودی و انبوهی پادوی بی کار مانده ی بیرون آمده از دانشگاه های کنیسه و کلیسایی گذارده اند، که دانش نامه و مجوزی با کاربرد تبلیغ انواع دروغ های بافت کنیسه به دست دارند.

«به تعدد و تکرار می شنوم که نسبت دادن این همه توانایی به قوم کوچک یهود، به علائم ابتلای به مالیخولیا می ماند. کسانی به مالیخولیا گرفتارند که بی خبر از عناصر تاثیر گذار بر تحولات قرون اخیر، قدرت یهود را در سرزمین اسراییل حست و جو می کنند که اصطلاحا یک از صد یهودیان پنهان جهان را جمع نکرده است. آن ها نمی دانند مداخلات یهود در تاریخ و تمدن شرق میانه، تنها زنگ تغیر حضور آنان در تحولات اخیر جهان است و نمی توانند رد پای کنیسه را در تولید اروپای نو، در غارت آفریقا، در تصرف سراسر قاره آمریکا، در نابود و بی هویت کردن بومیان آن، در تصرف چین و هند، در به هم ریختن پایه های سنت و اصالت در آسیای جنوب شرقی و در ژاپن و کره، در بر پا کردن دو جنگ جهانی و در تولید کوهی از اسناد و اشیاء مجعلوں فرهنگی بینند و با خبر نیستند که هفتاد و پنج درصد تمام سرمایه های رسمی و به همین میزان مهره های برجسته ی روش فکری جهان، دینی و غیر دینی، یهودی و آنوسی است و بادبادک اوج گرفته ی به اصطلاح تمدن غرب و دنباله ی شرقی آن، تنها با فوت پول و برنامه ریزی فرهنگی یهودیان در هوا مستقر مانده و سقوط نمی کند و اطلاع ندارند که از زمان تصرف و تخریب اورشلیم به دست اسکندر بزرگ، تا جنگ جهانی دوم، یهودیان بیش از دو هزار سال، مخفیانه و پراکنده و در سکوت، چون کرم درون سیب، شیره ی جهان را مکیده اند.»

این پاراگراف را از نوشه های پیشین به این مناسبت منتقل کردم تا بار دیگر یادآور شده باشم که روش فکری مستقر در شرق میانه و بل سراسر جهان، نظیر آن استاد تاریخ دانشگاه آتن که احمقانه سکه هایی با خط و زبان و تصاویر و تقویم و نقش خدایان باستانی خویش را پارتی می شناخت، از طریق تکرار بی پیرایش مشتی بافته های بیرون آمده از دانشگاه های غرب، که اینک با میزان صحت عمل شان آشنا و از پیوندان با کنیسه خبر داریم، خواسته و ناخواسته و مجدانه در خدمت بنگاه ها و مراکزی عمل می کنند که قصد ایجاد آشوب و درهم ریزی آگاهی های مورد نیاز ما را دارند. می خواهم بی اندک مجامله آشکار کنم اوضاع پریشان کنونی در شناخت خود و در نحوه ی مراوده با یکدیگر، از کدام کوزه های با محتوای مسموم تراوش کرده و می کند؟!

«ترکان که به دنبال جهانگشائی های شگفت انگیز در سه قاره جهان امپراتوری ها و حکومت های عظیم جهانی و مراکز تمدن و فرهنگ بی نظیر تشکیل داده اند، در محیط های مختلف برای نگارش، به اختراع و یا اقتباس الفبا های گوناگون دست زده اند، اکنون آثار فرهنگی بی شمار ترکان با الفبای گوئی تورک، سغدی، اویغوری، چینی، مانوی، برهمنی، سریانی، عربی=اسلامی، ارمنی، رومی، لاتینی، روسی=اسلاوی، بر جای است در میان این الفبا ها، سه الفبای گوئی تورک، اویغوری و عربی=اسلامی سه الفبای ملی ترکان به حساب می آید.».

(حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص ۵۰)

آن که به این سلسله مراتب ساده لوحی می نازد و تا نفس دارد خط ملل دیگر، حتی عربی را، به عنوان مالک اصلی مصادره می کند و به خدمت قوم خود درمی آورد، طفلا نه گمان دارد ترکان سه قاره را فتح کرده اند تا در آن تخم فرهنگ و تمدن بی نظیر خود را بپاشند، آیا فرزانه ای دانشمند است؟ و اگر او و امثال او بی تحقیق، دروغ های یهود ساخته را تبلیغ می کنند، آیا ممکن است با این بررسی های نوبن تاریخ همراه شوند؟!

«در ایران سه زبان باستانی **اوستایی**، **میخی معروف به پارسی باستان و پهلوی** را آموخته بودم. بر اساس علاقه ای که به باستان پژوهی داشتم، الفبا و مخزن واژگان اوستایی را در ۱۶ سالگی با مطالعه ی کتاب های **جکسن، پور داود و مراد اورنگ** فراگرفته بودم. به گونه ای که در سال ۱۲۴۸ توانستم بخش گاثاهای یسنا را ترجمه کنم و برگردان منظومی نیز از آن آماده ساختم و به تدریس این زبان ها در دانشگاه ها پرداختم. در آن روزگار خیال می کردم دوره باستانی ادبیات مکتب ایران با اوستا شروع می شود و هیچ فکر نمی کردم بیست سال بعد با متونی آشنا خواهم شد که ریشه در زبان مکتبی دارد که نزدیک سه هزار سال پیش از تدوین اوستا در ایران و سوی های آن رایج بوده است و آن زبانی است که در این کتاب به آن **ترکی باستان** نام داده ایم».

(حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص ۱۱)

افتخار او در این است که کتاب های جکسن و پورداود را از بر کرده، نه این که به نقد آن ها نشسته باشد! آیا کسی که از خدمت به اثبات قدمت و پیش تازی زبان فارسی، با دیدن تصویر دو قطعه سنگ، به اثبات قدمت و قدرت زبان ترکی تغییر شغل می دهد، بی آن که اسناد تصورات پیشین خود را ابطال کند و بر اوستا و خط و زبان اش لکه ای بیاندارد، آیا آماده است در باب قلابی و نوساز بودن اوستا و سنگ نوشته های نوساخته ی اورخونی و اویغوری و انبوهی مدخل نو، چیزی بشنود که دانش نامه اش را به دهانه کوزه ای می چسباند؟ و آیا این ترس خوردها و ماندها که نگران ابطال اسباب نان خوری خود شده اند، ممکن است از نوشته های پورپیرار چیزی بیاموزند که پایه های مکتب بنیان اندیشی شرقی را گذارده و بسیاری را از معرکه چنین مارگیران اجتماعی دور کرده است؟!!

«به برخی از یافته های ترکی باستان که از سوی بازیگران باستان شناسی ایران مسکوت نگه داشته شده اشاره می کنم:

- ظرف فلزی سنگین وزن مخروطی شکل که در سال ۱۳۳۳ ش. کشف گردید و اکنون در موزه ایران باستان است.

- یک رشته از آبرو های زیرزمینی در مشرق مدخل نیمه تمام گوشه شرقی تخت جمشید در سال ۱۳۳۳ که دارای سنگ نبسته های ترکی است.

- کشف سه قمقمه سفالی مخصوص سواره نظام و پیاده نظام و دیزی سفالی در سال ۱۳۳۵ ش. که اکنون در موزه تخت جمشید است.

- کشف دو خمر بزرگ سفالی به بلندی $1\frac{3}{4}$ متر قطر دهانه ۲۸ سانتی متر در تخت جمشید که ظاهرا برای نگهداری غلات و آرد و حبوبات بکار می رفته است.

- کاوش های «گوی تپه» در آذربایجان در سال ۱۹۴۸ به سرپرستی ت. برتون براون نماینده مکتب انگلیسی باستانشناسی در عراق.

- کشف یک صفحه برنزی با نوشته های ترکی باستان و با تصویر گیلیگمش متعلق به قرن هشتم پیش از میلاد.

- کشف چند غار با نقوش و حروف فرهنگ دیر سال ترکی در اطراف ارومیه از جمله غار «داور زاغاسی» و «غار تمته» در دوره «نازلى» توسط کارلتون کون در سال ۱۹۴۹.

- کشف آرامگاه شاهزاده ترکان ماننائی در جنوب دریاچه ارومیه نزدیک «تاش تپه» مربوط به قرن نهم پیش از میلاد که کتیبه ای در روی سنگ به زبان ترکی باستان داشت و اکنون یک قطعه از آن در موزه بریتانیا قرار دارد.

- کشف چند ظرف منقوش با نوشته های ترکی باستان در طوالش ایران که اکنون در موزه ملی ایران نگه داشته می شود».

(حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص ۲۱)

چنین است مضمون نقالی های پایان ناپذیر، از زبان مرشدانی که جادو زده هر چیز موجود و مخفی اطراف شان را، متعلق به ترکان می دانند و اگر هیچ کس از این گونه سودا پراکنان نپرسیده است که مثلا آن صفحه برنزی با تصویر گیل گمش به همراه متن ترکی را کجا باید دید، پس معلوم می شود که مجموعه نمایشات این سیرک سیار، از تاریکی چادری رهبری شده است. چنین صورت برداری از میراث ترک، که به دیزی و خمره و آدرس هایی از دارایی های ناشناخته و مفقود ختم می شود و تنقیه و تایید می کند که ساکنان احتمالی ماقبل تاریخ در غارهای حوالی ارومیه ترکی حرف می زده اند، آیا خبر از دست تنگی کامل مدعی آن نمی دهد؟ اگر صدیق از واهی بودن این گفتارها بی خبراست، پس چه گونه عالمی است و اگر از بی اساسی آن ها خبر دارد و نشر می کند، پس فرمان از که می برد؟ اگر این کباده کش جلالت فرهنگی، به خود اجازه می دهد جوانان ترک را به طلبکاری تکه سنگ نوشته ای به زبان ترکی و دو خمره می حبوبات، آن هم در تخت جمشید بفرستد؛ ظرف سنگی بزرگ و سه قمقمه و دیزی سفالی را که خود نمی داند در کجا یافت شده و فهرست طویل دیگری از دارایی

های موهوم و کم بها را، که نه آدرس دیدار دارند و نه حتی تصویری از آن به چشم دیده ایم، با قصد ایجاد فضای دشمنی عمومی به قوم خود می بخشد؛ آیا به واقع و با صدای بلند جار نمی زند که ترکان در هیچ نقطه ای از شرق میانه آثار حضور دورتر از چند قرن اخیر ندارند؟! بنا بر این ایستادگی این و آن بر سر دارایی های تاریخی مادی و فرهنگی ترکان، مستند محققاً ندارد و تنها تلاشی است برای حفظ سطر نوشته های معیوبی که به تمامی از دانشگاه های کنیسه و کلیساها بیرون آمده است. پس بار دیگر به مبحث اصلی این یادداشت ها بازگردم، که سرانجام به پشتوانه محکمی در درستی مبانی این مباحث نو تبدیل می شود، که مرکز ترکیه ی کنونی را بر اثر عوارض طوفان، تا همین اواخر، خالی از نمایه های تمدنی و حضور ترکان و زبان شان را، درست همانند فارسیان، از حوادث تاریخی هدایت شده ی روزگار نو می داند.

«آشوریان خود را از نسل آشوریان کهن، یعنی مردمی که در ۶۱۲ ق.م به دست مادها و متحدهای آنان مضمحل شد، می دانند، اما بر سر این سخن گفتگو های بسیار است. آشوریان باستانی قوم و کشور خود را اشور می نامیدند. آما آشوریان خود را سورایی، اسّورایی، و اشورایی می نامند، که نام اخیر بیشتر به آشوریان کوهستان نشین اطلاق می شود. واژه سورایی را شاید اختصار اسّورایی دانست. ولی درستی این فرض مسلم نیست، چنان که گروهی بر آنند که نام آسور برای این قوم سریانی زبان عنوان جعلی است و به قول فیلیپ حٰتّی، مبلغین آنگلیکن این نام را رواج دادند، ولی در آن زمان مورد پذیرش رهبران قوم نیز قرار گرفت. لیکن باید توجه داشت نام آشور پس از سقوط امپراتوری آشور ادامه داشت. در سنگ نبشته های هخامنشیان اثورا (آشور) نام یکی از ایالات آن امپراتوری است؛ در ۱۱۶ م، ترازان امپراتور روم ادیانه، با ادیان، واقع در شمال بین النهرين، را تسخیر کرد و آن را با نام «آشور» ولایتی از روم گردانید. این سرزمین که در اعصار گذشته قسمتی از امپراتوری آشور بود، بعدا باز به ایران ملحق گردید، در حالی که نینوا متعلق به آن محسوب می شد. آمیانوس که در دوره ساسانی می زیست آشور را یکی از ایالات ایران می خواند. در قرن دوم در آشور مسیحیانی بوده اند و تاتیان می گویند که او خود در «سرزمین آشوریان» به دنیا آمده است.».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد اول، ص ۳۶۷)

دائرة المعارف اسلامی مدخل آشور ندارد و تنها از قومی می نویسد که اینک خود را آسوري می نامند که مطالب بالا کوششی برای برقراری پیوند میان آشوریان و آشوریان بی نشانه است و بدین منظور بار دیگر آچارهای مخصوص سفت کردن پیچ های دروغ، همانند تاتیان و آمیانوس به کار می افتد که گویی مورخان رومی و یونانی و در زمانی صاحب کتاب اند که امپراتوران رم نیز ناچار یادگارهای تاریخی شان را بر سنگ می نوشتند!!!

«آشور بانی پال ۳۶ سال سلطنت کرد (از ۶۳۲ تا ۶۸۶ قبل از میلاد) و او آخرين پادشاه بزرگ آشور است که دولت عیلام را منقرض کرد. در عهد وی فرهنگ آشور به اوج رفعت رسید ، ولی جنگ های دوره‌ی وی اساس امپراتوری را متزلزل کرد. بعد از او ظاهرا بین جانشینان اش بر سر فرمان روایی نزاع در گرفت و نبوبیلس رکه حکومت بابل داشت اعلام استقلال نمود و با هووخشتره پادشاه ماد عقد اتحاد بست. در ۶۱۴ قبل از میلاد مادها شهر آشور را گرفته و ویران کردند و دو سال بعد نینوا نیز دچار همان سرنوشت شد و بین ۶۰۸ تا ۶۰۶ قبل از میلاد حران مقر جدید سلطنت آشور را هم مادها متصرف شدند و دولت آشور برافتاد. دولت بابل از نو قد برافراشت و امپراتوری ایران تشکیل شد.».

(صاحب، دائرة المعارف، ذیل آشور)

این هم یک دائرة المعارف دیگر، با متنی مملو از اسامی توراتی، که به وجهی عجیب دولت آشور را با همان سمبول باسمه ای آشور بانی پال معرفی می کند که خواندگان در کتبیه ای شرح دردهای نقرس خود را برای آگاهی آیندگان به شرح آورده بود، زیرا سازندگان و جاعلین این گونه کتبیه ها مطلب تاریخی مبسوطی در مورد موضوع جعل خویش ندارند، در تخت جمشید داریوش را وا می دارند تا هیجده بار تعلق طاقچه ای اتاقی به خویشتن را یاد آوری کند و آشور بانی پال را به نمک پاشی بر عرصه ای یک امپراتوری مشغول می کنند!!! مصاحب ذره ای در شناساندن مبداء پیدایش آشوریان و مرکز تجمع جغرافیایی آنان چیزی نمی گوید و مانند دیگران با به میان کشیدن پای آشور بانی پال فرهنگ آشور را در زمان او به اوج رفعت می رساند. مورخ به حقیقت در درک این نکته درمانده است که شرح این همه وقایع گوناگون در باب تمدنی را که هنوز مرکز استقرارشان را حتی به تقریب نمی دانیم با چه مواد و مصالحی به دنبال یکدیگر چسبانده اند؟!

«مولف کتاب، آقای رابی منشی امیر به سال ۱۹۰۶ پا به عرصه وجود گذاشتند. اجداد ایشان از (آدنا) در ترکیه، در جوار دریای مدیترانه به سوی موصل مهاجرت نمودند و به سال ۱۸۰۲ به رضائیه «ارومیه» وارد شدند.»

(رابی منشی امیر، تاریخ آشور، ص ۵)

کتاب دیگری داریم به مثابه‌ی روایتی دست اول، با نام تاریخ آشور، از محققی به نام رابی منشی امیر، که مانند دیگر وارد شوندگان به این منطقه، از ترک و کرد و لر و آسوری و فارس، تاریخ حضوری

در محدوده‌ی ۲۵۰ سال پیش دارد. شاید او بداند که بساط امپراتوری آشور در کجای بین النهرين پهن بوده است!

«ملکت آشور در قسمت شرقی بین النهرين واقع شده بدين معنا که قسمتی از کوه های شمالی و قسمت دیگر زمین مسطح و دشت هموار را اشغال کرده است. اين سرزمین محدود از شمال به ارمنستان، از مشرق به کوهستان های کردستان یا **کوههای زاگرس**، از مغرب به دریای مدیترانه و از جنوب به **صحراي عربستان تا الجزيره**. قسمت عليای مملکت آشور تپه های جوار موصل را تا حوالی جنوبی نهر فرات فرا گرفته است و از آن جا به قسمت شمال تپه های (سینگار) پائین تر از شهر (ماردين) امتداد می یابد و به نزدیکی دیار بکر نیز می رسد، **آغاز سلطنت آشوریان در اينجا** بوده است. در قسمت عليای سرزمین آشور سه مرکز تجاری نزدیک موصل قرار داشتند. شهر نینوا بزرگ ترین مرکز تجاری محسوب می شد که تمامی کاروان ها از این شاه راه عبور می نمودند و به دیار بکر می رفتند دومین راه کاروان رو از نینوا به نصیبین منتهی می شد و سومین راه از نینوا به شهر قدیم آشور، شهر تیگریت، شهر کلاخ، شهر آربلا، قلعه شرگت، دیاله، شهر دورشاورکین و غیره واقع شده بودند. آشوریها در این زمان به نهرهای دجله و فرات سد زده و این شهر را مبدل به بهشت برین ساختند و به مناسبت وفور آب، باغات سرسبز و خرمی به وجود آوردند و آنجا را رشك دنیاى كهن نمودند».

(رابی منشی امیر، تاریخ آشور، ص ۳۳)

بفرمایید این هم آشور متعلق به رابی منشی امیر، که از ارمنستان تا الجزيره امتداد دارد! با اوصاف هوش ربایی که می خوانید: سدهایی که بر دجله و فرات بسته اند و باغ هایی که آشور را رشك برین دنیاى كهن می کرده است. با شهرهای بی شمار و مراکز تجاری فعال و راه های کاروان گذر کافی. آیا از این شهرها و کاروان سراهای سدها و غیره چه به جای مانده است، هیچ جز دروغ!

«**علل پیشرفت آشوری ها**: نظر به این که آشوری ها شاه دوست محسوب می شدند، لذا همواره مطیع و فرمانبردار بوده شاه را آیت عظمت و پیشرفت خود می دانستند و اوامرش را از جان و دل اطاعت می کردند و سلاطین نیز همواره مصالح کشور را در نظر گرفته و اوامر مبنی بر آبادانی صادر می کردند، مردم اوامر آنان را با جان و دل می پذیرفتند و در نتیجه هم در امور سیاسی و هم نظامی و هم غیره پیشرفت خاصی نمودند ب طوری که این پیشرفت موجب حیرت و اعجاب است».

(رابی منشی امیر، تاریخ آشور، ص ۳۴)

کتاب رابی منشی امیر در سال ۱۳۴۶ شمسی چاپ شده است. در آن زمان رسم بر این بود که تمام ملت ها شاه پرست معرفی شوند و چنین شد که آشوریان رابی امیر نیز شب و روز را به ذکر سلامت شاه و انجام اوامر او می گذرانده اند. آیا می توان از راه این مبطلات مضحک به تاریخ آشور واقف شد، آنان را شناسایی کرد یا لااقل حوزه‌ی جغرافیایی و زمان تسلط شان را شناخت؟! و آیا حیرت انگیز نیست که این جملات سخیف بی اساس را در جای هویت و دیرینه‌ی مردم این حوزه قرار داده ایم؟!

(ادامه دارد)

نوشته شده در جمعه، ۱۹ تیر ماه ۱۳۸۸ ساعت ۲۰:۳۰ توسط ناصر پوربرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۲۱

(مقدماتی بر نتیجه، ۲۹، بررسی بی باری و آلودگی در علوم انسانی)

به نظر می رسد هنوز رشته های رنگارنگ آن رسن فریب را، که یهودیان بر اعضای فرهنگی ما بسته اند، به درستی ندیده ایم و جز معدودی نمی دانند هر داده ای در زمینه مسائل انسانی، درست به دلیل **منشاء دانشگاهی آن** مردود است! برای جذب و هضم این مدخل کلان، کافی است توجه کنید که مقابلين دریافت های تازه، در موضوع تاریخ و فرهنگ شرق میانه و مانعین انتشار مقالات اسلام و شمشیر، کارشناسانی حوزه گذرانده و دانشگاه دیده اند که اینک به سیمای بررسان کتاب جلوه می کنند. هدایتگر آن ها در رد مطالب نو، مغایرت با ذخیره‌ی داشته های دانشگاهی و یا حوزوی آن هاست و بیافزایید خیل بزرگی از همین گروه کلاس و استاد دیده را، که هرچند به دنبال دیدار مستند تختگاه هیچ کس، به زاری و با احساسی از بی کسی می گریند، ولی نان شب خویش را در گروی سکوت می بینند و آماده نیستند حتی دنیای بدون چنگیز را بپذیرند، زیرا هر داده نو، به گمان آن ها، موریانه ای است که گوشه ای از دانش نامه‌ی به رحمت فراهم کرده شان را می جود و پودر می کند! گویی این حضرات، استاد و کتاب های درسی شان را، حتی اگر مانده هایی از عهد رضا شاه باشد، نهایت علم و معلومات تا پایان جهان می دانند! چنین اصراری بر بقای در عقب ماندگی و این گونه واهمه از شنیدن سخن نو، بی تردید انعکاس نحوه آموزشی است، که در سراسر عالم سخت منافع قومی و فرهنگی یهودیان را، از راه منع باریک بینی منتقدانه، پاسداری کرده است. هرچند که گاه بر حال یهودیان دل می سوزانم که باروی بلند دویست سال ساخته‌ی خود در علوم انسانی را، که گمان آسیب بر آن نداشتند، در حال واریز می بینند!

در اخبار ماه پیش خواندم و فیلم خبری آن را دیدم که سازمان جهانی یونسکو، درست در محوطه‌ی مقابل یکی از عمارت‌اش در وین، کوشک سنگی پر ابهت اما کوچکی به سبک مقبره‌ی حافظ در میان خیابان بر پا کرده است که بر فراز پله‌های هر یک از چهار سوی آن، مجسمه‌های تناور حافظ و خیام و فردوسی و مولانا را نشانده اند؟!! به صحنه بردن این نمایش مهوع از سوی یونسکو، که مسئول بازتاب شعور فرهنگی رسمی و بین‌المللی موجود است و در آن بالاترین مقامات دانشگاه گذرانده‌ی جهان نان پاره‌ی می‌خورند، برای آن کس که نبض معتبرضی در تن اش می‌جند، کافی است تا نوازش صدای زنگ حقیقت را در گوش خود بشنود. باید کسی حوصله کند و افزایش حجم تبلیغات، در موضوع ایران شناسی دروغین یهود ساخته را در جهان و در این سرزمین اسلامی در چند ساله‌ی اخیر، انداره زند تا معلوم شود که اورشلیم در برابر تحول پدیدار شده در موضوع شناخت پیشینه‌ی تاریخی و فرهنگی این منطقه و لو رفتن قتل عام پوریم، به چه اطوارهای کودکانه‌ای متسل شده، که آخرین آن‌ها سی‌دی های آموزشی عظمت ایران باستان، بر مبنای افسانه‌های شاه نامه است که بنگاه سروش برای تخدیر ذهن کودکان و عادت دادن آن‌ها به قبول دروغ، بیرون می‌دهد. تکیه‌گاه و مرکز پناه و زراد خانه‌ی اصلی چنین رزم ناتوانانه و بی‌خردانه‌ای، دانشگاه‌های سراسر جهان است که مکرر می‌گوییم یک استاد عالی قدر دانشگاه آتن، در کرسی تاریخ، سکه‌ای با مشخصات کامل تمدن یونان را، چون عروسکی کوک و پر شده، بی‌آن که بخواند، به اشکانیان برخاسته از صحاری ماوراء النهر می‌بخشد؟!! اینک اوضاع فرهنگی جهان در علوم انسانی چنین است که فقط می‌توان و باید به مطالب و مقالاتی توجه کرد که در بررسی های دانشگاهی و یا توسط ژورنال‌های تخصصی، مورد اعتماد قرار نمی‌گیرد. هرکس در این زمینه مردد است، از میان این همه مدخل نو، فقط به سرنوشت مبحث نوکنده بودن کتبیه‌های پهلوی در نقش رستم، رجوع کند که چشم و گوش هیچ صاحب منصب فرهنگی در هیچ کجای جهان را نگشود، حال آن که انبوهی مردم عادی دانشگاه ندیده را به حیرت انداخت! از این طریق می‌توانیم با فرماندهی واحدی آشنا شویم که از جزوای و کتب درسی، تا برنامه ریزی کلان مدیران آموزشی جهان را، مهار و کنترل می‌کنند و به حکایات مرده‌ای جان می‌دهند که بخش تنوع آداب و اعتقادات آن، در میان مردم شرق میانه، شاه بیت بیان مصیبتی است که بر ما گذشته است. مصیبتی که در پس هر یک، شارحی نام آور و دانشگاهی و غالباً یهود، در ترویج آن جان فشانی کرده است.

«یکی از پلتیک علماء، القاء عداوت و دشمنی است، در بین مردم، که یکی حیدری باشد، یکی نعمتی، یکی شیخی، یکی زیدی، گروهی شیعه، فرقه‌ای سنی، جمعی قادری، عده ای نقشبندي و به این قیاس، که هر یک سایرین را گمراه و کافر و زندیق و مهدralدم می‌دانند و خود را فرقه ناجیه می‌خوانند و بعض همدیگر را وسیله نجات و موجب سعادت ابدی تصور می‌نمایند. بنابر این هر حجه الاسلامی و هر پیر ارشادی از این نفاق و اختلافات دارای یک عده تبعه مسلمه خواهد بود، که مطیع و گوش به آواز حضرت او می‌باشند و نمی‌توانند پیش دیگری بروند یا با تبعه و مقلدین سایرین خلطه و آمیزش نمایند.

در صورتی که پیغمبر اکرم دارای یک طریقه واحد و یک آئین واحد بیش تر نبوده و برای جمع تفرقه ها و رفع اختلافات معموت شده بود نه این که یک ملت واحده متفرق به شش صد و هفت صد فرقه مخالف و متصاد بشود».

(شیخ محمد مردوخ کردستانی، سیاست المدن، نسخه ۱ دست نویس، قسمت دوم، ص ۱۱۴)

مگر جز این است که استاد دانشگاهی، به قصد فراهم آوردن حجتی بر صحت این همه موجبات تفرقه، صاحب نامی تصویری را از زمان های دور عهده دار و بانی و مبدع این و آن مکتب و مقام معرفی کرده و رساله و کتابی برای زمان ظهور هر یک از آنان از زیر زمین موزه و کنیسه و یا در بخش از نظر افتاده کتاب خانه ای در دانشگاهی بیرون کشیده اند، با شارحی ظاهرا دود چراغ خورده که پس از چندی برای ما سلسله اشکانیه و ساسانیه، محمود غزنویه، قبر طغرل سلجوقیه در ری و مولانا در قونیه، فرقه اسماعیلیه، نهضت سربداریه، جنگ های صلیبیه، شاعران پرآوازه، تیمور لنگ، شاه عباس اول و اشرف افغان ساخته اند؟ آیا این همه کتاب کپک زده ی تاریخی در احوال این و آن را مگر نه نخستین بار دانشگاه های بی آبروی غرب، با مهر تایید به ما قالب زده اند؟ اگر کسی اراده کند عمق منجلاب فرهنگی موجود را اندازه زند، همین یادآوری شیخ مردوخ به او می گوید با تمجمج و مجامله، مجادله و گذر از این تالاب دروغ ناممکن است و اینک به جان های شیفته ی از خود گذشته ای نیاز است که چشم در چشم علیه این هیولای برخاسته و بیرون خزیده از پستوی کنیسه و کلیساها وارد نبرد شود.

با صاحب سخنی در همین باب تبادل گفتار می کردیم که مشغول به کار بزرگی است. با لحن عصبی و غیر معمول می گفت: اگر نظر دهنده روز است بدانید دروغ می گویند هرچند در آسمان خورشیدی ببینید، زیرا بی گمان آن نه خورشید، بل پروژکتوری است که آرایش خورشید داده اند. از همین مبداء است که غالبا بر کسانی که از تحقیقات علمی غریبان در این حوزه و آن باره سخن می گویند، دل می سوزانم و گوینده را در عهد عتیقی قرار می دهم که مربوط به ماقبل دوران بنیان شناسی تازه از راه رسیده است. در حال حاضر قرنطینه ی مراکز توزیع غربی دروغ، که مانع انتشار سخن درست و سپر و سد گسترش دانایی صادقانه اند، کرسی های علوم انسانی در دانشگاه های جهان است، که به یک چینی هاج و واج مانده قبولانده اند تا جاده های حکیمانه ساخته شده ی اجدادش را، دیواری در برابر نفوذ مغولان بپنداشد!! آیا می توان مقولاتی را از این قضاوت مستثنی کرد و کنار گذارد؟ به هیچ وجه، زیرا فرهنگ رسمی و در گردش دانشگاهی در تمام شاخه های علوم انسانی، جز زمزمه هایی در تایید و یا در صورت لزوم تکذیب هدفمند دروغی از زبان دروغ گوی دیگر نیست!

چنان که اشارات زیر از «کتاب هیچ کس حراث ندارد»، مصدق تازه ای هم در میان شبه روشنفکران و شبه صاحب نظران و شبه مسئولان فرهنگی و شبه مراکز دانشگاهی و شبه گروه های تحقیقاتی و شبه حوزه دیدگان ایران، یافته است. زیرا یهودیان، برای حفظ موقعیت و اقتدار و بقای ماسک و بزک

مظلومیت بر سیمای قوم خود، برای تاریخ جهان و به خصوص مردم شرق میانه، که قتل عام پوریم را در میان آنان اجرا کرده و طوفان نوح در بخشی از آن رخ داده است، چنان گزاره های گوناگون بافته و چندان دانه ی زنجیر دروغ درهم کرده و درست از روی نیمکت نشینان و کرسی داران دانشگاه ها، به میزانی دلک حقوق بگیر و ابلهان فاقد اندیشه ی موید گفتارهای درهم و برهم خویش اجیر و آماده کرده اند، که اینک نه تنها سالیان مديدة است خردمند مستقل صاحب نظری، جز مکرر نوبسان و کپی کشانی از همان تلقینات دانشگاه های کنیسه و کلیسا ی غرب و کتاب های کهنه ی مطلقاً مجعل نداشته ایم، بل حتی دعوت به نواندیشی نیز چنان موجب هراس این خیل متکی به نقل دیگران شده، که دیگر راه اندیشه ی آزاد را بر خود بسته و صلاح را در پشت کردن به موضوع و پناه را به همان سازمان دهنگان شیاد راهبر خویش می برند و برای رهایی از رو به رو شدن با رخسار حقیقت، به نظر می رس به ظهور و مساعدت شبه پوپ و گریشمن و هرتسفلد و اشمیتی دیگر چشم بسته اند، تا به جای آنان چیزی بگویند، رسولان و منجیانی که از بخت نامساعد آنان دیگر ظهور نخواهند کرد، زیرا ظاهرا یهودیان نیز از تولید نظیری بر صاحب عنایون قلابی غالباً به گور رفته بیشین، در برابر استدلال های فولادین نو، درمانده به نظر می رسند! چرا که انسان از بی خیالی چند قرنه ی اخیر، که دانشگاه های غرب را مرکز دانایی و گمرک صدور دانایان می پنداشت، خارج شده است.

«**کتاب هیج کس جرات ندارد** کتابی بسیار جدال برانگیز خواهد بود. ابتدا تبلیغات زیادی پیرامون آن به راه نخواهد افتاد، زیرا کسانی که نقشه های شان در آن افشا گردیده، **سعی خواهند کرد** با **حربه ی سکوت آن را خفه کنند**. به دلایلی که با خواندن کتاب بر شما آشکار خواهد شد، این کتاب **نه در محافل «ذی ربط» مورد نقد و بررسی قرار خواهد گرفت و نه در کتاب فروشی های محلی در دست رس عموم خواهد بود**. افراد و سازمان هایی که در این کتاب افشا شده اند، سرانجام ناچار خواهند شد با **حمله به کتاب و یا نویسنده اثرات آن را خنثی کنند** این حضرات چنان منافع حیاتی و عمیقی دارند که ناچارند شما را از **کشف حقایق باز دارند** و برای **حمله به این کتاب وسائل ارتباط جمعی را در اختیار دارند**... در مبارزه علیه این کتاب **بر غلط های چاپی انگشت خواهند گذارد** یا نکته ای قابل بحث را مطرح می کنند **و در صورت لزوم** حتی به دروغ پردازی **متوسل خواهند شد** تا کتاب را لکه دار و از این راه **موقعیت خود را حفظ کنند**. از لحاظ روانی بسیاری از مردم ترجیح می دهند گفته های کسانی را که می خواهند اطلاعات مندرج در این کتاب را تخطیه کنند، باور نمایند زیرا آدمی طبعاً دوست دارد خبرهای ناخوش آیند را نادیده بگیرد. ما این کار را به بهای قبول مخاطرات شخصی مرتکب می شویم».

(گاری آلن. هیج کس جرات ندارد، مقدمه، ص ۱۵)

نقل فوق را بار دیگر منتقل کردم تا شاید متوجه شباهت در شیوه ها در سراسر عالم شوید!! گلایه ی این صاحب قلم نواندیش، مگر جز از کرسی های دانشگاهی و مسئولان فرهنگی مربوطه است که باید

به حمایت از او بر می خاسته اند؟ اینک با مراجعه به سرنوشت نوشته های گاری آلن و تامل کنندگان در استحکام نظر در شاخه های علوم انسانی و از جمله مجموعه‌ی تاملی در بنیان تاریخ شرق میانه، حکم جدیدی استخراج شده است که هر نوشته ای که بی مزاحمت در موضوع علوم انسانی منتشر می شود، مورد تایید یهودیان است، حتی اگر ظاهراً ضد یهود داشته باشد. زیرا فقط از مسیر تحقیقات شجاعانه است که سیمای افروخته‌ی دروغ سازن دانشگاهی برملاً می شود که تنها به حفظ اعتبار و منافع آشکار و پنهان یهود مامورند. مگر به یاد نمی آورید آن فرانسوی بوشارلو نام را، که به مراتب و مسئولیت های آموزشی خود می نازید، در پاسخ ای میلی که نیمه کاره بودن بنای تخت جمشید را به او یادآوری می کرد، نوشته بود: **خوب، که چی؟!!** در حال حاضر هرکس در هر کجا و به هر ترتیب که بخواهد دست یهود را در هر زمینه رو کند، با عکس العمل یونیفورم و یکسان و دیکته شده ای رو به رو خواهد شد که گرچه شرح فوق بیان شیوه فرهنگی آن در غرب است، اما سرمویی با رفتار آنان در ایران و فرانسه و آلمان بلژیک و انگلستان و هر آدرس دیگر ندارد، چنان که اجرای روش های یکسان دیگری در آدم کشی را هم، در فلسطین و عراق و لبنان و افغانستان شاهدیم. راه مقابله با این داده های پر زرق و برق آلوه در هر زمینه و از هر مرکزی، جز این نیست که مجموعه‌ی آن ها را به عنوان آلاینده فرهنگ عمومی انسان از برابر چشم دور و مسئولان و ماموران و عاملان این بی رحمی فرهنگی اعمال شده در کرسی علوم انسانی دانشگاه های سراسر جهان را رسوا کنیم. بر این روای وظیفه است که از الف تا یای آن چه را به عنوان علوم انسانی به ذهن جهان، از قوم شناسی و زبان شناسی و فلسفه و حکمت و عرفان و هنر و مکاتب ادبی و شرایط نقد و تالیف، تزریق کرده اند، از خون فرهنگی خود بیرون بریزیم و اساسی نو و موشکاف و مستقل را پایه گذاریم که متکی بر یافته های دانشگاهی غرب و شرق و سخن گویان حرفه ای آنان نباشد.

«نوع بندی زبان های ترکی: علت تفرق و گوناگونی زبان توانمند و سرشار ترکی، حوادث تاریخی، شرایط اقلیمی و ویژگی های آوائی بوده است. هیچ یک از زبان های مرده وزنده جهان، به اندازه زبان توانمند ترکی دارای انواع، گونه ها، لهجه ها و شیوه های فراوان نیست. هم از این روی، اگر محمود کاشغی صاحب «دیوان لغات الترك» را نخستین زبان پژوه شناخته شده ترکی بدانیم، باید بگوئیم که ده قرن است دانشمندان و زبان پژوهان پیرامون نوع بندی گویش ها، لهجه ها و شیوه های زبان ترکی اظهار نظر می کنند... اما، باید اذعان کرد که نخستین بار در سال ۱۸۸۳ از سوی رادلف برای زبان های ترکی یک شجره علمی تدوین شد.»

(حسین محمدزاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص ۲۸)

صدیق نمونه و از محصولات همان دانشگاه هاست، کاری به مفهوم مباحث بنیانی ندارد، پوریم را نمی شناسد، یونانی از آب درآمدن اشکانیان ذهن او را مشغول نمی کند، به حک جاعلانه‌ی کتبیه های هخامنشی برای شاهان پس از خشایارشا اعتمایی ندارد، نقر جدید کتبیه های ساسانی در نقش

رستم که با دست عالی مقام ترین کارشناسان و استادان دانشگاه های آمریکا انجام شده، خالی به خیال او نمی اندازد، از وارد شدن به مسائل امپراتوری ساختگی چنگیز مغول نفرت دارد و از آن می گریزد، نه فقدان تاریخی کاروان سرا و حمام و بازار و آب انبار کنگکاویش می کند و نه دیدن عکس تازه ساز بودن مسجد شیخ لطف الله آزارش می دهد، او فقط مامور است تا زبان ترکی را به عرش اعلی برساند، چنان که یکی دیگر وظیفه گرفته است تا قدرت زبان فارسی را در مقابل او علم کند.

«کتاب دده قور قود: دارای دوازده حماسه ی منظوم منتشر که نسخه خطی به دست آمده از آن، در سال ۴۴۶ ه ق. استنساخ شده است. جنگ های توصیف شده در «کتاب دده قور قود» خیر خواهانه و برای گسترش فضیلت و تقواست. هم از این روی است که این جنگ ها را «حماسه» می نامیم و با جنگ های موجود در شاهنامه ها که چیزی جز «ملاحم» نیستند، فرق دارد. از این حماسه های مردمی بارها فیلم ساخته شده و آثار متعددی در باب آن ها تالیف و تصنیف شده است. «دده قور قود پژوهی» اکنون در اغلب دانشگاه های دنیا در رشته های «زبان و ادبیات ترکی» گرایش خاصی به شمار می رود».

(حسین محمد زاده صدیق، یادمان های ترکی باستان، ص ۳۹)

چنان که در اینجا تاریخ تکمیل و بلوغ خط عرب را فراموش می کند، به مطالب مطروحه در مجموعه ی «پلی برگذشته» و کتاب مستطاب «پاپیروس ها» کاری ندارد که اثبات می کنند خط عرب تا همین اواخر استعداد کتاب نویسی نداشته است. برای او فقط این مهم است که ترکان در هزار سال پیش صاحب کتاب شوند، حتی اگر دده قورقود باشد و برای دمیدن بیشتر در بادکنک قوم پرستی جوانان، جنگ های دده قورقود را از دیگر قصه های جهان و به خصوص ستیزه های شاه نامه جدا می کند که از آغاز مسئول گشودن جبهه ای در مقابل آن بوده است تا تنور نزاع های قومی سرد نشود و البته افتخار اوست که دانشگاه های فتنه انگیز سراسر جهان در اینجا هم از توهمات او پشتیبانی می کنند!!!

«یکی دیگر از کتاب هایی که مانند داستان کور اوغلو، در مسیر بررسی ها، کج راهه ها پیموده و تفسیرها به خود گرفته است کتاب داستان دده قورقود است. معمولاً این گونه کتاب های داستانی که بی نام مولف و بدون تاریخ یافته و منشاء تاریخی مشخصی ندارند، وسیله ی نویسنده گان و محققین مختلف، با چهارچوب های خاص و دیدگاه های عقیدتی تعبیر و تفسیر شده و به خوانندگان ارائه و القاء می شوند... از داستان دده قورقود تا نیمه ی اول قرن نوزدهم اطلاعی در دست نبوده و در تاریخ ادبیات ترک و ترکمن - تازی و تازیک کتابی به نام دده قورقود و مولفی بدین نام دیده نشده است. نسخه ی خطی کتاب خانه ی درسدن و واتیکان معلوم نیست در چه تاریخی تدوین یافته و به وسیله ی چه کسی نگارش یافته است... متن کتاب دده قورقود ۷۰ واژه ی

فارسی و ۲۵۰ لغت عربی دارد و به لهجه‌ی عثمانی قرن شانزدهم میلادی بسیار نزدیک است. در خلال داستان‌ها از چیزهایی بحث شده است که مربوط به تشکیلات نظامی عثمانیان بوده است».

(فیروز منصوری، مطالعاتی درباره‌ی تاریخ و زبان و فرهنگ آذربایجان، ص ۶۶۳ و ۶۸۶)

پس نسخه‌ی کتاب دده قور قود را هم همانند شاه نامه و تاریخ بیهقی نه در میان سیاه چادری مانده از میراث خانی قصه دوست و فرهنگ شناس، بل باید در زیر زمین های واتیکان جست و جو کنیما! منصوری بنیان اندیش نیست و از این روی به وجود سلسله عثمانی از پانصد سال پیش باور دارد. با این همه علاوه بر نقل فوق به بررسی داستان‌های دده قور قود پرداخته و از میان گاف‌های دیگر، من جمله تذکر می‌دهد که در داستان هفتم کتاب دده قور قود، صحبت از توب‌های سرپر یا دولدوران توب و مواد منفجره و ترقه می‌گذرد. مطالبی که با حیات هزار ساله‌ی کتاب، بنا بر ادعای صدیق، به کلی مغایر است، اما مگر امثال او کم ترین توجهی به این وجودهای نشان می‌دهند که پایه‌ی قوم پرستی را کج می‌کند؟! حالا بار دیگر و در پایان این گفتار طولانی مختصرًا سری هم به ادامه ماجراهی آشور بزنیم.

«آشور: از ممالک عظیمه آسیا می‌باشد، دوم پادشاهان، دوم: ۱۹: ۱۵ که به اعلی درجه کمال و نهایت جلال ارتقاء داشت... و هرگاه ذکر شود مقصود از آشور تمامی بلادی است که از مغرب به بحر متوسط و از مشرق به نهر هند محدود می‌شود. در کتب مقدسه لفظ آشوریین بسیار استعمال شده و مراد اهل آشور، اهل آن مملکتی است که پای تخت آن نینوا بوده است... اما مملکت آشور بر دجله واقع می‌باشد و از طرف شمال به کوه‌های ارمنیه و از طرف جنوب به بغداد و از مشرق به سلسله کوه‌های زاگروس و از مغرب به مابین بین النهرين و رود فرات محدود است».

(هاکس، قاموس کتاب مقدس، ذیل واژه آشور)

هاکس حتی در یک پاراگراف دو آشور دارد، یکی از دریای مدیترانه تا رودهای سرزمین هند و دیگری که از ارمنیه تا کوه‌های زاگروس کشیده شده است. با این همه شباهت‌های میان این نقل ۸۰ سال پیش هاکس و تاریخ آشور ۴۰ ساله‌ی رابی منشی امیر، تأثیر کامل داده های عهد عتیق را بر نو تاریخ نوبسی این منطقه معلوم می‌کند. (ادامه دارد)

نوشته شده در دوشنبه، ۲۲ تیر ماه ۱۳۸۸ ساعت ۲۲:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

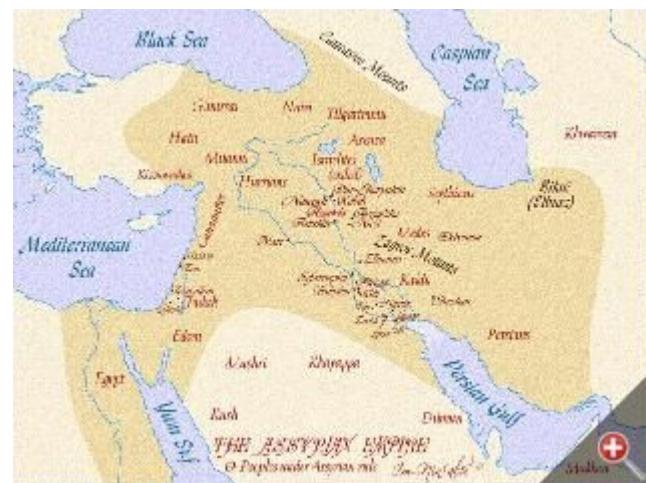
آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۲۲

(مقدماتی بر نتیجه، ۲۰، نگاهی به موقعیت جغرافیایی اقوام توراتی منطقه)

این وبلاگ، بنا به روال خود، هر مدخل نوگشوده را، چنان از جوانب گوناگون بررسی می کند، که مفر و مسیر گریزی برای منکر بھانه گیر نیز باقی نماند و در مواردی در ارائه ی دلایل، کار را به افراط هم کشانده است. حال آن که در مراودات معمول و حرفه ای، در این گونه مفاتیح و مقولات، مثلا اثبات مدخل نوساز بودن زبان ترک و فارس را، فقط اشاره به فقدان برگ نوشته ای با خط و زبان ترک و فارس، بر مواد و ماتریالی کهن، کفايت می کند و دهان مخالف عاقل را می بندد، بی آن که نیاز به مراجعات و مباحث دیگر باشد و اگر نخستین ظهور کتابت این دو زبان را بر مواد جدید و نیز متولسل به الفبای همسایگان و متن را هم به وجهی فقیرانه وام دار لغت عرب بیابیم، پس هر ادعایی در باب قدمت هر یک از این دو زبان، با زیاده روی در کج فهمی متعصبانه برابر است. به علاوه و از آن که در یادداشت ۲۰۷ و اشارات پیش از آن، با اسناد و تصاویر محکم و مربوط، نشان دادم که ساکنان ترکیه ی امروز، از نظر سفال و صورت و پوست و مو نیز اندک تعلقی به فرم قوم ترک ندارند و کاملا به مردم اروپای شرقی شبیه اند، پس دعوت اشباحی از سوی شرق به ترکیه، در قالب مهاجمان سلجوقی و غزنوی و مغول و غیره، مناسب کاسبی معرکه گیران و علی البدل احضار ارواح است، چرا که این گونه تصورات عامیانه و خام، جز گور تازه ساز رسوایی در حوالی شهر ری امروز، مستند تاریخی دیگر ندارد. اینک و به دنبال مجموعه ای از پی گیری های هویت شناسانه و به قضاوت آراء و اسناد، از منظر این مورخ، مبحث ورود چند کلی انسانی از غرب، در قرون اخیر، با ماموریت بر پا کردن خیمه و شهری برای ترکان و فارسیان، در منطقه ی بی سکنه ی آسیای صغیر و ایران، به هدف افتتاح مراکزی برای ایجاد انشقاق در دین اسلام، اثبات شده اعلام می شود.

با این همه مایلم برگ تازه ای از شیادی های یهودیان در تدوین تاریخ منطقه را رو کنم، تا شاید از بر کنندگان موهومات صادره از دانشگاه های کنیسه و کلیسا یی را به تامل وادارد. بی تردید برای دارندگان عقل سليم و خردمندان نازک اندیش و بنیان شناس، که اینک با اصلی ترین گرهگاه مسائل تاریخ شرق میانه، یعنی وقوع طوفان نوح در ترکیه و رخ داد حادثه پلید پوریم در شرق میانه ی ممتاز آشنا شده اند، برخورد با مدخل زیر چون برداشتن آخرین گام در این ماراتن تاریخی نفس بر شمرده می شود.



نقشه‌ی آشور کاغذین در حد اکثر گسترش خویش!

«آسوریان: نام قومی از نژاد سامی، **ساکن بابل** که سپس به سواحل وسطای دجله و جبال مجاور آن هجرت کردند و در آن جا دولتی کوچک به نام آسور بنا نهادند و آسور نام رب النوع معبد آنان بود. پای تخت این ملک نیز در ابتدا شهری به همین نام بود ولی در دوره‌های بعد شهر کالاء، در تورات کالح، و سپس نینوا را عاصمه‌ی ماک کردند و استقلال آنان میان قرن هیجدهم و پانزدهم قبل از میلاد است. و رفته رفته این دولت بزرگ شد، از طرفی تا مصر و از یک سو تا کویر ایران و ارمنستان انبساط یافت **و ماد و پارس دست نشانده‌ی او شدند**. و ایلام را از میان برداشت. پس از ده قرن مردم ماد بر آن دست یافته و در ۶۰۶ قبل از میلاد منقرض شد».

(دهخدا، لغت نامه، ذیل واژه‌ی آسوریان)

این آخرین نقل درباره‌ی آشور از زبان دهخدا هم، همانند دیگر یادمان‌های لفظی آشور، مملو از سخن سرایی‌های بی‌سر و ته و غیر مستند است که برای اثبات بدایت تاریخی آن، آشوریان را که در اسناد موجود، قریب ۵۰ سال مقدم بر تولید دروغین امپراتوری پارس منقرض شده، بر دولت پارس هنوز تشکیل نشده غلبه می‌دهند!!! بدون شک این همه سر درگمی، حتی در تعاریف لفظی آشور، که در تمام منابع مربوط، دو آشور برابر در هیچ موردی باقی نگذارد، فقط و فقط حاصل آن است که مورخین یهود دولت آشور را از شکم آثار و بقایای تمدن بابل بیرون کشیده اند تا با شریک کردن آشور، از نشانه‌های گستردگی و عظمت بابل بکاهند و برای نام گذاری‌های قومی تورات‌های تازه ساز، اعتبار بترانشند.



این هم نقشه و موقعیت سرزمین حیتی ها به رنگ قرمز، که جز چند کلامی در تورات آدرس تاریخی دیگری ندارد و اگر تمام اوراق و مکتوبات مدنیت را زیر و رو کنید کسی به میزان نمایه ی سر سنجاقی از حیتیان مبدایی نمی شناسد. مورخ در سرگیجه ی این حیرت است که از چه راه و با کدام بشارت برای قومی بدون وصف کلامی نیز نقشه ی حضور جغرافیایی برابر رسامی بالا و درست در حوزه ی اقتدار آشوریان کشیده اند؟!

«**حثیان**. ذریه ی حت این کنعان می باشند که در طرف جنوبی یهودیه در نزدیکی حبرون ساکن بوده اند. پیدایش ۲۳:۲۳ و زوجه ی عیسو نیز از بنی حت بود و دو نفر از بنی حت نیز در میان نگهبانان داود ذکر شده اند... حتیان مردمی بودند که در آثار مصری ختنا یا خیتا و در نقاشی و حجاری آشوری حیتی خوانده شده اند. از منابعی که از مصری ها و آشوری ها و حتی از خود حتی ها به دست آمده، چنین معلوم می شود که حوزه ی اقتدارشان در زمان ترقی و تعالی از جزایر یونان تا فرات بوده است... و خطوط هیروکلیفی که هنوز هم کاملا خوانده نشده آثار این ها در آسیای صغیر را نشان می دهد.».

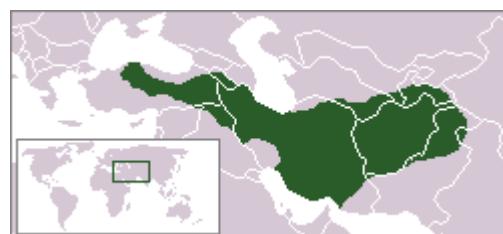
(هاکس، قاموس کتاب مقدس، ص ۳۱۲)

حتی ها را به طور کلی قومی ساکن آسیای صغیر و در مرکز ترکیه ی کنونی گفته اند با توضیحات و توصیفات اندکی که برابر معمول هر چیز در منطقه ی ما، سرانجام آن به هخامنشیان ختم می شود!

«نخستین حکومت مرکزی که در ترکیه تشکیل شده است مربوط به تمدن حیتی ها از قرن ۱۸ تا ۱۳ پیش از میلاد بوده است. حیتی ها از اقوام کهن هندواروپایی و از نخستین استفاده کنندگان ابزار آهنی بوده اند. پس از حیتی ها **حکومت ها و فرهنگ های زیادی** بر منطقه ترکیه امروزی مسلط شدند و میراثی غنی به جای گذاشتند. از میان این ها می توان به **لیدیایی ها** اشاره کرد که نخستین سکه های جهان را از آلیاژی از طلا و نقره ضرب کردند. در قرون پس از آن یونانیان غرب ترکیه را برای زندگی گزیدند و در نهایت **امپراتوری هخامنشی سراسر منطقه را تحت سلطه خود درآورد**. پس از زمان اسکندر ترکیه حکومتی یونانی داشت و سپس به امپراتوری روم شرقی، بیزانس، تبدیل شد. آخرین حکومت مهم منطقه پیش از دوره مدرن حکومت عثمانی بود».

(نقل از ویکی پدیا)

ملاحظه می کنید که در هر فرصتی بر داده‌ی دیگری از مندرجات تورات صحه می گذارند و سهم این یادداشت کوتاه تثبیت لیدیایی هاست که باز هم از اقوام توراتی ساکن آسیای صغیر است. باید اندکی دیگر حوصله کنید تا منظور از این همه حقه بازی های متنوع که از سرچشمه‌ی تورات جوشانده اند را برملا کنم.



نقشه‌ی امپراتوری ماد

این هم امپراتوری وسیع مادهاست که نام آن ها به صورت مديان از تورات بیرون کشیده اند و حیرت آور است که کتبه‌ی بیستون نیز به تقلید تورات آن ها را مديان می خواند. حتی همین باستان‌شناسی بی‌آبروی یهودی نیز تاکنون نتوانسته است، پاره خشت و نعل پاره ای از این مادها و یا مديان را ارائه دهد تا به گونه‌ای مورخ را نسبت به حضور این قوم دل گرم کند. اوضاع و اطلاعات کلی درباره‌ی این قوم چندان مفتضح است که ویل دورانت در باب آن ها چنین می نالد:

«آیا مادها که نقش مهمی در برانداختن دولت آشور داشته اند، چه گونه قومی بوده اند؟ پی بردن به اصل این قوم بدون شک، امری است که رسیدن به آن دشوار است. تاریخ کتابی است که همیشه آدمی بایستی از وسط آغاز کند».

(ویل دورانت، مشرق زمین کهواره‌ی تمدن، ص ۴۰۵)

با استفاده از این اعتراف به نایابی ابتدای کلاف تمدن های توراتی بین النهرين، آیا می توان برای تاریخ این منطقه شال گردن و لنگه جورابی بافت؟ توصیف و توصیه ای که ویل دورانت در نحوه ی قرائت تاریخ دارد، فقط برملا کننده ی اسلوبی است که شخص او در سر هم بندی آن همه اوراق درباره ی تاریخ جهان به کار برده است. کلاف تالیفات او نیز فاقد ابتدای نخ، یعنی شناسایی ماجراهی هولناک پوریم و منطقه ی بروز طوفان است. حالا مورخین یهود مقرر کرده اند چنین مادهایی که ویل دورانت از آغاز و مبتدای آن ها هم بی خبر است، آشوریانی را براندازند که ما هم نشانی از آنان نیافته ایم؟!!! این است بقایای لت و پار شده ی آن تاریخ نویسی قلابی برای تمام جهان و به خصوص شرق میانه که در نیمه راه مقصد، با وزش طوفان مجموعه ی تاملی در بنیان تاریخ ایران، از آسمان سقوط کرده است!

«لفظی است مشتق از مدی ابن یافت پیدایش ۱۰:۲ و اول تواریخ ۵:۱ و مدی بلادی را گویند که در شمال و شمال شرقیش نهر ارکسیس و دریای قزبین و قریبیه و هر کانیه و دشت فارس بمشرق و فارس و سوسیانا به جنوب و آشور و ارمنیه بمغرب آن واقع است طول این مملکت از شمال به جنوب ۵۵۰ میل و عرضش از مشرق به مغرب ۲۵۰ الی ۳۰۰ میل و مساحتیش ۱۵۰۰۰۰ میل مربع است. مدی در سابق به شش مقاطعه تقسیم یافته بود و در ایام یونانی ها و رومانیان بدو مقاطعه تقسیم یافت یکی را اترو باتینیه و دیگری را مادای بزرگ میگفتند. اما اترو بینیه در شمال و شامل اراضی بود که در میانه دریای قزوین و کوهستان شمالی نهر زاغروس واقع است این اراضی بقدر ۳۰۰۰ قدم فوق سطح دریا و دارای سلسله کوهها و دشتها است خاکش حاصلخیز و انواع سبزیجات بقولات در آنجا روید. اما مدی کبیر در جنوب و مشرق اترو باتینیه واقع در جنوب و مشرق کوهسار دارای اشجار عظیم و بیشه های مهیب است و خیلی بار آور و حاصل خیز است. اما طرف مغرب و جنوب شرقیش سنگلاخ و خالی از گیاه و سبزه و دارای ریگ زاریست که متدرّجاً بصرای فارس منتهی می شود و اکنون همدان معروف قصبه این هردو مقاطعه می بود».

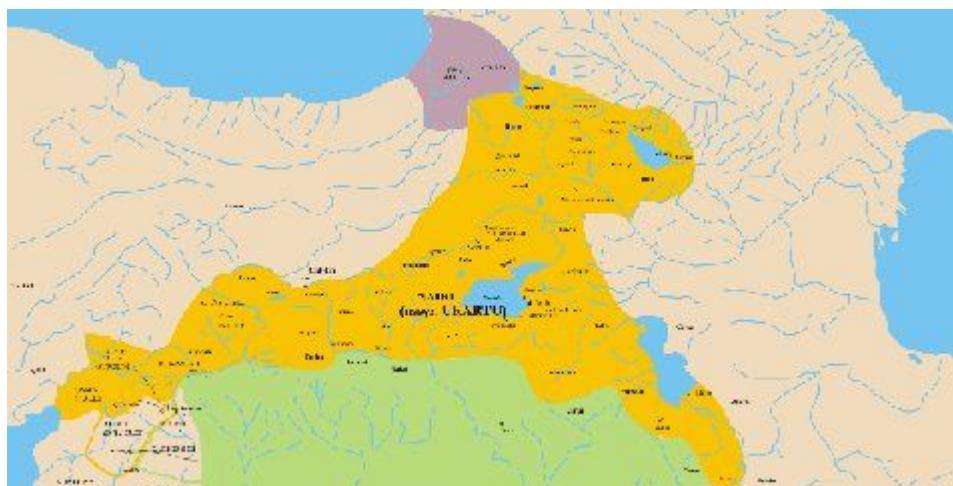
این تابلوی اعلام جنون و تفسیر عدیم النظر بر نام مدی در تورات نیز اندک گره ای از شناخت ماد باز نمی کند و تاکنون کسی نتوانسته است مرجع و مبتدایی برای توضیح و توصیف تاریخی ماد بترشد و آن چند کلامی را که در اینجا و آن جا در باب تاریخ و قوم ماد می خوانیم، نمی تواند از این اقرار دیاکونوف، مولف تنها کتاب درباره ی تاریخ قوم ماد معتبرتر شمرده شود.

«نوشتن تاریخ ماد به علت وضع منابع، کاری فوق العاده و پیچیده است. تا اواسط قرن گذشته وضع ماد تقریباً مانند دیگر کشورهای خاور باستانی بود و درباره سرزمین مزبور و همسایگان آن، جز اطلاعات قلیل نیمه افسانه و جسته و گریخته مولفان یونانی چیزی در دست نبود. ولی در صد سال

اخير گرچه علم تاریخ با مقدار زیادی مدارک و اسناد مربوط به تاریخ بابل و آشور و دیگر کشورهای خاور باستانی تقویت شده و هزاران سند کتبی و آثار زیر خاکی از ده ها شهرک به دست آمده، اما بررسی **اوپاع ماد از مسیر عمومی و پیشرفت علم تاریخ برکنار مانده است.** کافی است یادآور شویم که هنوز در قلمرو مادها یک شهر هم مورد حفاری قرار نگرفته و حتی یک اثر کتبی نیز که مربوط به دوران مادها باشد در دست نیست».

(دیاکونوف، تاریخ ماد، ص ۱۱)

آیا نگارش تکمله ای بر این اعتراف نامه‌ی صريح دیاکونوف ضرورت دارد، که برترین محقق در موضوع تاریخ ماد، در باب بی خبری محض از اوضاع آن قوم، قلم زده است؟ آیا با چه میزان وقاحت شرم آور، انحلال قوم آشور بدون شناسنامه را به دست مادی‌های فاقد مومیایی تاریخی ممکن کرده اند؟!



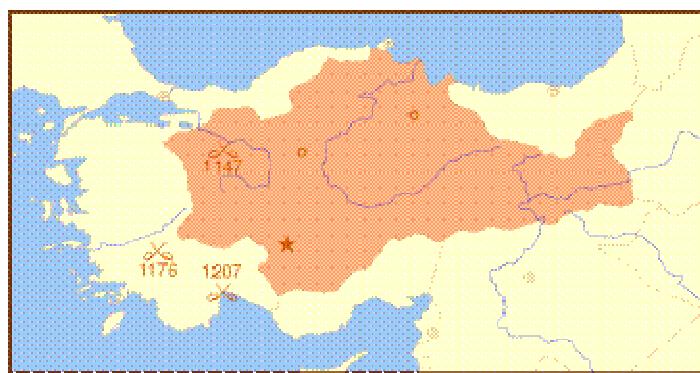
حالا نوبت او را توهاست که بخش زرد رنگ تصویر بالا نقشه و نمایش وسعت امپراتوری آنان است. باور کنید که تمام منابع تاریخی و انسکلوبدیک، حتی مجموعه‌ی ویل دورانت، که استاد وراجی است، درباره او را توها به کلی ساخت اند، کم ترین توضیحی در باب این امپراتوری ندارند و با این همه می بینید که نقشه ای هم برای حوزه‌ی قدرت آنان ترسیم کرده اند!!!

«تاریخ او را تو، یا دولت وان، که باستانی ترین دولت در سرزمین فعلی سوری است، تاکنون چنان چه باید و شاید پژوهش نشده است. مأخذ عمدہ‌ی اطلاعات ما درباره‌ی تاریخ او را تو، متون کتیبه‌های آشوری و او را تو به خط میخی و به طور عمدہ نوشته هایی است که از لشکر کشی‌های شاهان حکایت می کند. **این خود نشانه‌ی ناقص بودن اطلاعات و دسترسی نداشتن به جوانب عمدہ و بسیار مهم تاریخ این دولت است.** پژوهش‌های کم ثمر باستان شناسان درباره

ی دولت وان نمی تواند نواقص و کمبودهایی را که در نوشتہ های مربوط به این دولت وجود دارد، جبران کند. کاوش فقط در یک ناحیه، آن هم نزدیک شهر وان، در ناحیه ی شهر باستانی توپچیا که پایتخت آن دولت بود، صورت گرفت... ولی با این همه به طور کلی تشریح جامعه اورانو امکان پذیر نیست».

(پیوتروفسکی، تاریخ اورارتون، ص ۱۳)

آیا این حضرات و پرسفسران عالی جاه، دیوانه اند؟! تاریخ اورارتونی پیوتروفسکی جزوی ای ۹۰ صفحه ای است، غالباً متکی به اشارات نام اقوام در تورات، که سرانجام نیز معلوم نمی کند اورارتوها چه کسانی و ساکن چه مناطقی بوده اند، جز این که آنان را باستانی ترین قوم ساکن اتحاد جماهیر شوروی می شناساند؟!!



نقشه ی استقرار سلجوقیان در سرزمینی ترکیه ی کنونی

و این هم بخش سلجوقی نشین ترکیه در قریب هزار سال پیش! با توجه به مندرجات تدریجی این سلسله یادداشت ها، ضرورتی در اثبات مکرر قلابی بودن چنین امپراتوری نمی بینم، که گویی فقط برای بنای گوری در صد سال پیش برای یکی از شاهان آن سلسله، به نام طغرل، به تاریخ وارد شده اند، زیرا در سراسر شرق میانه و از جمله در محدوده نارنجی رنگ همین نقشه، جز همان گور تازه ساز شهر ری، به میزان یک شمعدان گلی آثاری از سلجوقیان یافت نشده است. سرانجام برای گشودن رمز و راز این همه شیادی، مورخ دعوت می کند تا بار دیگر به نقشه ی جغرافیایی مکان استقرار اقوام توراتی بالا دقیق شوید. آیا چه می بینید؟! مجموعه ای از تصورات جغرافیایی در باب اقوام کهن و موهوم ساکن سرزمین کنونی ترکیه، که درست همانند سلسله های اشکانی و ساسانی و طاهریان و صفاریان و غزنیان و سلجوقیان و غیره، که به قصد کشیدن پوشش بر تهی ماندن کامل آثار و علائم تمدن و تجمع در منطقه ی پوریم تدارک شده اند، این نقشه ها نیز به کار پر کردن لجنزار بی سکنه مانده ی ترکیه، با اقوام توراتی بی نشانه و مجعلو آمده است. سلسله های قدرتمندی از اقوام قدیم که به طور همزمان و به صورت چند قلو، همگی در شکم منطقه ی طوفان زده ی ترکیه بالیده اند!!! آیا به نظر نمی رسد که یهودیان از حغرافیای حقیقی وقوع طوفان نوح خبردار بوده اند؟! (ادامه دارد)

نوشته شده در دوشنبه، ۲۹ تیر ماه ۱۳۸۸ ساعت ۰۰:۳۰ • توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و استناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۲۳

(مقدماتی بر نتیجه، ۳۱، آخرین بررسی ها)

به گفتار نهایی کتاب سوم، برآمدن صفویه، نزدیک می شوم. کتاب کلانی که ضرورتا فصول آن را به حوزه های گوناگون کشاندم تا ضمن نمایش پرده های متنوعی از شیادی های رنگارنگ مراکز فرهنگی غرب، سرانجام دو قوم و ملت تازه ساز فارس و ترک را آماده پذیرش این حقیقت مطلق کنم که در اساس و آغاز، اندک مردمی اعزام شده به دو جغرافیای خالی از نفوس و گردآمدگانی برابر برنامه، با فرهنگی وصله پینه، خطی عاریه و زبانی قادر ارزش تکلم اندیشمندانه بوده ایم، تا کار ترویج و تبلیغ قوم گرایی و فرقه پرستی مذهبی با ده ها حاشیه ای درویشی و عرفان و تصوف و غیره، بدون مزاحمت میراث پیشین در منطقه میسر و از آن راه وسیع و عمیق ترین نطفه های دشمنی و مخالفت سرسختانه و متعصبانه و برنامه ریزی شده به بهانه های میان تهی، به گونه ای در بین ما نهادینه شود که در حال حاضر لااقل در حوزه ای بین النهرين هیچ مسلمان فرقه گرایی آماده ای دیدار و گفتار با مسلمان فرقه گرای دیگر نیست، مگر به زبان انفجار، و گرچه هر یک قرآنی به دست و زیر بغل و بر طاقچه گذارده ایم، اما منطبق با اشاره تحقیرآمیز آیات آن، عملا از چند پاره کردن دین خود شادمانی می کنیم: **من الذين فرقوا دينهم و كانوا شيعا كل حزب بما لديهم فرحون.**

فهرست منزل های پشت سر گذارده در این مجموعه یادداشت های سترگ ایران شناسی بدون دروغ، حتی اگر فقط به رؤس آن ها رجوع کنیم، چنان گوناگون و تا مرحله ای تاثیر گذار است که بدون شک برخی از مدخل های آن، به تنها ی ستون فقرات دروغ در فرهنگ جهانی موجود را درهم شکسته و مثلًا در پیشگاه خردمندان، همان مبحث بازشناسی تمدن های کهن بین النهرين، در مقالات ۲۲۰ تا ۲۲۲، تولدی دوباره در خود آگاهی جهانی شمرده می شود که به زمان لازم زیربنای علوم انسانی موجود را چون خمیری بی شکل خواهد کرد. چنان که یادداشت های ۱۹۸ تا ۲۰۲ عمر توهمند زمان گراییش به تثییث را در محفل کشیشان به پایان رسانده

و اعتبار جهانی قرآن را بارها مصاعف کرده است. همچنین اثبات سرزمین ترکیه به عنوان منزلگاه طوفان نوح، روشنایی خیره کننده ای بر تاریخ ادیان کهن این منطقه تاباند و حجتی شد تا جهانیان دریابند تصاویر قرآنی که در اسلنگ های یهود و نصاری خیال پردازی معرفی می شد، گوشه ای از شمایل واضح سرنوشتی است که در اعماق زمان بر انسان این حوزه رفته است، یا مبحثی که تعریف تازه ای بر مفهوم رنسانس گذارد، آن را آشتی دوباره کلیسا و هلنیسم شناخت و آثار این تداخل و تدوین را نخست در تحولات مادی و هنری کلیساها نشان داد، به تنهایی از مجموع آگاهی های کنونی، در حوزه ی شناخت تحولات بنیانی و دوران ساز مجموعه ی تاریخ، گران سنگ تر و پر بارتر بود، چنان که درج تفسیری بر نتوانی خط عرب، نگاهی بر کتاب هنر دربارهای ایران سودآور، ارائه ی دلایل کافی در اثبات رخ داد پوریم، از منظر و ابعاد قتل عام کامل، در یادداشت سليم ۱۰۴، بازبینی مستدل زمان برآمدن شهر شیراز، بازخوانی اسناد و مکتوبات صفوی، به خصوص عالم آرای عباسی، آشکار کردن زمان و آغاز کاشی کاری بناهای مذهبی ایران، رد افسانه های بی بنیان وقوع جنگ های صلیبی، مفتضح کردن تصور بالا بردن دیوارهایی در چین برای ممانعت از نفوذ مغولان به داخل آن امپراتوری، بی اعتبار شمردن معابد هندویستی اندونزی، که یونسکو به زمان ما و با قصد بستن اتهام تجاوز مسلمین به بومیان آن سرزمین بر پا کرده، به باد دادن اوراق فراوان از قصه های پریانی که با نام سفرنامه به بازار پر برکت دروغ فروشی شرق میانه روانه کرده اند و صدها نکات دیگر تاریخی و جغرافیایی و ارائه اسناد و تصاویری که پرده از جعل لج بازانه ی دانشگاه های غرب بر می داشت و گرچه تربیون های داخلی و منطقه ای و جهانی را با وسوس بسیار بر انعکاس صدای این تحقیقات صخره سان بسته اند، اما خردمندان و اندیشمندان بسیاری را، در همه جا، به تردید در صحت فرهنگ رایج و موجود واداشته، دیری نخواهد گذشت که به خواست و اراده ی الهی، سعی و سانسور مراکز فرهنگی پشتیبان یاوه بافت های یهود، بی حاصل و اثر، و عصر نوآندیشی نوینی آغاز خواهد شد.

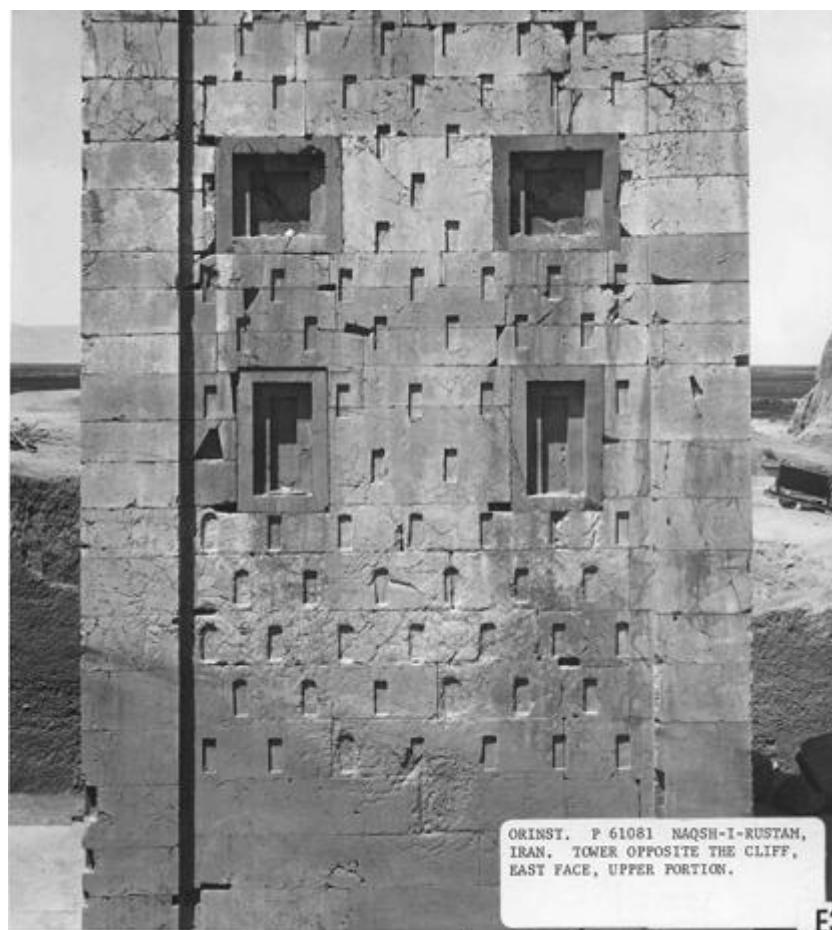
در طول زمان ده ساله ی بازبینی منتقدانه ی دانسته های کنونی در باب تاریخ و فرهنگ شرق میانه، دلکان دراز بینی بی مایه ای کوشیدند با تمسخر و تهدید در برابر این انقلاب بی سابقه ی نقادی، خودی بنمایند و گرچه از ارائه ی چند سطر معتبر به عنوان ردیه ای بر چند هزار صفحه مطلب متکی به اسناد نویافته و مطمئن و دو مستند سینمایی ویرانگر لانه ی دروغ، درمانده بوده اند، اما در بر پا کردن شوھای بازاری و بی ارزشی بر سر لغش های لفظی مختصی، که به گمان آن ها روی داده بود، نهایت بی مقداری و نادانی خود را به تماشا گذارند، بی این که جرات تایید صحت محتویات و داده های حتی یک یادداشت از این مجموعه ی کوه سان را بروز دهند، زیرا دام این همه گفتار کلان چنان تنگ بسته است که ورود به هر گوشه ی آن، با احتباس ابدی در رسن استدلال هایی به هم پیوسته، برابر است. ناتوانی نزدیک به بدیختی آنان زمانی علنا قابل دیدار می شود که ماه ها در کمین می نشینند تا شاید بر سر نوشتن غین

و قافی هیاهو کنند، و در همان مدت در سکوت و خفا، مفاهیم ده ها مدخل نوبیان را از انتهای سبیل های سنتی گران مایه ی خود می گذارند. بدین ترتیب درجات خدمت گذاری اینان به یهود را، ارزیابی شدت مخالفت شان با دو مدخل و مستند پوریم و طوفان نوح معلوم می کند که هر دو مولفه، پاشنه آشیل رسوایی یهود در تاریخ نوبیسی حقه بازانه برای این منطقه است.

و با تاسف بسیار آن صاحب نظران ترک، که به استقلال و یا به معاونت، با صلاحیت و بضاعته کمتر از اندک، به صحنه وارد شده اند، در این رصد گاه حقیقت، از همه کورتر و کرتر دیده شدند و اگر ترکیه ی کنونی سرزمینی است فاقد تاریخ و نام کهن، که آثار متوالی تمدن ندارد و از حیات نوساخته عثمانی نام آن نیز، درست برابر صفویه، جز چند باسمه روغن خورده ی اروپایی نشانی نمی دهند و موزه های اسلامی اش، جز خاک و پشمی به دروغ منتبه به پیامبر اسلام به نمایش نگذارده، که با احتمال صحت هم کمکی به تاریخ ترکان نمی کند، یا این که در ترکیه امروز مسجد کهنه با معماری مراکز عبادی مسلمانان دیده نمی شود و این که نام قوم ترک در هیچ مستند معتبر نیامده و ترکان مدرک مکتوب و معمری برای عرضه به فرهنگ جهانی ذخیره ندارند؛ قوم گرایان متعصب ترک را فقط وادار کرده است تا کتاب دده قورقوت محصول واتیکان و کوراوجلو را بر سر دست بالاتر بگیرند و اگر بپرسیم از چه سبب زبان ترک برای دانش و دانایی و با کمال تعجب نادانی و جهل نیز لغت بومی مستقل ندارد و نمی تواند با استمداد از زبان مادری در جای سفیه لغتی بگذارد، هر یک معلوم نیست از کدام طبله ی عطاری واژه ی متروک گرد گرفته ای بیرون می کشند که آدرسی برای ثبت مکتوب آن در هیچ برگه ی کهنه جز مغز پوسیده ی خود نمی شناسند. آیا عقل و جهل مقوله ای در حد نیاز به واژه سازی بومی برای ترکان نخستین نبوده است؟! در چنین اوضاع و احوالی که گفت و گوی حذف وصله های اسراییلی از قبای تاریخ و تمدن و فرهنگ اسلامی منطقه است، با تاسف تمام هنوز هم به ظاهر زیدگان فرهنگی ترکان را بی استثنای مشغول به حکایاتی درباره تاریخ و زبان گسترشده و چند هزار ساله قوم خود می بینیم که تبلور عمومی آن، در گفتارها و نوشته های صدیق و امثال او ثبت است. اینک به عهده ی نسل جوان تشنه ی آگاهی های غیر متعصبه است که با مراجعه ی منصفانه و مجدد به توصیفات سرگیجه آور انواع صدیق ها در باب زبان و فرهنگ ترک و با باریک شدن در مدخل نوساز بودن دو قوم ترک و فارس، به قصد تدارک مراکزی برای ایجاد شکاف و شقاق مذهبی، ابتدا سیاسی کارانی در سیمای مدافعان دیرینگی فرهنگ ترک را بیرون برانند و در همدلی با این درگیری بی بدیل با اذناب یهود، از مبداء تعلق به فرهنگ اسلامی، به عصر تازه ای از نمایش قدرت واقعی ترکان وارد شوند که همانند آن تعرض نخست وزیر ترکیه به سران جنایت پیشه ی یهود در مجمعی رسمی، عنوان ورود به عصر جدید بگیرد و یا به سان پرتاپ ماندگار آن لنگه کفش در بغداد، سمبیلی از چکیده خشم آزاد اندیشان نسبت به شیادی های اهل کنیسه و کلیسا بنماید و راهی را در پیش گیرند که مدتی است

لایه ای از جوانان فارس، آرام و صبور، پیمودن آن را با هدف بازگشت به وحدت اسلامی و همراهی ملی و قومی آغاز کرده است.

با این همه بنیان این تدارکات نگارشی بی سابقه، نه در اثبات کم مایگی واضح زبان ترک و فارس، بل ایجاد تاملی است در این حوزه که نشانگان مادی و فرهنگی موجود در نزد این دو قوم، بی اعتنا به اصرار ملتمنسانه‌ی قوم پرستان، بر نویسیدی مطلق و همه جانبه‌ی آنان در تاریخ منطقه گواهی می‌دهد و آن گاه که کسانی از زیدگان دو قوم را، کف بر لب، مشغول باز جویدن ادعاهای مشابهی در قدمت و قدرت تاریخی و فرهنگی قبیله خود می‌بینیم، که از منابع یکسانی چون قارقارک‌های شاه نامه و دده قورقوت صدا بر می‌دارند، آن گاه یادآور می‌شوم که حقیقت ماجرا جز این صورت عربان شده را ندارد که: **فرهنگ قرآن با احازه‌ی برداشت از لغات آن، در چند سده‌ی اخیر، ترکان و فارسیان را در ادای علائم عمومی حیات یاری داده است.** مطلبی که در بنیان موجب نزدیکی و حذف گردن کشی‌های کنونی میان اقوام منطقه است و اگر اوضاع را کاملاً وارونه می‌بینیم سببی ندارد جز سر و صدای قوم پرستانی بازآموزی شده در مراکزی معین، که عمر را در فریب فرهنگی مردم خوبش گذرانده و می‌گذرانند. بدین سان دامنه مجادله و مبحث در این میدانگاه را به انتهای رسیده می‌بینم و ادامه‌ی آن را به جوانان و بنیان اندیشان هر دو قوم می‌سپارم، تا هواداران و دنباله روهای فریب کارانی را بیش از این رسوا کنند و از خود برانند، که نمودار آشکاری از دیرینگی شیادی فرهنگی آنان در تصاویر زیر منعکس است.



این تصویری است از جبهه‌ی شرقی مکعب زرده‌شده در نقش رستم، که پس از آزاد سازی بنا از آوار اطراف برداشته اند و اصل آن در سایت دانشگاه شیکاگو به آدرس:

http://oi.uchicago.edu/gallery/pa_iran_paai_per_kz/index.php/?page=1

موجود است و برای آن توضیح زیر را آورده اند:

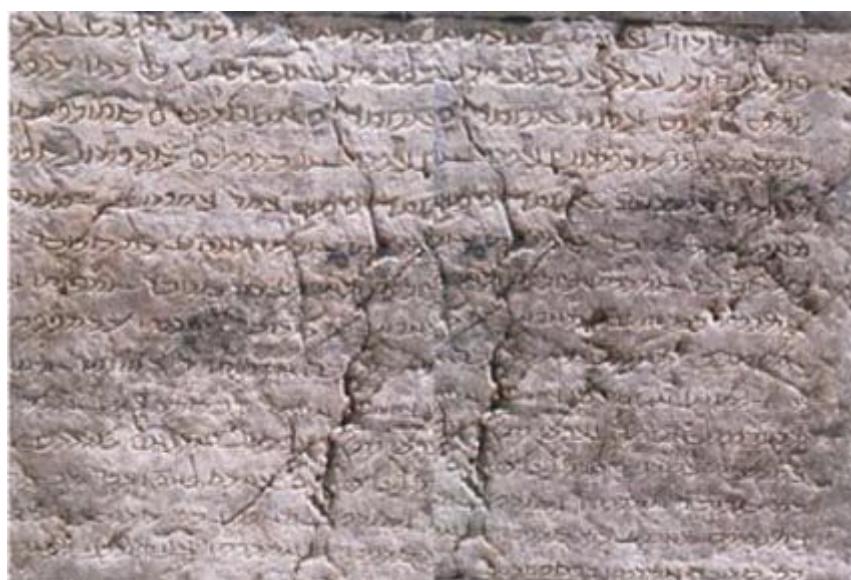
IRAN: Persepolis - Naqsh-i-Rustam, Tower Opposite the Cliff, E Face, Upper Portion

مشروح این اکتشاف و اقدامات را در یکی از مجلدات سه گانه‌ی "ساسانیان" نوشته ام. در این عکس، لااقل آثاری از سه نمودار جعل و حقه بازی مشهود است که بخشی از آن‌ها در کتاب ساسانیان برملا کرده ام. اینک می‌خواهم به گرفتاران در خوش خیالی خرگوشی، نشان دهم که سردمداران جعل فرهنگ و تاریخ برای شرق میانه، حتی هفتاد سال پیش نیز با قصد ایجاد انحراف در برداشت‌های تاریخی ما، با ارتکاب جعل در جعل، تصاویر برداشته از حوزه‌ی یک اکتشاف معین و در زمانی واحد را با دست کاری منتشر می‌کرده اند. شیادان حرفه‌ای بزرگی که بر پیشانی خود مارک باستان شناس دارند و ظاهرا به گمان کسانی، به استثنای ترکان، همه را فریب می‌داده اند!!! عکس بالا جبهه‌ی شرقی مکعب در زمان اتمام عملیات خاک برداری از اطراف آن است. در ردیف‌های انتهایی و در قسمتی که دیوار بدون

دست انداز و آبله های آرایشی است، ردیف سنگ چین های سالمی دیده می شود که چند رج
انتهایی دیوار را پوشانده است.



حالا به نمای درشت تر از بخش انتهایی همان دیوار دقت کنید که با مراجعه به آدرس سایت اصلی دانشگاه شیکاگو و استفاده از امکانات درشت نمایی بیش تر مسلم می شود که بر دیوار سمت شرق مکعب زردشت در نقش رستم، به دنبال آزاد شدن از حلقه ی آوار اطراف، کم ترین اثری از کندن حروف و حک کتیبه نیست و سطح سنگ تا سه بلوك پایین تر از ردیف دست اندازهای آرایشی گود رفته و مستطیل شکل، کاملاً مسطح و بی علامت است.



گرچه ممکن است باور نکنید، اما تصویر بالا از انتهای همان دیوار سمت شرق بنای مکعب زردشت در موقعیت کنونی برداشته ام با قسمتی از کتیبه ای که می گویند دولت و امپراتوری شاپور ساسانی را به خط موهم پهلوی معرفی می کند!!! اما اوج رمالی این دشمنان وارد شده به مسائل تاریخ و فرهنگ و هویت مردم شرق میانه، در عکس زیر منعکس است .



و این عکس دیگری از همان جبهه‌ی شرقی از بنای مکعب زردشت است که باز هم در سایت دانشگاه شیکاگو با توضیح زیر ثبت است:

IRAN: Persepolis - Naqsh-i-Rustam

Excavation of the Tower with the Middle Persian Inscription of Shapur I on E Wall

این دریافت و برداشت که تصویر بالا با عکس قبل، از جبهه‌ی شرقی مکعب زردشت کاملاً یکسان است، با تطبیق آسیب‌های ریز و درشت وارد آمده بر سنگ در هر دو عکس به آسانی میسر است. با این تفاوت که دیوار سمت شرق مکعب زردشت در تصویر قبل در ردیف‌های زیر کاملاً مسطح و بی‌علامت بود و در این تصویر به ما نشان می‌دهند که در انتهای همان دیوار بدون علامت، کتیبه‌ای از شاپور اول ساسانی به خط پهلوی میانی از زیر خاک خارج کرده اند که کارشناسان مشغول اند تا از آن کپی و مولاژ گچی بر دارند!!!؟ در این عکس لاقل سایه‌هایی از شش حقه بازی و جعل دیگر دیده می‌شود که پیش از این به بخش‌هایی از آن اشاره کرده ام.



حالا به این دو انتهای دیوار از جبهه‌ی شرقی بنای مکعب زردشت دقت کنید تا دریابید که مردم فریب خورده‌ی این منطقه با چه حرام زادگان ضد فرهنگی رو به رو بوده و چه گونه در روز روشن و با این وضوح ما را مورد دستبرد تاریخی قرار داده اند و اگر روشن فکری ترک و فارس حوصله نکرده است تا به محتوای این دو تصویر توجه کند که همچون آن عکس ساخت مسجد شیخ لطف الله به دوران رضا شاه موجب بی‌آبرویی مفرط ایران‌شناسی جهانی است، شاید با ملاحظه این دو عکس دریابند که صادرات معیوب مراکز دانشگاهی غرب در علوم انسانی با قصد جیب بری از کیسه‌ی حقایق تاریخ و فرهنگ و دین ما انجام شده است. من این فینال توطئه‌گری را، که چون چشم بندی غیر ماهرانه ای در برابر دیدگان ملت‌های این منطقه انجام داده اند، به عنوان یکی دیگر از رمالی‌های فرهنگی غرب آوردم تا مقدمه ای بر فینال دیگری باشد که به خواست خداوند در چند یادداشت نهایی این بررسی‌ها ارائه خواهم داد. (ادامه دارد)

نوشته شده در یکشنبه، ۱۰ شهریور ماه ۱۳۸۸ ساعت ۲۰:۱۵ • توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران‌شناسی بدون دروغ و بی‌نقاب، ۲۲۴

(**مقدماتی بر نتیجه، ۳۲، حقه بازی‌ها در هند، ۱**)

تصویر چند برگی از کتابی به زبان ترکی، به نام سبحة الاخبار، در موضوع تاریخ انبیاء، از همان رنگ و روغن خورده و طلاکاری شده‌های مجعلو و نوسازی که همه جا ریخته و هنوز بوی روغن جلای آن‌ها کاملاً نپریده، از مجموعه تلیبار شده در زیر زمین‌های واتیکان را، در کتابی شگفت، با نام «در ابتدا کلمه بود»، به چاپ رسانده اند که تماشاگهی از اقوال مكتوب در باب ادیان آسمانی است. آگاهی از متن سطور آغازین سبحة الاخبار شاید به عنوان تکمله ای بر مبحث زبان ترکی، آگاهانی را به کار آید و آب و نفتی بر آتش تعصب قوم پرستانی خیال اندیش بپاشد.

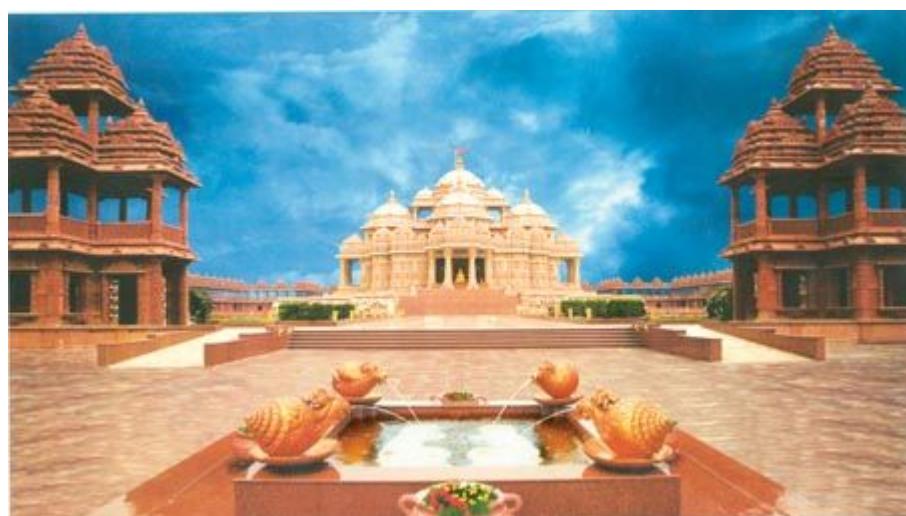
«سپاس علی الاطلاق و ستایش بالاستحقاق اول باری خلائق حکیم قدیم حضرتنه اولسون که وجود عالم بل عالم وجود آنک بحر جودنند بر قدره در و شهود نور ظهور آنک ظهور نور شهودن بر لمحه در بر مبد عدد که بر کلمه کن ایله بو نجه بیک کلمات حقایق ذات ام الكتابدن لوح فطره اوز ره تصیو بر بیوردی وجود انسان کلمه جامعه و هم صحیفه کامله قلوب نسخه سندن انتخاب ایدوب لطیف دوز دی که ایچنده صور جمله معانی و کلمات سبع المثانی بیوردی...».

زمان جعل این متن و مکتوب را، که خواندن اش نیازی به دانستن زبان ترکی ندارد، در هر دوره ای بگذاریم، شاید شاهدی بر بی باری و ناتوانی مطلق زبان ترکان در ورود به مباحث پایه، برای متعصبين ترک بتراشد که ظاهرا به دفاع از قدرت زبان قوم خود و در حقیقت به پوشاندن رد روشن توطئه‌ی تولید ملتی پرچم تفرقه اسلامی بر دوش مشغول اند تا با پرچم تفرقه بر دوش داران دیگری به نام قوم فارس مقابله کنند و به کم از چند قرن با شاخ و شانه کشی‌های خنده دار و تکرار تلقینات مردود مراکز به اصطلاح دانشگاهی غرب، فضای مودت اسلامی در حال توسعه تاریخی را، به نمایه‌های کنونی برسانند، که می‌بینیم.

اینک می‌دانیم که جمله ای از دانایی‌های آدمی در علوم انسانی اعتبار و قدر باور را ندارد و گام به گام با تاریخ جدید روم و سنتیز داخلی و جدایی هلنیسم و مسیحیت آشنا شدیم و دانستیم که از پس هزار سال جdal، سرانجام کلیسا و هلنیست‌های به روم شرقی گریخته، با قصد تجدید شکوه روم باستان به سازشی داوطلبانه رسیدند و جهان شاهد تحولات تازه ای شد که گرچه با نام فریبنده‌ی رنسانس پوشانده اند، اما سوقاتی برای انسان جز آغاز حیله گری و فساد و جنایت و غارت و تخریب فرهنگ‌های کهن و انتشار کوهی از مجموعات مکتوب و غیر مکتوب برای هستی و هویت جهانیان نداشت، که سمت اصلی و عمدۀ‌ی آن مقابله با پیشرفت مسالمت آمیز اسلام در جهان بوده است.

با ترکیه به عنوان سرزمین طوفان نوح آشنا شدیم که چه گونه پس از بازگشت هلنیست‌ها به رم، چون سرزمینی بی صاحب و انسان، مورد بهره برداری کنیسه و کلیسا قرار گرفت و مرکزی برای اعزام کلنی‌هایی تربیت شده برای تولید ملتی شد که گرچه خود را بازمانده سومربیان و مالک امپراتوری‌های بی نشان مغول و غزنوی و سلجوقی و انواع قویونلوها و عثمانی و غیره فرض می‌کنند، اما در واقع برای نخستین بار در دوران اخیر نام ترک را بر آنان نهادند و به سوی تعریف تفرقه‌ی مذهبی و حواشی آن، در جهان اسلام هدایت شدند. به دیدار مجموعه ای از توطئه‌های درهم تنیده و دراز مدت به نام تاریخ اسلام و ایران و به طور کلی شرق میانه رفتیم که تنها عرضه‌ی بخش کوچکی از آن، در مستند تختگاه، موجب شرمندگی متعصbenin قوم پرست فارس شد و به علاوه پس از پرده برداری از ماجراهای پلید پوریم، با جعلیات متعدد در زمینه‌های گوناگون و از جمله در باب اشکانیان و ساسانیان و سلسله مراتب سیاسی و فرهنگی پس از طلوع اسلام، آشنا شدیم که در نهایت ایران را نیز به صورت دومین سرزمین خالی از سکنه در شرق میانه به علت هجوم پوریم درآورد که همزمان با تدارکات ترکیه، برای تبلیغ تفرقه در دین

کبیر اسلام و تاریخ سازی های لازم، مورد استفاده کنیسه و کلیسا قرار گرفته است. در حاشیه‌ی این بررسی‌ها با مراتب و مراکزی آشنا شدیم که جاده‌های جنوبی و مرتفع چین را دیواری در برابر نفوذ مغولان شمالی تعریف کرده‌اند، در پس جنگ جهانی دوم برای تخریب تاریخ سرزمین اسلامی اندونزی، با کمک یونسکو معبد بدون هویت و با نمای قلابی و غیر ممکن هندویستی - بودیستی بورو بودو را بالا برده‌اند و ۴۵ سال پیش، مزرعه یونجه و چغندری در دشت مرغاب را به کورش هخامنشی برای کاخ سازی و گور خوابی قالب و با ثبت بین المللی همان چشم بندی، بدون انک شرمندگی، کثیف ترین اسناد رسمی در بی ارزشی طویله سان مراکز علوم انسانی در دانشگاه‌های غرب را انتشار داده‌اند. اینک به فصل نهایی این گونه اقدامات گستردۀ مراکز مملو از عفونت دروغ در کرسی‌های آموزشی غرب، برای فریب مسلمین وارد می‌شوم تا شاید وراجان مطلقاً بی سوادی که پس از این همه بازنوبیسی مستند و محکم، استعداد فهم و برداشت هیچ بخشی از مبانی بنیان اندیشی را نداشته‌اند، باز بینی بیاموزند و از خرفتی مطلق فاصله بگیرند.



عکس بالا فقط گوشۀ و زاویه‌ای است از مجموعه ابنيه‌ای در دهلی نو، به نام آخشاردام، که بدون شک اگر از استثنای اهرام مصر درگذریم، شکوهمندترین بنای ساخت دست بشر در سراسر عالم است که تا ۵ سال پیش هنوز قابل دیدار نبوده است زیرا بر مبنای بروشور و سی دی توضیحی مربوطه، آغاز اقدام برای ساخت این مجموعه، در هشتم نوامبر سال ۲۰۰۰ و پایان آن در ۶ نوامبر سال ۲۰۰۵ بوده است!



آخشاردام بی پایان است با چنان حواسی و ضمائمی که حتی شوق بازدید را به سبب بسیاری توسعه از توریست نیز سلب می کند. مجموعه قریب یک میلیون متر مربع است که نیمی از آن یعنی درست ۴ برابر تمام تخت جمشید در زیر عالی ترین نمونه های معماری کهن هند و محوطه سازی های مخصوص و متناسب پوشانده شده است. ۹ سال پیش فضای کنونی آخشاردام، خلنج زاری در کنار ساحل رود یامونا نزدیک دهلی نو بود که در آن فقط صدای قورباغه شنیده می شد.



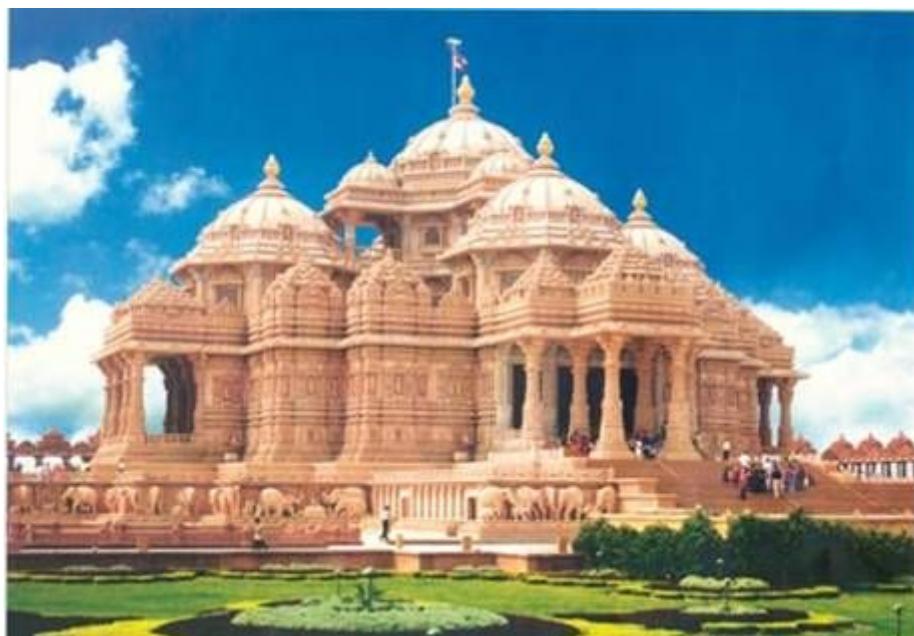
آخشاردام را برای نمایشی از گنجینه‌ی تاریخ، مذهب، سنن، افتخارات ملی و جلوه‌ای از هنر و معماری و عقلانیت ملت هند ساخته اند و شوق عمومی در تولید این مجموعه چندان بوده است که گرچه طراحان و آرشیتکت‌های مشهور هند چون ساتیش گوجارال، زمان اتمام این مجموعه را در آغاز پنجاه سال پس از شروع پیش بینی کرده بودند، اما سرخوشی مردم و دست اندر کاران هند چنان غلیان کرد که در یک دهم زمان تخریبی، این پروژه‌ی عظیم و شاهکار اقدام انسانی به پایان رسید.



در بنای آخشاردام سیصد هزار قطعه سنگ در ابعاد مختلف از نوع مرمر سفید و سنگ های اخراجی یکدست به کار رفته و سیصد میلیون ساعت کار صرف اتمام آن شده است که با محاسبه ۱۰ ساعت کار روزانه برای هر نفر، به تقریب ۱۵۰۰۰ نیروی کار را به مدت ۵ سال مشغول کرده است. حالا این آمار و نتایج حاصله را با دروغ های شاخ داری بسنجید که در باب بنای فکسنسی به اصطلاح کلیسا ایاصوفیا در ترکیه می بافند که در آن به میزان بیکره ی یکی از الهه های هند که به وفور در آخشاردام بر هر ستون و تاقچه ای به میزانی باور نکردند و در اندازه های گوناگون، بازخلق شده، ذوق ایمانی و انسانی به کار نرفته است.



این فقط تزیینات مرمری یک قسمت مختصر ار طاق سازی و ریزه تراشی های اطراف آن در سالنی پرت افتاده در مرکز آخشاردام است. همراه بروشور اطلاعاتی آخشاردام سی دی توضیحی و تصویری کاملی است که مراحل پیشرفت کار مجموعه را نشان می دهد و دو نکته در آن سخت قابل تأمل است. نخست بخش قابل توجهی از کارگران و سازندگان آخشاردام زنان اند و مهم تر این که در بالا بردن این بنا حتی به مقدار کارآیی یک متنه، از ابزارهای نو استفاده نشده، سنگ ها را نه با جرثقیل که با زنبه جا به جا کرده اند و برش هیچ تخته سنگی با اره های برقی انجام نشده است.



در دو تصویر بالا نمای کامل و کلوزآپی از محوطه و حجاری های پایه در سالن باشکوه سوامی نارایان در آخشاردام را می بینید که در زیر سقف آن مظاهر و نمایشی از ده هزار سال فرهنگ هند را برای آگاهی بازدیدکننده به صورت حجاری هایی بر سنگ درآورده است. آن چه در این سالن دیدم از دحام بیش از حد مردم هند و نه توریست ها برای دیدار از سمبل های سنت و اندیشه هند کهنه و باستان بود. حجاری فیل و توله فیل ها در پایه ای این بنا چندان استادانه و شگفت انگیز و یکدست و در حد کمال بود که اشتهر اتمام این مجموعه در طول ۵ سال را بعید می نمود.



انتقال وسعت و عظمت و اعلام مهارت های به کار رفته در آخشاردام با تصاویر اندک این و بلاگ میسر نمی شود و جز با دیدار از این مجموعه نمی توان از سرمایه و کوششی آگاه شد که دولت و مردم هند در بنای آن به کار زده اند. در آخشاردام گرچه نمایه ای از تاریخ هند به صورت های مختلف عرضه شده و امتداد آن را تا انقلاب گاندی نیز کشانده اند، اما نشانه ای از مغولان هند در آن مجموعه نمی بینید و هنگامی که از مردم و راه نمایان در باب بابری ها می پرسید درست همانند مردم اندونزی که قادر به تلفظ نام بنی امیه هم نبودند، با تعجب به یکدیگر می نگردند و شانه بالا می اندازند! (ادامه دارد)

نوشته شده در پنجشنبه، ۱۲ شهریور ماه ۱۳۸۸ ساعت ۰۳:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۲۵

(مقدماتی بر نتیجه، ۳۲، حقه بازی ها در هند، ۲)

در حال حاضر، مردم سرزمین پرآوازه و پهناور هند، با استقبال فراوان از دیدار آخشاردام، ظاهرا آن را به جای اوراق تاریخ شگفت انگیز، رمزآمیز و غیر قابل تحریر خود قبول کرده اند. هند اقلیم پهناوری است با جغرافیا و آب و هوای متنوع، که به مدد مدیریتی ناشناخته و دشوار، مردم بی شماری را با معتقدات و فرهنگ و زبان و باورهای به راستی پر دنگ و فنگ و رنگارنگ، بدون تنیش های معمول این گونه درهم آمیزی ها، در دامان خود می پرورد. مورخ گمان ندارد کشف اسرار پیدایش چنین مجموعه‌ی گیج کننده ای از تجمع آدمیان، که حیات اجتماعی آنان، نه با بیوند ملی، که تنها با تکیه به رسومات و رفتارها تعریف می شود، در شرایط فرهنگی موجود میسر باشد، اوضاعی که در آن کلامی سخن بدون مقاصد حیله گرانه جریان ندارد و مثلاً گرچه هند از گوناگونی اقلیم و فراخی جغرافیا به شبه قاره شهرت دارد، اما در ذهن ایرانیان گوشه‌ی کوچک بدون امکاناتی است که برابر با مندرجات کتاب‌های آموزشی رسمی نیز، محمود غزنوی و بچه مغولی به نام بابر و حتی قاطر سوار چارق به پای دروغینی به نام نادر شاه، که تا چهل سال پیش گور هم نداشت، به تکرار قادر به تسخیر آن بوده اند. من زشت ترین صورت این هیچ انگاری هند در افکار ایرانیان را در تحریف نام شهر دلهی یافته ام که به گونه ای راز آلود در مکتوبات تاریخی و جغرافیایی و حتی رسمی و دانشگاهی موجود فارسیان، دهلی خوانده می شود.



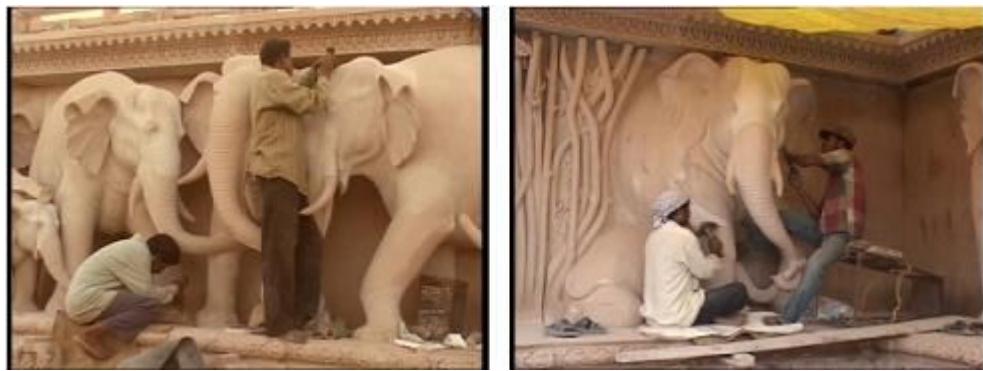
سازندگان آخشاردام تکه سنگ تراشیده ای را بر دوش خود به محل نصب آن حمل می کنند.



لشکری از سنگ تراشان جوان که تنها با مدد قلم و چکش قطعات خام و مرمرین ستون ها را آماده می کنند.



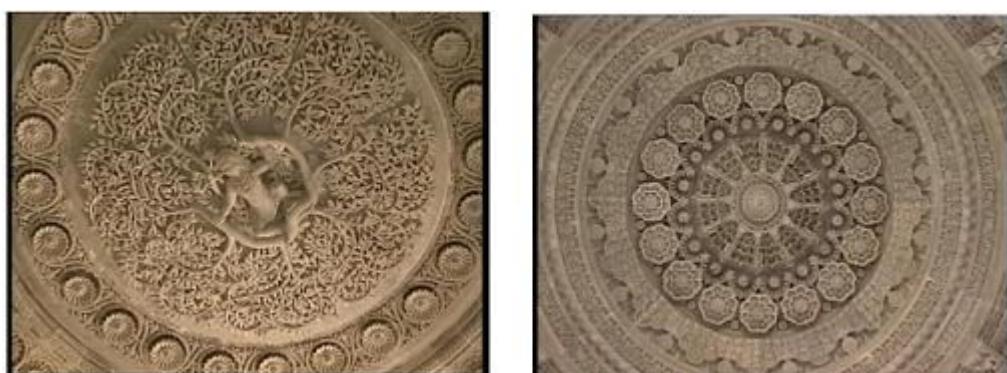
زنان در یک سو مشغول نقش اندازی بر سنگ و کارگرانی در سوی دیگر قطعاتی را برای کف سازی آماده می کنند.



برجسته ترین مرمر تراشان هند به صورت گروهی برآمده سازی مجسمه‌ی فیلان متمرکزند.

در یادداشت پیش نوشتمن که در بنای آخشاردام از امکانات صنعتی روزگار ما استفاده نشده و ابزارهای اجرایی از اندازه‌ی چکش و قلم پیش تر نرفته، چنان که جا به جایی قطعات آماده و خام سنگ بر دوش مجریان انجام شده که تصاویر از سی دی برداشته شده‌ی بالا، تنها گوشه‌ای از نحوه و نیروی انجام کار در آخشاردام را نشان می‌دهد. هرکس ردیف فیل‌های مرمری در ازاره‌ی انتهای بنای سوآمینارایان آخشاردام و توازن و همدستی بی‌نظیر تراش در فرم‌های این پیکره‌های تنومند را دیده باشد، به وجهی خیره کننده با نقش برجسته‌های کاملی آشنا می‌شود که هر یک رفتار و شخصیت انحصاری

خود را دارند. فقط کسانی که با اصول بنیانی این گونه خلاقیت ها آشنا شده و خوبی می دانند که حتی اگر بتوان یک تابلوی نقاشی را چند نفر به اشتراک و بدون ایجاد تمایز و تفریق در ظاهر اثر تمام کنند، این کار در پیکر تراشی محال است و اشتراک در ایجاد نقش بر جسته‌ی یک عنصر واحد، در صورت امکان نیز، به چند گانگی در مشخصات و نمای اثر منجر خواهد شد. در آخشادام پیکر تراشان داخلی و خارجی بناها گرچه به تعداد بسیارند اما گویی پیرو اندیشه و بازوی اجرای واحدی در حین کار بوده اند!



آرایه های داخلی مجموعه‌ی آخشادام نسبت به تزیینات خارجی آن، هم از نظر ظرفت و هم از نظر انعکاس مسائل تاریخی و عقیدتی هندیان، بی اندازه دیدنی تر است. تقریباً تمام افسانه های تاریخی و بارگاه خدایان اصلی هند به صورت بصری در حد اکثر رخشندگی استادانه و با استفاده از مصالح گوناگون

باز سازی شده و تروپ های نمایشی صحنه هایی از زندگانی مردم در طبقات و دوران های مختلف را به طور زنده اجرا می کنند. در این میان به ویژه ریزه کاری های سنگی سقف های سالن ها از توانایی های اعتقادی ویژه ای حکایت می کند که در خلق آخشاردام صرف شده است.



و این هم بنای معروف تاج محل در اگرای هندوستان است. گرچه تمامی آن با مجسمه های مرمرین کاشته شده در گردآگرد یکی از ستون های آخشاردام نیز قابل مقایسه نیست، اما در اطراف اش چندان افسانه به هم بافته اند که درست مانند تخت جمشید، بیننده را از توجه عمیق به ویژگی های معماری آن باز می دارد. تاج محل را نیز همانند پاسارگاد ثبت جهانی کرده، با توصل به اوهامی سست و ناممکن به آن لقب میعادگاه عشق جهان داده اند. دولت هند با نمایش این شسته رفته ترین سمبول دروغ، بسیاری را به اگرا می کشاند و سر کیسه می کند و هنگامی که تمام ماجراهای بابریان هند و آثارشان را نوشتمن، آن گاه با خبر می شوید چه گونه یهودیان تا پستوی عزلتگاه جوکی ها و تا کنج خلوت مهاراجه ها و سیاستمداران هند نیز صاحب نفوذند و چه گونه دولت دموکرات هند، برای کسب درآمد از توریسم، درست مانند دولت اندونزی، در پراکندهن دروغ با حقه بازان نشسته در دانشگاه های غرب و حریصان بی اعتمنا به حقایق تاریخی و فرهنگی ملت ها، همکاری کرده اند. اینک فقط توجه دهم که در جست و جوهای مفصل خود تاکنون تصویر و باسمه و نقاشی قدیم و حتی عکس سیاه و سفید از تاج محل ندیده ام و نزدیک به تمامی آن چه در اینجا و آن جا عرضه شده، تصاویر رنگی بسیار شفاف و روشنی است که از به بازار آمدن فیلم و مواد خام آن، هنوز هفتاد سال هم نمی گذرد.

«تاج محل، آرامگاه ارجمند بانو همسر محبوب شاه جهان، در شهر آگره ی هندوستان و یکی از پر آوازه ترین بنای تاریخی جهان. ارجمند بانو، ملقب به ممتاز محل مهین بانوی شاه جهان (۱۰۳۷ - ۱۰۶۸ قمری) امپراتور مغول هند ایرانی تبار بود. نیایش میرزا غیاث الدین محمد در زمان امپراتوری اکبر به هندوستان مهاجرت کرد، در دربار مغول هند منصب دار و ملقب به اعتماد الدوله شد، دخترش نورجهان به همسری امپراتور جهانگیر درآمد و پسر ارشدش میرزا ابوالحسن - پدر ممتاز محل - پس از پدر به مقام سپهسالاری لشگری هند رسید. او ابتدا لقب اعتماد خان و سپس آصف خان را از آن خود ساخت. ممتاز محل طی ۱۹ سال زندگی با شاه جهان همسر گرامی او بود و حتی در سفرهای جنگی او را همراهی می کرد، سر انجام نیز در یکی از این سفرها در برهانپور به هنگام تولد چهاردهمین فرزندش در گذشت. به خواست شاه جهان بنای یادمانی بر مزارش بر پا شد که هم آغاز یکی از شگفتی‌های جهان معماری جهان به شمار آمد، بنایی که سر انجام آرامگاه خود شاه جهان نیز شد».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۱۱ ذیل مدخل تاج محل)

پس تاج محل بنای آرامگاهی است مانده از ۳۶۰ سال پیش، که شاهدانی مقدم بر آماده شدن هم، به دیدار آن رفته و از امتیاز و شکوه اش برای مردم جهان گفته اند.

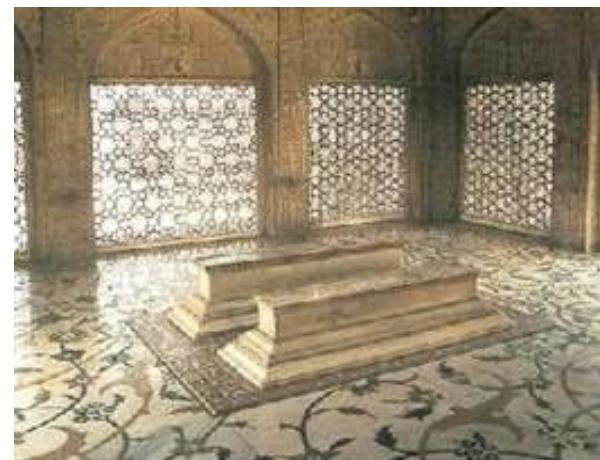
«تاورنیه و برنیر نخستین جهان گردانی که در نیمه سده ۱۱ ق. از تاج محل بازدید کرده اند، تحت تاثیر آن قرار گرفته به توصیف آن پرداخته اند. برنیر آن را شگفت انگیز تر از اهرام مصر یافته و تاورنیه بر آن بوده است که تمام جهانبان باید شکوه آن را تحسین کنند. از در گذشت شاه جهان تا اواخر سده ۱۲ ق آگاهی اندکی درباره تاج محل در دست است، در واقع تاج محل به عنوان نماد تمدن هند اساساً آفریده شور و شوق غریبه‌است. گرچه در بیش ترین بخش سده ۱۱ ق جهانگردان مشتاق، بازرگانان و هئیت‌های مذهبی اروپایی از هند بازدید می کردند، اما پس از تسلط بریتانیا بر هند (پیش از پایان سده ۱۲ ق) بود که تاج محل دارای جذابیت اصلی برای بازدید کنندگان هندوستان شد. تاج محل شهرتش را مرهون انبوه هنرمندان غربی است که در جست و جوی کامیابی و ثروت به هندوستان سرازیر شدند، و هم اینان سبب انتشار سریع آوازه ی این بنا در میان اروپائیان گردیدند. تاج محل نمادی به کمال در فن و زیبایی شناختی معماری هندی- اسلامی و نمایشی از حد نهایی معماری مغول و ترکیبی متناسب از ایران آسیای مرکزی و هند است. بخش‌های معمارانه ی آن عمدتاً کار مسلمان هاست، اما تزیین بنا اساساً کار صنعت گران هندوست. این سبک معماری که طی سلطنت شاه جهان به اوج رسید تاثیر بسیاری در هر معماری هند و دیگر نقاط جهان داشته است».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد ۱۱، ذیل مدخل تاج محل)

تاج محل، چنان که گفته و نوشته اند در بخش سوم انتهای قرن یازدهم هجری قمری ساخته شده، هرچند ابوهی جهانگرد را در میانه‌ی همان قرن مشغول تماشای آن می‌گویند و گرچه اعتراف دارند که تاج محل بیش تر مخلوق ذهن و شوق غریبان است اما از دیدار کنندگان متعدد آن می‌نویسند و در عین حال یادآور می‌شوند که از درگذشت شاه جهان تا ۱۲۰ سال بعد، یعنی قریب ۱۲۰ سال پیش، اطلاعات اندکی از تاج محل مانده است!!! سرانجام آخرین بخش این یاوه بافی‌ها، تاج محل را مظهری از اوج معماری مغولان می‌داند. آیا کسی قادر است مدارج رشد معماری مغولان را نمایش دهد؟



حالا شما را به تماشای رنگین ترین دم خروس دروغ می‌برم. این هم تصویری از تاج محل و باز هم برداشتی با استفاده از فیلم رنگی است که عمر آن را حد اکثر به ۵۰ سال پیش می‌کشاند. بنایی که آثار آتش سوزی، حتی پس از رسیدگی‌های لازم در آن کاملاً آشکار است. در تصاویر زیر هر دو تاج محل و دو نوع قبر شاه جهان و زن اش را کنار هم می‌بینید تا صاحب نظران و خردمندان و حقیقت طلبان در یک لحظه و به نگاهی آگاه شوند که تاج محل کنونی قلابی، نوساز و بنای بی‌جلا و امتیازی است برای فریب و گوش بری عوام و ساده لوحانی که بسیار آرزومندند از پشت چنگیز خان مغول به عمل آمده باشند!!! آیا در سرزمینی که در مدت ۵ سال آخشاردام ساخته شده، آیا بالا بردن چند قطعه مرمر بدون تراش، به زمانی بیش از یک سال نیاز داشته است؟ !!



کدام یک تاج محل واقعی و از چه دوران اند و کدام قبر شاه جهان و همسرش در تاج محل اند؟!! آیا تعویض محیط دخمه سان قبور با آن آرامگاه مدرن و نوساز و نگارین پرده از حقایق بر نمی دارد؟! (ادامه دارد)

نوشته شده در شنبه، ۱۴ شهریور ماه ۱۳۸۸ ساعت ۲۳:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۲۶

(مقدماتی بر نتیجه، ۳۴، حقه بازی ها در هند، ۲)

مورخ در حواشی این بررسی ها، به ویژه در ورود به تاریخ معاصر جهان، یعنی زمان عبور آدمی از مانع اوقیانوس ها، که شناخت جغرافیای عالم، آشنایی با اقالیم و ملل دیگر و گسترش ارتباطات میسر شد و نیز در برداشت عام از مجموعه تلاطم های دائماً فزاینده ای که از آغاز آن دوران بروز کرده و می کند، با پیچیدگی هایی مواجه است که حل منطقی آن به نفی و رد و طرد مطلق آن روندی منجر می شود که اینک مدرنیسم و تمدن غرب می شناسیم.

تعریف آن چه بر تجمع های انسانی، از مبداء آن تحول گذشته، فقط یک جمله است: نبردی برای حراست از هویت و هستی دیرینه و سنت و استقلال معتقد و متعارف، که از نیزه گیری مدافعانه ی یک ریس قبیله آفریقا در برابر تفنگ های سربازان کنیسه و کلیسا، تا حمامه هایی امتداد دارد که بی وقه و با همت بومیان اتazonی و مردم چین و هند و آمریکای مرکزی و ویتنام و عراق و افغانستان و ایران و شمال آفریقا و سراسر آمریکای جنوبی و بسیاری نقاط دیگر و به صورت های گوناگون در تقابل با تجاوز آفریده شده است. روایی ترین منظر این نبرد زمانی است که سرخ پوستی با لباس آیینی، دختر جوانی محجبه و بانوی کیمونو پوشیده ای از خیابان های نیویورک می گذرند، خانواده هایی مثلثا در آلمان، روز تعطیل را اسپاگتی سنتی ایتالیا و یا آش رشته می خورند، سیاه پوستی، بر صحنه ای، با ریتم شکار در جنگل، آواز می خواند و می رقصد و یا راهبی در خیابان های سایگون خود را آتش می زند.

قانونمندی این سنتی بی نظیر، آموزنده و از منظر تاریخی قابل اعتنا است: هرچه جوامع مورد هجوم کنیسه و کلیسا در عمق بیش تری از روابط سنتی متوقف مانده باشند، در ایستایی بر آن نیرومندتر عمل کرده اند و جهان موردي افسانه وار و شایسته ستایش تر از شیوه مردم افغان نمی شناسد که طی دو قرن گذشته دماغ مقتدرترین نیروهای جهانی تجاوز را بر خاک مالیده اند: ارتش ملکه انگلستان، سپاهیان شکست ناپذیر ارتش سرخ و حالا آدم کشان کارکشته در نیروی نظامی ترور های مسلح و متحد سرمایه داری بی ترحم را، که فرماندهی کل آن ها به طور رسمی لاعلاجی در نبرد با افغان ها را پذیرفته است. آیا کدام نیرو در سرزمینی چنین قادر امکانات این همه غیرت ایستادگی را می آفیند و دستور احابت شونده تحمل دراز مدت ناملایمات برای دفاع از سنت ها را صادر می کند؟ اگر ملت ها در شرایط آزاد و طبیعی و سنتی خویش عملاً نیرومند ترند و اگر حفظ سنت ها همه جا از مللی کوچک پدیده هایی پایدار در تاریخ زورگویی های معاصر ساخته است، پس صدور جواز تخریب سنت ها، آن هم با اعمال شگردهای کثیف، از سوی مدرنیسم، با قصد تضعیف و حذف انگیزه ی اصلی ایستادگی و در نتیجه بلع ارزان تر جهان سنت گرا صادر می شود! اگر سنت دوستی عملای قادر بوده است دیوانگان

مستقر در کاخ سفید و جانیان روان پریش پنایگون و متحدان شان را متوقف کند، آیا برای حفظ خویش موظف به تقویت سنت ها نیستیم؟ می پرسم اگر دفاع از سنت ها چنین نیرومندان نام آوری را می زاید، آیا نمی توان کار رشد و توسعه ی تدریجی و متوازن و پا برحا را هم به تحولات درونی و آرام سنت پسندان سپرد که دور دستی کسب آن، جز فروشنده‌گان موبایل را آزرده نخواهد کرد که می خواهند در جیب یک دست فروش دوره گرد افغان، بدون نیاز و ضرورت، تلفن همراه بچیانند؟ آیا احترام به سنت ها برای قطعیت بخشیدن به پیروزی، تبعیت از روش هوشی مین و مائو و گاندی نیست و آیا مگر قلع و قمع داخلی سنت ها و دهان کجی روشن فکرانه نسبت به آن، تاکنون جز به زایمان و ظهور مصیبت زای لولوهایی از نوع استالین منجر شده است؟

حالا ابتدا به سراغ آخشاردام بروم.

تنها وسوسه سفر دوباره ام به هند، دیدار آخشاردام پرآوازه بود. بروشورها را جمع آوری و راه نمایان را سئوال پیچ می کردم، به خصوص که باور ساخت سریع و پنج ساله ی آن اینبه دشوار می نمود. آن چه را در باب عدم استفاده از ابزار روز در بالا بردن آن مجموعه نوشتتم انتقال مطالب جزو های تبلیغاتی، تصاویر سی دی ها و تایید لیدرهای پاسخ گو در مجموعه بود که بخشی از آن را در یادداشت پیش و در نمایش نحوه ی تراش و حمل بر دوش سنگ های آماده ارائه دادم و اینک نمونه ای دیگر را عرضه می کنم.



کندن کanal لوله گذاری با کلنگ، در کشوری که خود سازنده ی مشهور ماشین آلات این کار است، در پیروزه ای به گستردگی آخشاردام، جز پرهیز عمده در بهره برداری از امکانات فنی روز نیست. تلاش این همه نیرو را، که با سرپرستانی هدایت می شوند، می توان با چند دقیقه کار یک ابزار صنعتی تعویض کرد. راه نما می گفت که تعداد قابل توجهی از این گونه کارگران با قصد کسب تقرب نزد خدایان گوناگون خویش مجانا و مشتاقانه به این کار روی آورده و اجرای مشقت بارترین عملیات را پذیرفته اند. ظاهرا فراوانی نیروی کار بدون دستمزد، انگیزه اصلی عدم استفاده از تکنیک روز بوده است. همان زمان تصویر آن جرثقیل ها را نشان دادم و پاسخ گرفتم که آن ها فقط در محوطه تخلیه مواد اولیه و دپو کردن بسیار دشوار و ظریف سنگ های مصرفی عمل کرده اند، نه در بنای معابد اصلی.



این عکس صحت گفتار او را تایید می کند. جرثقیل های گردان به طور معمول تا پایان اجرای کامل پروژه، حتی اگر مورد استفاده نباشند، احتیاطا بر سر پا می مانند. در اینجا کارگرانی را می بینید که قطعات سنگ را بر روی سر جا به جا می کنند، و در مجموعه‌ی نیمه تمام کمترین نشانی از بالابر نیست.



این دو تصویر محدوده‌ی کارکرد جرثقیل ها را معرفی می کند که در محوطه و محیط باز و دور از بنای معابد است. تصویر سمت چپ باز هم جرثقیل کوتاهی را بیرون از فعالیت ساخت و ساز و در قسمت جلو، جرثقیل کوتاه دیگری را مشغول جا به جا کردن مصالح و مواد مصرفی می بینیم.



این هم دو تصویر دیگر که نوع و محدوده‌ی عملیات جرثقیل ها را نشان می دهد. دپو کردن بسیار ظریف و دقیق سنگ هایی که باید با نهایت احتیاط بر روی هم چیده شوند و در تدارکات پروژه و نه اجرای آن فعال اند. نیاز به مراقبت برای ممانعت از لب پریدگی هایی که در هر لغزش دست ممکن است قطعه ای دشوار عمل آمده را غیر قابل مصرف کند، به کارگیری جرثقیل در خارج از محیط معابد را ناگزیر کرده است.



نگاهی دقیق به تشریفات اجرا در این قسمت بلند و دشوار ساخت، به سادگی اعلام می کند که حمل و نصب قطعات با استفاده از داریست و ریسمان انتقال مواد لازم به ارتفاع صورت گرفته و هیچ جرثقالی به این عملیات یاری نداده است. حالا می ماند از جانب سازندگان آخشاردام و ملت هند از ابلهانی عذر خواهی کنم که احتمالا ساخت این مجموعه در مدت پنج سال را به علت استفاده از چند جرثقال در محوطه تدارکات، آسان و بی اهمیت گرفته اند!



باید اندکی دیگر حوصله کنید تا ماجراهی فریب بزرگ تاج محل و بابریان و مغولان و آثارشان در هند را به خواست خداوند بازگو کنم و آبرو هایی را بر باد دهم که جز اعتبار دادن حقه بازانه به قوم خود با هیچ مطلب و منطق و عقل دیگری در این جهان سر آشتنی ندارند. (ادامه دارد)

ارسال شده در جمعه، ۲۰ شهریور ماه ۱۳۸۸ ساعت ۲۲:۰۰ توسط مدیر سایت

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۲۷

(مقدماتی بر نتیجه، ۳۵، حقه بازی ها در هند، ۴)

پس خبردار شدیم که پیش چشم مردم روزگار ما، بی حیله گری های معمول و متعارف در معرفی بناهای تاریخی، در فاصله ی کوتاه پنج سال و بدون امداد از امکانات روز، مجموعه ای تاریخی - آینی به نام آخشاردام را در هندوستان بالا برده اند که اینک شگفت انگیزترین اثر معماری معاصر در روی زمین است. حالا می توان دریافت نازیدن بر دیوار شکسته ای در این جا و آن جا، از سوی قوم پرستان، که غالبا سر به مالیخولیا می زند و چهار دیوار نیمه ویران بی سر و سامان در میان صحراهای را، که شاید مزغلی بوده، به نام سلطانی فارس و سرداری ترک ثبت می کنند، از آن آتشکده و محراب بانوی آب می سازند و در حالی که تخت جمشید نیمه تمام جز چند قطعه سنگ بی قواره و هویت نیست، آن را عروس بناهای جهان می نامند و گرجه چنگیز در سراسر عالم میخ چادری از خود به جای نگذارده و در چهار دیوار ترکیه هم هنوز مسجد معتبر و معمری نمی یابیم، اما نخبه ابلهانی نیمی از جهان باستان را به مالکیت چنگیز در می آورند و تمام مساجد دنیا از شمال آفریقا تا قلب چین را دست مایه ای از معماری ترک می گویند!!! بی تردید چنین کسانی در حساب رسی های فرهنگی در راه، به عنوان سمبول خیانت و فریب فرهنگی نسبت به حقایق مرتبط با قوم خود، شایسته لعنت شمرده خواهند شد.

مورخ می پندارد فاتحه ی فتوحات و حضور تاریخی قوم مغول را همانجا خواند که افسانه دیوار چین را بر جید و مورد مصرف واقعی آن اصطلاحا دیوارها را تذکر داد و به اثبات رساند. بنا بر این چند یادداشت آتی نه تکرار ابطال تاریخ کنونی قوم مغول، که پیش از این از چند مسیر انجام شد، بل نمایش نهایت بی شرمی دانشگاه های کنیسه و کلیسا یی غرب، در رشته های علوم انسانی است، که به نیاز دکوراسیون تاریخ سازی های خود، هستی و هویت و سرگذشت هیچ ملتی را از داده های آشفته و دروغ بی نصیب نگذارد اند.

«بابُر، ظهير الدين محمد (888-937 هجري قمرى)، بنيان گذار سلسله گورکانیان هند. وي
فرزند عمر شیخ و نواده ی امیر تیمور گورکانی و از سوی مادر نیز به چنگیز خان نسب می برد.
(هالیستر، ۱۴۲-۱۴۳). بابر در ۱۲ سالگی (۵ رمضان ۸۹۹) بر جای پدر در اندیجان به حکومت
نشست (بابر، ۲، ۵، دوغلات، گ ۱۲۲ب، ابوالفضل، ۸۷/۱). زندگی سیاسی او را می توان به ۳
مرحله ی اصلی تقسیم کرد:

۱. از حکومت اندیجان تا سفر به کابل.
۲. از سفر به کابل تا فتح دهلي (۹۲۲-۹۱۰ قمری).
۳. از تاسیس سلسله گورکانیان در هند تا در گذشت وی (۹۳۷-۹۳۲ ق).

پس از مرگ تیمور، تقسیم قلمرو او میان فرزندان و نوادگان اش کشمکش‌هایی را به ویژه در آسیای مرکزی پدید آورد».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

معمولًا نقل از دائرة المعارف بزرگ اسلامی را به دلایلی ارجح می‌شمارم. نخست این که مجموعه‌ای در حال تدوین است و ناگزیر از آخرین دانسته‌های منابع داخلی و بین‌المللی و واپسین ابراز نظرها در هر مدخلی سود می‌برد تا معلوم شود تا هم امروز در باب مردم شرق میانه و تاریخ اسلام آلوده به اسراییلیات، جز افسانه‌های میان تھی نسروده اند و نیز دائرة المعارفی است که در گزینش عناوین اصلی، تا آن جا که به داده‌های اسلامی مربوط می‌شود، خست به خرج نداده است. در نقل بالا رفرنس‌ها و حواشی نوشتاری در این قطعه از مدخل بابر را حذف نکردم تا با سبک کار دائرة المعارف نویسی تا جای ممکن آشنا شوید. ظاهر کار القا می‌کند که هر مدخل نویس بر حقایق و مراتب موضوع نوشتار خود اشراف کامل دارد و عالم بر احوال قضایای مربوطه است. حال آن که گردونه‌ی کار بر روای دیگری می‌گردد. یعنی به هر کس که تنظیم مطالب مدخلی را می‌پذیرد، در آغاز کار پوشیده ای محتوی کپی تمام معلومات موجود در آن مقوله را تحويل می‌دهند تا بر مبنای مندرجات آن، بازسازی مطلب را، از قول این و آن، به اصطلاح مستند کند و به پیش برد. این ساده‌ترین و هدایت شده ترین شیوه برای متوقف کردن جریان نوادریشی در ارائه محتوای هر مدخل است. مدخل نویس با دریافت کپی‌ها در واقع به مسیری هدایت می‌شود که باید از آن عبور کند و مواد اولیه‌ای را تحويل می‌گیرد که باید آش اش را مناسب همان ذاته‌های پیشین هم بزند، اجازه‌ی حاشیه نویسی و مجاجه و ارائه‌ی حجت بیرون از اوراق پوشیده و تشکیک و تردید در مطالب آن کپی‌ها و کم و یا زیاد کردن سبزی و نمک آش را ندارد. مثلا در دو سطر نخستین نقل بالا، در باب کسی می‌خوانیم که تقویم تولد و مرگ دارد، با نقش تاریخی معین، که در پایان می‌باید بنیان گذار سلسله‌ی گورکانیان هند درآید، فرزند شیخ عمر و نوه تیمور است و از سوی مادر نیز نسب از چنگیز می‌برد و در انتهای ارائه‌ی این آگاهی‌ها، مدخل نویس در میان پرانتز به صفحات کتابی از هالیستر نامی توجه می‌دهد، بدین معنا که تمام قصه‌ی فوق از قول هالیستر نقل شده است و همین. این شرح واضح و کافی و مشغول کننده و مضحك، روش تدوین تمام دائرة المعارف‌ها در سراسر عالم و به تمام زبان‌هاست! اگر بپرسید هالیستر از کجا تاریخ تولد و مرگ و نسب نامه‌ی بابر را استخراج کرده، مانند هزاران مورد دیگر همگی لال و کر می‌شوند و خواهان و خواننده‌ی مدخل، ناگزیر است یا نوشه‌ی هالیستر را وحی منزل در مکتبیات تاریخ بداند و یا از خیر مطلب درگذرد. چنان که دیگر موارد در سطور بالا نیز افسانه‌باف و پالان قصه دوز نشسته در پرانتز خود را دارد. آیا این آسان ترین راه برای به لجن کشیدن دانایی‌های آدمی درباره هستی و هویت خود و دیگران نیست؟!

«پس از درگذشت عمر شیخ، و آغاز حکومت بابر، سلطان احمد میرزا، عموی بابر و حاکم سمرقند و سپس سلطان محمود خان، دایی بابر و حاکم تاشکند، **هر کدام طمع در قلمرو او بستند**، ولی با مقاومت بابر و امرای طرفدار او راه به جای نبردند. (همو، ۸۸/۱، فرشته، ۱۹۲/۱). مهم ترین مخالف بابر، شیبانی خان ازبک بود که امیر جوان تیموری با وجود او راه دشواری در پیش داشت. با این همه، بابر عزم کرده بود که سرزمین تحت فرمان خود را توسعه دهد و به ویژه بر سمرقند، پایتخت تیمور تسلط یابد. پس به تلاشی بی وقه، **که ۱۹ سال به طول انجامید**، دست زد. نخستین بار در ۹۰۳ ق، با فرار بایسنقر فرزند ابوسعید، بابر وارد سمرقند شد. (دو غلات، گ ۱۲۲ الف، ابوالفضل، ۸۹/۱، فرشته، ۱۹۲/۱)، اما برخی از یاران اش از او جدا شده، در اندیجان، برادرش جهانگیر میرزا را به حکومت برداشتند».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

پیدا کردن مکانی تاریخی به نام اندیجان به راستی دشوار است، که به داشتن پادشاهی مجزا و مستقل به نام شیخ عمر فرزند تیمور بیارزد، تا او نیز فرزند خود، یعنی نوه ی تیمور، به نام بابر را جانشین خویش بخواند. حتی اندیجان امروز که مملو از روس ها و انواع مردم ماوراء النهر است، کمتر از سیصد هزار جمعیت دارد و خود نشان می دهد که در اندیجان احتمالی ۵۰۰ سال پیش، جز چند کوچه باع گلی بی ارزش و چند خانوار کشاورز نبوده تا تمام دایی و عمو و عمه های بابر، به قلمروی او، احتمالاً اتفاقی کاه گلی، چشم طمع داشته باشند!!؟ از بخت بد داستان سرایان در باب بابر، گرجه از قبیل همان گروه های در پرانتر نشسته، در این و آن مدخل، از هر دهات ماوراء النهر، به طور معمول و مقرر، چندین امپراتور و جهانگیر و ادیب ممتاز و ستاره شناس و شاعر و حکیم و عالم و صوفی و امثال خوارزمی موهوم را به عرش رسانده اند، اما از اندیجان جز بابر شناخته نیست که فتح هندوستان کرده است! شیرین ترین قسمت این داستان علی بابا، آن جاست که بابر در ۱۲ سالگی به کدخایی اندیجان رسیده، در ۱۵ سالگی، شاید به همراه چند اوبار و چوپان و نعل بند ده اندیجان، سمرقند را متصرف شده تا اندک زمان بعد هم سمرقند و هم اندیجان را از دست بدهد! این بازی مسخره و خنک را، که چندین بار تکرار می شود، به عنوان تاریخ تحولات و مقدمات ظهور یک امپراتور از میان خاک و خل های یک روستا از آن جهت باید بپذیریم که بنا بر محتویات پرانترها، دوغلات و ابوالفضل و فرشته، هریک از روی دست آن دیگری تایید کرده اند!! بیماران بی علاجی که هر یک از این مراتب ابله‌ی آشکار را می پذیرند، نادانان بالفتره ای به شمارند که برای اثبات دیرینگی قوم شان، آماده اند تا هر تمسخری را بر خود روا دارند و به طناب هر مهم نویسی حلق آویز شوند.

«در این میان با بر سمرقند را نیز از دست داد و لشکریان اش پراکنده شدند و خود به ناچار به خجند رفت، اما سال بعد اندیجان را گرفت و در ۹۰۵ ق قرغانه را نیز به چنگ آورد و آن را میان خود و جهانگیر تقسیم کرد (همو، ۱۹۵-۱۹۳/۱، EI، ۱/۸۴۷). وی سپس به فکر سمرقند افتاد و با این که شهر در دست شیبانی خان بود، ولی با حمایت مردم در ۹۰۶ ق آن جا را گرفت. (بابر، ۵۴، دوغلات، ابوالفصل، همانجاها، روملو، ۷۱)، و در حالی که ۱۹ سال بیش نداشت، کوشید تا اتحادیه ای از امراض اطراف را برای سرکوب قطعی شیبانی خان ایجاد کند، ولی توفیقی نیافت. وی سپس در ۹۰۶ ق در جنگ سر پل از ازیکان شکست خورد و به سمرقند بازگشت (فرشته، ۱۹۶/۱، جهانگشای...، ۲۲۵-۲۲۶، EI، ۲، همانجا) و شیبانی خان شهر را به محاصره گرفت. کار بر بابر دشوار شد و به ناچار در اوایل سال ۹۰۷ ق شبانه از شهر بیرون رفت (روملو، ۷۳، فرشته، ۱۹۷/۱) و به کمک سلطان محمود خان زمستان را در ارا تپه گذارند».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

حتی بازی های کامپیوتری کودکان نیز ابتدا و انتهای منطق دقیق تری از این دست به دست شدن های سمرقند و اندیجان دارد. راوی این حکایت های سرگیجه آور هم همان در پرانتر نشستگان اند که اغلب خود نیز محتاج اثبات اند. در این قسمت می خوانیم که لشکریان بابر ۱۵ ساله، یعنی آن چویان و اویار و نعل بند اندیجان پراکنده می شوند و احتمالا به جای خویش باز می گردند، اما امپراتور آتنی هند به خجند می رود، که امروز نیز شهرکی است با جمعیت ۱۵۰ هزار نفر، متتشکل از انواع مردم آسیای میانه و به خصوص روس ها. از طرفی خجند در تاجیکستان است و بابر از سمرقند در ازیکستان گریخته بود، که به گمانم در میان این دو روستای قرن دهمی، چند صد کیلومتر فاصله باشد. این که بابر از دهی به دهی می گریزد، احتمالا از فلسفه ای مافوق منطق تاریخ تبعیت می کند که اسرار آن هنوز مکشف نیست، چنان که نمی توان معلوم کرد آن ارا تپه که مدخل نوبس مربوطه، بابر را برای زمستان گذرانی بدان جا می فرستد، در کجای جهان است!!! آن چه را می توان از فحوای نقل فوق برداشت، این که بابر در ۱۸ سالگی بار دیگر سمرقند را فتح می کند و در ۱۹ سالگی شبانه از آن می گریزد و از آن که قرار است ۱۹ سال عمرش را لجوچانه در کار تصرف سمرقند بگذراند، پس بابر نوجوان، ۱۲ سال دیگر برای تمرين تسليط بر سمرقند فرصت دارد.

«اتحاد خان های تاشکند و مغولستان به حمایت از بابر در ۹۰۸ ق راه به جایی نبرد، از ازیکان شکست خورد و یک سال در میان قبایل صحرا نشین به سر برد (همو، ۱۹۷-۱۹۸/۱، جهانگشای، نیز EI، همان جاها) پس از آن، نزد محمد باقر، حاکم ترمذ رفت و به پیشنهاد او قصد کابل کرد (فرشته، همانجا، نیز نک: غفاری، ۲۳۹-۲۴۰، خواند میر، غیاث الدین، ۴/۳۰۷).

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

ظاهرا نتیجه ندادن حمایت اتحاد خان‌های تاشکند و مغولستان، که قبلاً نوشته اند تشکیل نشده بود، این بار دیگر با بر را نه به ده کوره‌ها که مستقیماً به میان عشایر صحرا نشین فرستاده است تا از آن جا باز هم راهی ده دیگری به نام **ترمذ** شود که به راستی یافتن آن در تاریخ و جغرافیای منطقه بی‌نهایت دشوار است. اما ظاهرا شهاب‌های راه نمای سرنوشت با بر، این بار به صورت محمد باقر نامی، که حتی وسوسه جست و جوی او نیز مسخره کردن خویش است، او را روانهٔ کابل می‌کند، تا چند قدمی به هندوستان نزدیک تر شده باشد.

«**دومین مرحلهٔ زندگی سیاسی** با بر از این جا آغاز می‌گردد: وی در ۹۱۰ ق. با نیروی اندکی به **بدخشنان رفت** و مورد استقبال خسرو شاه، حاکم آن جا و مردم قرار گرفت و با کمک نظامی او روی **به کابل نهاد** و در ۹۱۰ ق با تسليم محمد مقیم ارغوان، امیر شهر، آن جا را گرفت (دوغلات، گ ۱۲۴-۱۲۵ الف، گلبدن بیگم، ۵-۴، بکری، ۹۹، خواند میر، غیاث الدین، ۳۰۸/۴). سپس سلطان حسین میرزا فرمانروای هرات از بیم شیبانی خان، با بر را به کمک خواست و او رهسپار هرات شد و با آن که در راه خبر مرگ سلطان حسین رسید، با بر به حرکت خود ادامه داد و در هرات با بدیع الزمان و مظفر حسین، پسران سلطان حسین میرزا ملاقات کرد، ولی کوشش‌های اش برای ایجاد اتحاد بر ضد اربکان به جایی نرسید. (گلبدن بیگم، ۶-۷، ابوالفضل، ۹۰-۸۹/۱، فرشته، ۱۹۸/۱، ریاض الاسلام، ۲۰-۲۱، دو غلات، گ ۱۰۹، بکری، ۱۰۳) با این همه، وی در ۹۱۳ ق **قندهار و زمین داور** را تصرف کرد (همو، ۱۳۴، بکری، ۱۲۲-۱۲۳)، با این همه، وی در ۹۱۳ ق **قندهار و زمین** خود را با بر پادشاه خواند. (نیز نک: راس، ۶).

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل با بر، جلد یازدهم)

به راستی که داستان‌های کتاب مستطاب امیر ارسلان نام دار، منطق مادی قدرتمند تری از حرکات با بر گورکانی در تاریخ دارد. او که از روزتای ترمذ راهی کابلی است، که یادهای تاریخی و جغرافیایی دورتر از ۲۵۰ سال پیش آن، به طور کامل در دفاتری همچون شاه نامه مسطور است، بر سر راه با نیروی نظامی اندک اش که احتمالاً همراه برف‌های سنگین آن منطقه از آسمان افتداده بودند، به بدخشنان وارد می‌شود و مورد استقبال حاکم و مردم آن سامان قرار می‌گیرد که نمی‌دانیم با بر را از کجا می‌شناخته اند! زیرا اصولاً بدخشنان نام شهر نیست، منطقه‌ای است تماماً کوهستانی و صعب العبور که امروزه با سی شهرک کوچک که هر یک نام معینی دارد، به عنوان استان بدخشنان در مملکت افغانستان شناخته می‌شود و گرچه از منظر تنظیم کنندگان تاریخ یهود زده شرق میانه تعییه یک شاه با جلال و دستگاه و لشکر در هر دهی از ملزومات تاریخ نویسی آن هاست، اما نمی‌دانیم آن خسرو شاه در کدام قصبه از استان بدخشنان تختگاه داشته است. در متن بالا با بر را که در شمال غربی افغانستان و در شهر

هرات مشغول ملاقات با فرزندان سلطان حسین میرزا است، ناگهان در جنوب افغانستان نزدیک مرز پاکستان امروز پیدا می کنیم که در سال ۹۱۲ سرگرم تصرف قندهار است و زمین داور را به چنگ می آورد که پیدا کردن آن از یافتن ملکه ی مورچه ها نیز دشوارتر است و تمام این شلنگ اندازی بی پایان با بر در افغانستانی صورت گرفته، که مردم آن ارتش های مدرن انگلستان و سپاهیان سرخ و آدم کشان اتحاد سرمایه داران غرب را عاجز کرده اند!!!

«شکست و قتل شیبانی خان توسط شاه اسماعیل صفوی در ۹۱۶ ق فرست مناسبی به دست با بر داد و او در زمستان ۹۱۷ ق با شتاب به سوی سمرقند حرکت کرد و از شاه اسماعیل نیز کمک خواست (فرشتہ، ۱۰۰/۱، راس، ۷، ریاض الاسلام، ۲۶) و وعده داد که در صورت پیروزی بر سمرقند و بخارا، خطبه و سکه به نام شاه اسماعیل کند. شاه صفوی پذیرفت و لشگری به یاری او فرستاد (جهانگشای، ۴۱۳-۴۱۴). به این ترتیب، با بر با کمک قزلباشها سومین بار، سمرقند را فتح و قلمرو اورا سراسر تاشکند، کابل، قندوز، حصار، سمرقند، بخارا و فرغانه را در بر گرفت. خواندن خطبه به نام شاه اسماعیل در سمرقند، و احتمالاً زدن سکه به نام او (شواهد سکه شناسی در این باره صراحت ندارد، نک: ۸/۱، EI^۲)، و تظاهر با بر به تشیع، مردم سمرقند را از او ناراضی ساخت (نک: دو غلات، گ ۱۹۸ ب، اسمیث، ۳۲۰). وی سرانجام در پی چنگ با عبیدالله خان ازیک در ۹۱۸ ق بار دیگر سمرقند را از دست داد (ابوالفضل، ۱/۹۱، واصفی، ۱/۳۶، راس، همانجا). از سوی دیگر شاه اسماعیل صفوی، امیر نجم ثانی برای کمک به با بر و احتمالاً برای نظارت بر کار او، به مأواء النهر فرستاد. به گزارش امیر محمود خواند میر، امیر نجم ثانی می خواست پس از سرکوب ازیکها با بر را نیز از میان بردارد، اما مورخان دیگر این معنی را تایید نکرده اند. به هر حال، پراکندگی نیروهای قزلباش و اختلاف اما با امیر نجم ثانی از یک سو و پیمان شکنی و قتل عامهای وی سبب شد تا میان او و با بر دشمنی ایجاد شود. از این رو، امیر نجم در نبرد با ازیکان در ۹۱۸ ق در غجدوان تنها ماند و شکست خورد و کشته شد. با بر به کابل بازگشت و از این تاریخ از باز پس گرفتن سمرقند، شهر دلخواه خود، چشم پوشید».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل با بر، جلد یازدهم)

از شگفتی های تاریخ این منطقه ظهور همزمان و اسرار آمیز سه امپراتوری با بریان در هند، صفویه در ایران و عثمانیان در آسیای صغیر است. آشفتگی گفتار و در غالب موارد شروح ناممکن در باب این سه سلسله و سرزمین در پنج قرن اخیر موجب شده تا سازندگان این افسانه های سست از هر یک از این سه سلسله برای رفو کردن پارگی های توصیف در امورات تاریخ آن دیگری سود برند. قسمت اعظم این شگرد کثیف بر مبنای نیازهای فرهنگی کنیسه و کلیسا تنظیم شده است. مثلًا تولید یک مرکز مغولی در هند جزیی از تدارکات مربوط به بر پا کردن چهارچوب زبان فارسی و ضمائم آن است تا بتوانند با بخشیدن زیرینای ایرانی به مغولان فاتح هند، آنان را به مرکزی برای پشتیبانی از گسترش و تولید و

تدارکات زبان فارسی بدل کنند! چرا که این کار با فرهنگ بومیان هند تطبیق نمی کرد و واگذار کردن هندیان به ترک تکلم با زبان دیرینه‌ی خود که غالباً پشتونه‌ی مذهبی دارند، ممکن نبود. اگر زردهشت و کتاب اش نیز در خاک هند سبز می شوند باز هم در حواشی همین ارتباط است. در اینجا شاه اسماعیل نیز چون ابزاری برای سر و سامان دادن به امورات با بر به کار می رود، چنان که مجھولات ارتباط از هم گسیخته و بی بنیان، میان صفویان و عثمانیان نیز موجب ریشخند تاریخ است. حاصل گفتار بالا از مجموعه‌ی روزگار با بر معلوم می کند که این مغول نالایق پس از ۱۹ سال کوشش، که غالباً با کمک همسایگان صورت گرفته، سر انجام از تصرف سمرقند منصرف می شود، که در زمان او منطقاً جز چند پس کوچه‌ی خاکی با خانه‌های خشت و گلی نداشته است.

«با بر در ۹۲۸ق. پس از سال‌ها تلاش، سر انجام قندهار را از ارغونیان گرفت ولی به سبب همین بلند پروازی و شجاعت بدان اکتفا نکرد و چون در آسیای مرکزی وجود از بکان، و در غرب حضور صفویان که به سرعت نیرومند می شدند، توسعه‌ی قلمروش را دشوار می ساخت، متوجه هندوستان شد، اگرچه از ۹۱۰ق ظاهرا چنین اندیشه‌ای را در سر می پروراند. سرزمین بزرگ هند در این زمان فاقد قدرت مرکزی بود و حکومت دهلی که در دست ابراهیم لودی قرار داشت، مهم ترین قدرت این ناحیه محسوب می شد. با این همه او نیز رقبیان خطرناکی داشت و با شورش‌های داخلی قلمرو خود نیز مواجه بود. با بر با توجه به این ملاحظات و گاه به دعوت مخالفان لودی راهی تسخیر هند شد و در پنجمین لشکر کشی در ۹۲۲ق در جنگ پانی پت، لودیان را شکست داد و دهلی را تصرف کرد. به دلیل افتادگی‌های متن با بر نامه، تعیین لشکر کشی های اول تا چهارم با بر، دشوار است به همین سبب میان مورخان بعدی نیز در این باره اختلاف وجود دارد، چه، مثلاً ابوالفضل علامی تاخت و تازهای پراکنده‌ی با بر را به نواحی شرقی افغانستان را نیز در زمرة‌ی لشکر کشی‌های او به هند شمرده است اما معلوم است که لشکر کشی‌های او به هند باید میان سال‌های ۹۲۵ و ۹۳۰ق رخ داده باشد. به هر حال، با بر در روز سه شنبه ۱۲ ربیع وارد دهلی شد و روز جمعه در مسجد دهلی به نام او خطبه خواندند. پس از آن قلعه‌ی آگرہ را نیز تسخیر کرد».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل با بر، جلد یازدهم)

ظاهرا مدخل نویس و پرانتر نشینان موضوع با بر از فرط در به دری ناشی از همراهی با او، منقولات خود را از یاد برده و همان قندهار را که همراه زمین داور در سال ۹۱۳ به تصرف با بر داده بودند، یک بار دیگر در ۹۲۸ از ارغونیان پس می گیرند که معلوم نیست ناگهان از کجا سبز شده‌اند!!! اما همین مورخان همان با بر را که ۱۹ سال در تصرف سمرقند وamanده و از استیلای به آن منصرف شده بود، در کم تر از چهار سال به فاتح هندوستان تبدیل می کنند و گرچه هندوستان را از بسیاری وسعت شیه قاره خوانده‌اند، اما ظاهرا به این دلیل که بی صاحب افتاده بود، در چشم برهمن زدنی به با بر واگذار می کنند!!! اما ابلهی

کامل این دست نشاندگان کنیسه و کلیسا آن جا ظهور می کند که گرچه از پیش مقرر کرده اند که با بریان اسلام را به هندوستان بردند و به اقوال شاخ دار بی سودان و بی خبرانی، ترکان را برای بنای تاج محل به اگرا دعوت کنند، اما به محض ورود به دهلی، در مسجد جمعه ای احتمالاً پیش ساخته آن شهر به نام او خطبه می خوانند؟!! (ادامه دارد)

نوشته شده در پنجشنبه، ۲۶ شهریور ماه ۱۳۸۸ ساعت ۰۷:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۲۸

(مقدماتی بر نتیجه، ۲۶، حقه بازی ها در هند، ۵)

بنیان اندیش، منطق مطلب را پی می گیرد و با سخاوت لازم، آماده پرداخت عوارض و هزینه هایی است که قبول قانونمند روند رخ دادها، مطالبه خواهد کرد. بنیان اندیش، چنان که از آغاز گفته ام، به خانه و شهر و سرزمین و زبان و قوم و سنت و باور پدران و کشور و پیغم و این گونه تعلقات، به خصوص که در اساس جاعلانه و عاریتی باشد، دل بسته نیست و سرسپردگی متعصبانه به چنین پای بندی ها، او را رویاروی حقیقت قرار نمی دهد. بنیان اندیش به کلان و کل توجه دارد که در مباحث جاری، بی شمار جعلیات راه یافته در آگاهی های موجود آدمی و به خصوص هستی و هویت مردم ممتاز شرق میانه است. بنیان اندیش آن گاه که با نحوه عمل متزاوزین به فرهنگ جهان آشنا شد، تافته تفاخرات قلابی اش را جدا نمی باشد، خود را از عواقب مصیبت جمعی مبرا و برکنار نمی داند، ابلهانه برای قوم خود امتیازات انحصاری نمی سازد، رد پای ورود دشمنان به منطقه تمرکز مسلمانان را دستمال نمی کشد، به روال برتر انگاران با نیروی تجاوز همکاسه و شریک نمی شود و به فکر تبرئه ای آنان نمی افتد.

افتخار پورپیرار است که کاروان حماران حامل دروغ را متوقف کرده، دلگران ناچیز قوم پرست و پایگاه های نادانی جهانی، در به اصطلاح علوم انسانی را، از اعتبار انداخته و مجموعه یادداشت هایی را در بغل دارد که دیر باوران نیز ناچار حصه هایی از آن را پذیرفته و در نتیجه راه عبور از کوره راه های دروغ را بر خود بسته اند، زیرا تمام زوایای این نوشته ها، چون لاپیرنتی، به هم می رسد و با ورود به هر گوشه ای آن می توان از مبداء و مبتدای حقیقت بیرون جست. حالا ناگزیرم برای چندمین بار به توان پنهان در بافت این نوشته ها اشاره کنم که قبول کلیات آن، با معتبر دانستن مندرجات یکی از مدخل ها برابر است و به

این دلیل پرسش در باب ارزش گذاری هر مبحثی، از هر معاندی، بی پاسخ می ماند، تا به کشیدن ماشه بر شقیقه ی دروغ منجر نشود. شگفتی این بررسی ها در همسانی با مطالب جاعلانه ای است که در باب هستی و دانسته های مسلمانان در این منطقه ساخته اند که با قبول یکی از موهومات آن ها، ناگزیریم تا پایان و بدون توقف، جاده ی دراز جعلیات شان را بپیماییم، چنان که اگر نام یک شهر و شخص را از اسنادشان رد و حذف کنیم تمامی این بارگاه مقوایی چند اشکوبه ی حیله گری های کنیسه و کلیسا را به باد بال پروانه ای ویران کرده ایم و بر این روای، فقط دیدار از مستند تختگاه و طوفان، با تجدید بلوغ فرهنگی بی تعصبات و فرو ریزی کامل و جامع افسانه های اطراف، در باب تمام ادوار، برابر شده است.

بنیان اندیشی اینک از میان لایه ای از نخبگان خاموش، همراهان جاودانه ای دارد، که چون استاد بزرگ مجتبی غفوری و بی نامان بسیار دیگر، شب و روز در اطراف خود با دروغ باوران دست به گربیان اند و با دعوت به بازدید از آن دو مستند بی بدیل، در عرصه تاریخ و باستان شناسی و مبادلات مربوط به شناخت نزدیک تر اقوام، استمرار و ادامه ی جریان ساده لوحی را در بینندگان آن متوقف می کنند و حتی به چرخشی معکوس وا می دارند. نهضت بنیان اندیشی هرچند با محدودیت های کلان در استفاده از تربیون های عمومی و توطئه و تخریب های گوناگون مواجه است، اما به لطف خداوند در موقعیتی است که اندک اندک خردمندان این منطقه و بل جهان را به باز اندیشی وسوسه و وادار خواهد کرد.

اینک به بابر شناسی خود باز گردم.

«وجود مخالفان بسیار در میان هندی ها و افغانی ها، و شرایط نا مساعد آب و هوایی که بابر در کتاب خود بدان اشاره دارد، سبب شد تا اطرافیان او خواهان بازگشت به کابل باشند. یکی از شورش های بزرگ بر ضد بابر شورش چپوت ها به رهبری رانا سنگا از چپتور بود. رانا سنگا که با بسیاری از مخالفان بابر، چون حسن خان میواتی و سلطان محمود لودی متحد شده بود، روی به جنگ با فرمانروای تیموری نهاد. بابر که نخستین بار خود را درگیر یک نوع جهاد با کفار می دید، به تدارک مقدمات کار برخاست و به تمام حکام دستور داد تا از گرفتن باج های نا مشروع خودداری کنند. جنگ در ۹۲۳ق در خانوه روی داد و نیروهای رانا سنگا به سختی شکست خوردند. پس از این فتح بزرگ بابر را «غازی» خواندند. وی پس از آن، فتوحات خود را در هند ادامه داد و تا بنگال پیش رفت و دولتی نیرومند بنیان نهاد، ولی فرصتی برای سامان دادن به تضادهای نژادی، اجتماعی و مذهبی هند نیافت و بر اثر بیماری شدید در آگه در گذشت. جسد او را طبق وصیت اش را به کابل بردن و در مکانی موسوم به قدمگاه به خاک سپردنند».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

به نظر می رسد مولفان زندگانی نامه‌ی بابر، از جمله شخص او، که می‌گویند شرح احوالی برای خود ساخته، این‌بان تصورات تاریخی شان به انتها رسیده، زیرا بابر و یاران اش را دعوت می‌کنند به خاطر دشمنی هندیان به کابل پناه برند که باید مملو از دشمنان قوی تری بوده باشد! اگر بابر در مواجهه با مقاومت هندیان، چنان که خواندیم، برای نخستین بار خود را با نیروی کفر مواجه دیده، پس احتمالاً به هنگام تصرف اولیه‌ی آن سرزمین، با اشباحی ناشناس و یا حتی مسلمانان جنگیده است! در نزد این گونه تاریخ سازان معمول چنین است که خواننده را در محاصره اطلاعات فی البداهه بگیرند و در چنگال دور تسبیحی از اسامی به دوار سر ڈچار کنند، چنان که اینک نمی‌دانیم تکلیف خود را با این رانا سنگاها و چیپوت‌ها و میواتی‌ها و لودی‌ها و یا مکان‌هایی از قبیل چیتور و خانوه چه گونه تعیین کنیم، زیرا باید آماده‌ی آگاهی‌های دیگری باشیم که غفلت از آن، با به تعویق اندختن سلامت اندیشه یکی است.

«بابر به علم و هنر به ویژه شعر علاقه داشت، در دوره‌ی وی نقاشی و معماری پیشرفت چشم گیری یافت. از آثار معماری این دوره باید به مسجد بابری و رام‌باغ اشاره کرد. وی برای ساختن اگرا، سنان، معمار برجسته‌ی عثمانی را به هند دعوت کرد و او یکی از بهترین شاگردان خود را به نام یوسف را به نزد بابر فرستاد. یکی از هنرهای مورد علاقه‌ی تیموریان خوش نویسی بود که بابر خود در آن دستی قوی داشت و چندان در این هنر پیش رفت که مبدع خط و شیوه‌ای شد که به خط بابری شهرت یافت. بابر نسخه‌ای از قرآن را که با این خط نوشته بود، به مکه فرستاد.»

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

جای حیرت نیست. زیرا برای مولفینی که در نوشته‌هایی مصنوع، آدمکی بابر نام را از ۱۲ تا ۴۲ سالگی، به جنگ و گریز لاینقطع در صحاری آسیای میانه، بلندی‌های افغانستان و جنگل‌های هند مشغول کرده و از انواع گردنی‌های نظامی گذرانده اند، تا سرانجام در جای فاتح هند و بنیان گذار سلسله‌ی ۳۰۰ ساله بابریان بنشانند، تبدیل او در اواخر عمر ۴۹ ساله اش، به خردمندی جامع جمیع علوم و فنون آن زمان، از جمله موحد مکتبی در خوش نویسی، تنها به چرخش ولنگارانه‌ی جدیدی در قلم نیاز داشته است. با این همه، شگفتی در چند وجهی بودن این حیله گری هاست. حالا نه تنها ناگهان با بابری صاحب ذوق و فضیلت‌های گوناگون آشنا می‌شویم، بل نقل بالا در عین حال تاییدیه‌ای بر وجود دولت عثمانی است که معماری به شهرت سنان دارد و نیز ظهور مکاتبی را ناظریم که از زمان مغولان به رونق خطاطی و نقاشی و معماری مشغول بوده اند. بی‌شک برای شعبدۀ بازانی که داریوش و خشایار هخامنشی را، که سریناهمی برای خواب نداشتند، بر جهان کهن از هند تا یونان مسلط کرده اند، بیرون آوردن لباس رزم از تن مومیایی بابر و پوشاندن ردای هنرمندان و علماء بر او، آن هم فقط به مدد الفاظ، به آسانی خمیازه کشیدن بوده است!

«بابر آثاری نیز در تاریخ، ادب و فقه پدید آورد که از آن حمله اند:

۱. **بابر نامه**، که آن را واقعات بابری و توزک بابری نیز خوانده اند. این کتاب در حقیقت خاطرات و نظرات بابر است که به زبان **ترکی جغتایی** و با نشری ساده نگاشته شده است و حوادث سال های ۸۹۹ تا ۹۳۶ قمری را در بر می گیرد. شخصیت برجسته بابر در این اثر که بدون تعصب عقاید و آراء خود را در موضوعات مختلف بیان کرده، به خوبی منعکس است. ارزش بابر نامه از جنبه های مختلف تاریخی، جغرافیایی، مردم شناسی و ادبی حائز اهمیت است و به گفته‌ی کوپریلی در زمرة ۵ به ترین آثار نثر جغتایی محسوب می شود. بخشی از بابر نامه، در زمان بابر، توسط زین الدین وفایی خوافی به فارسی ترجمه ی آزاد شد که به همین دلیل کوپریلی آن را ترجمه ی حقيقی بابر نامه نمی داند».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

بدین ترتیب، بی شناسایی مکاتب و مدارس و اساتیدی که بابر را در تاریخ و جغرافیا و ادب و فقه و عروض و اصول شاعری و عرفان و موسیقی و معماری و شناخت هنر، به اوج زمان خود رسانده اند، تنها مجازیم به دفتر خاطرات هنوز دیده نشده ی بابر، به زبان ترکی جغتایی رجوع کنیم، که مراجعه به اصل آن از عهده هیچ ذی جسدی ساخته نیست مگر این که به ترجمه های فارسی تاییدنشده ی آن رجوع کنیم که اتفاقاً مطلبی در این گونه مقوله ها ندارد و اگر امروز در این باب پرسشی بیاوریم در پلک زدنی خط زنجیری از انواع مراکز آموزشی، قرینه ی جندی شاپور، از سمرقند تا بدخشان و کابل و هند در مسیر بابر بنا می کنند تا نه فقط بابر که امثال ابن سينا و خوارزمی و دیگران نیز بزرگان مکتب ندیده نمانند. مورخ بسی افسوس می خورد چنین اندیشمند خود آموخته ای، که پس از ۱۹ سال نبرد، از تصرف قصبه سمرقند هم عاجز ماند ولی در چند سال پایان عمر، از زمان ورود به هند، ناگهان در زمینه های مختلف، مجموعه ای از تالیفات گوناگون پدید آورد، چرا از آغاز به جای جهانگیری، ملا نشد تا اینک بابر دست ساخت مورخین یهود ده!! معلوم است که در مقابل حقه بازان بی ترحمی که افسار هر اراجیفی را کوچک قبای خود جای دهد؟! معلوم است که در گردن گروه بزرگی از مردم منطقه ما به عنوان سرگذشت و ثمرة تاریخی آویخته اند، جز با همین زبان تمسخر نمی توان سخن گفت. چنان که اینک نمی دانیم چه کسی پاسخ گوی این پرسش دیگر خواهد بود که چند سطربی نمونه، از آن دفتر خاطرات بابر به زبان ترکی جغتایی و با نشری ساده را کجا باید یافت تا لاقل با خط ترکی جغتایی در قرن دهم هجری آشنا شویم که ظاهرا آخرین کاربر آن همین بابر بوده است و بر سبیل مزاح سئوال کم که آیا بابر قرآن اهدایی محصول هنر خوش نویسانه خود به کعبه را نیز با همین خط و زبان ترکی جغتایی نوشته، یا شاید این اعجوبه زمان خود، که هند را به چشم برهم زدنی تسخیر کرده، در مسیر عبور از کوه های هندوکش و توره توره، که ارتش های مجهر قدرت های بزرگ زمان ما نیز جرات عبور از آن را ندارند، خط و زبان عرب را

هم به کمال آموخته است؟! باور چنین مجموعه ای از مهملات بی پشتوانه و دلیل، به کوهی از بلاحت مطلق و محض نیاز دارد، که ظاهرا نزد قوم پرستان ما به مقدار کافی فراهم است.

۲. رساله ی عروض. با بر این رساله را در حدود سال های ۹۳۶ تا ۹۳۴ قمری تالیف کرد. موضوع این رساله قالب های عروضی در شعر شاعران ترک زبان است. وی بر حسب ضرورت هر جا که لازم دیده، مثال هایی از وزن های رایج زبان ترکی و گاه فارسی ذکر کرده و اشعاری از خود به عنوان شاهد نیز آورده است. **نسخه ی خطی این رساله در ۱۹۲۳ میلادی** در کتاب خانه ی ملی پاریس شناخته شد.

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

کار بخش فرهنگی با بر شناسی از حد مسخره بازی نیز درگذشته است، زیرا طبیعتاً با بر کتابی آموزشی در قالب عروض ترکی را، که با نمونه های موجود چیزی جز همان عروض عرب نیست، باید به زبان ترکی و نمی دانیم با چه خطی نوشته باشد که خواننده ترک، از فهم اشعار فارسی آن در نماند. رساله ی عروض با بر را هم، درست مانند سایر تالیفات قلابی او، برابر معمول در تاقچه ی گرد گرفته ای از کتاب خانه و زیر زمینی متعلق به کنیسه و کلیسا و این بار در کتاب خانه ی ملی پاریس یافته اند، که نمی دانیم به کجا منتقل شده و دسترسی به آن از چه راهی میسر است؟! بدین ترتیب اکنون با با بری مواجهیم که در حین جنگ با هندیان و افغان های معارض و شورشی، برای رفع نیاز قافیه پردازان و شاعران ترک هم، رساله ی آشنایی با عروض تالیف می کرده و چون هنوز به آن مباحثی نرسیده ام که با بر را فقیهی عالی مقام در مسلک حنفی، دارای رساله ی علمیه و عملیه می داند، و به قطب کامل عارفان و صوفیان بدل می کند، پس آگاه نشده اید که با بر همزمان با تالیف رساله آموزش عروض ترکی، سرگرم برگرداندن تالیفات متصوفان، معلوم نیست از چه زبانی، به زبان ترکی جفتایی نیز بوده است!

۳. مبین. رساله ای منظوم در فقه حنفی است. تصنیف این مثنوی تعلیمی در ۹۲۸ هجری قمری خاتمه یافته است. این اثر را فقه با بری نیز خوانده اند. مبین در اصل نام تفسیری بر این مثنوی بوده که به قلم شیخ زین الدین، منشی با بر، نگاشته شده است. نسخه ی خطی این مثنوی که در ۹۳۷ قمری کتابت شده، جزو مجموعه ی خصوصی کوپریلی بوده است.

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

این هم آیت الله العظمی بابر حنفی که در تدوین رساله اش ابتکار شیرینی به کار زده و آن را به صورت مثنوی منظوم درآورده است! تاریخ تکمیل این رساله ی بابر را در ۹۲۸ هجری قمری و در گرماگرم فتح هند اعلام کرده اند. برای آشنا شدن با مبانی چنین مرتبه ی بلندی در مسخرگی های تاریخی و فرهنگی کافی است بدانید که بابر در به اصطلاح شرح احوال خود هرگز تدوین چنین تالیفات و داشتن این گونه معلومات را مدعی نشده و به خود نبسته است!!! رساله عروض او را دوغلات کشف کرده، رساله ی مبین در فقه حنفی اش را نظام الدین یافته و ترجمه ی رساله ی والدیه ی او را از قول فرشته ثبت کرده اند!!! آیا این نهایت بی پرواپی در فریب دادن فرهنگ نیست؟!

«۴. ترجمه ی رساله ی والدیه ی عارف بزرگ خواجه عبید الله احرار، که بابر آن را در ۹۲۵ قمری به زبان ترکی جفتایی ترجمه کرد. این رساله به ضمیمه ی دیوان شعر بابر توسط کوپریلی منتشر شده است. ترجمه ی این رساله می تواند نشانه ای بر گرایش بابر به تصوف باشد... حبیبی تالیفات دیگری در فن جنگ و موسیقی به بابر نسبت داده است که هیچ نشانی از آن ها در دست نیست.»

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ذیل مدخل بابر، جلد یازدهم)

اگر یهودیان برای بابر رسالات دیگری در فن خیاطی و رنگریزی نیز ساخته بودند، قوم پرستان بادبادک افتخارات آن را، بدون معاینه دنباله، به آسمان می فرستادند. اما حالا با ماموریت انواع این گونه حبیبی ها از جمله همین کوپریلی آشناییم که بی داشتن نشان درست، نه فقط کتاب و نوشته، که برای تولید مستندات منطبق با تورات، امپراتوران و تمدن های بزرگ باستانی و کهن، چون ماد و اورارتو و آشور و هیتی نیز ساخته اند. (ادامه دارد)

نوشته شده در پنجشنبه، ۰۲ مهر ماه ۱۳۸۸ ساعت ۱۵:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۳۹

(مقدماتی بر نتیجه ۳۷، حقه بازی ها در هند، ۶)

مسیر مفاهیم راه نما را بسته اند تا با تبدیل عادی ترین مشغولیات زندگی، به انواع کلاشی، آخرين سکه های سیاه خلق خدا را نیز بربایند. حالا ورزش همان گلادیاتور بازی و وحشیگری پول سازی است که میلیون ها کس را تا سرحد جنون چنان از خود بی خود می کند، تا مثلًا گذر توپی از دروازه گشادی را نهایت کام یابی بدانند و بر سر کسب آن آماده اند تا خون مدافع مقابل را بربیزنند. ابراز هنر گذر از بازار مکاره ای است که دکان داد و ستد مصرع سازان و مشاطه گران هجومیات، مزقون نوازان و آوازه خوانان و نقش اندازان بر بوم را رواج می دهد، که در واقع خیالات خام قافیه دار و پارچه های رنگ شده ی قاب گرفته می فروشند. در گوشه ای و به نامی دیگر، تصاویر دارندگان برترین دماغ و لب و ابرو و گیسو و چشم و قد و بالای زن و مرد را، از زوایا و در احوالات گوناگون می بینیم، تا هر روز دو هزار بار خود را در آینه مقایسه کنیم و از شباهت عینک و کفش و شلوار و درازا و پهنانی دماغ مان، با الگوهای سینمایی بر خود ببالیم و یا بر عکس. خرید و فروش مایحتاج، یعنی همان کلاه برداری رسمی و مستمر روزانه، که هر بقال و میوه فروش و کفash و زرگری را به خفاشی خون آشام بدل کرده است. درمان، تحويل دست بسته ی انسان رنجوری به غولان سیری ناپذیری است که ظاهر ماموران بازگرداندن سلامت را دارند. آموزش حجره ی پر رونق دیگری است که در آن دروغ و نادانی را، چون گردو، فال فال می کنند و در گذر نوباوگان می گذارند و اگر پلید ترین نوع آن را طلب کنید در دکان معرفی میراث ملل عرضه می شود که مثلًا جمع بزرگی را به دیدار چهار دیوار بی شکوه و نوسازی به نام ایا صوفیا، به این بهانه می کشانند که کلیسا ی ۱۶۰۰ ساله و به تسخیر مسلمین درآمده است تا در عین حال و به تمسخر، موی ریش و جای پای پیامبر را نشان دهند و این همه مسلمان و مومن ترک معرض این بازی ها نمی شوند و تفکر نمی کنند که موزه توپکاپی در این نمایش مهوع قصد هجو اسلام را دارد و نمی پرسند قالب پای پیامبر و یا موی ریش ایشان را چه کس و در چه زمان برداشته و تراشیده و توپکاپی پس از هزار سال، چه گونه آن ها را صاحب شده است؟! چنان که مخروبه ای نیمه کاره در ایران به نام تخت جمشید را شکوه معماری جهان نامیده اند و خط زنجیری از زود باوران را از پله های آن به بالا می فرستند و اینک که دروغ ها بر ملا شده، بهانه می آورند که ذکر حقیقت درآمد توریسم کشور را نابود می کند! در فضای این گونه سهل انگاری های منفعت طلبانه است که یونسکو برای بد نامی مسلمین اندونزی، در دهه های اخیر، میان جنگل های آن کشور معبد بروبودو ساخته و دولت آن مملکت مسلمان، برای حفظ درآمد ورود توریست، آن تزویر سر به فلک کشیده را به نمایش جهانی گذارده است. چنان که چینیان جاده هایی حاصل نهایت خردمندی و دور اندیشی در مواصلات آن سرزمین از نظر انقلابات جوی بی ثبات را، به سود تاریخ مغولان ساخت یهود، دیوار نام داده اند و حالا با بدترین و بی آبرو ترین نمونه ی این پلیدی

ها آشنا شوید که مسئولان مراکز فرهنگی دولت هند را به دریانان کنیسه و کلیسا بدل می کند که آگاهانه و رسمای بار بخش بزرگی از تاریخ آن سرزمین پنهانور را بر دوش اشباحی گذاردند که در این زمان امپراتوران مغول هند نام می دهیم.

اما در آغاز و پیش از ورود به مباحثت هند، که به خواست خدا شگفتی های فراوان همراه خواهد داشت، به متنه توجه دهم که در مقدمه ی کتابی از ذاکر محمد عبدالله چغتایی از صاحب قلمان پاکستان، با نام «تاج محل» به زبان اردو به دست ام افتاده است. بی شک ارائه ی چند سطیری از ابتدای این مقدمه، به اختصار و اجمال، روشنایی دیگری بر روند نو ملت سازی های این منطقه خواهد تاباند که در این اواخر، با تعییه سلسله سرزمین ها و مراکز سیاسی دیگری، چون قطر و کویت و امارات و عربستان و غیره، پروسه ی پاره کردن اسلام و چیدمان پازل تفرقه ی آن را کامل کرده اند.

«مقدمه: تاج محل اگر، یعنی مقبره ملکه ممتاز محل زوجه پادشاه شاه جهان اپنی فن تعمیر کی خوبیون کی وجہ سی عالم بھر میں مشہور ہی نہیں بل کی عجائبات روزگار میں شمار ہوتا ہی - ہر سال لاکھوں انسان تمام دنیا سی اس کا مشاهدہ کرتی آتی ہیں - اس پر آج تک ہر زبان میں اسقدر نظم و نثر میں لکھا جا چکا ہی خوبیون پر تنقیدی طور پر لکھنی والوں کی تعداد بہت کم ہی ، اور اس میں بھی زیادہ تر وہ بحث ہی کہ اس کا معمار کون تھا ؟ اس کی وجہ یہ بھی ہی کہ جس قدر کوئی چیز مشہور و مقبول ہوتی ہی اس قدر اس کی صحیح حالات پرده اخفا میں چلی جاتی ہیں اور حقیقت ایک افسانہ بن جاتی ہی - چنان چہ یہی حالت تاج محل کی ہی -».

می بینید که این متن به زبان اردو، با خط و حرف عرب و یکصد واژه که درست پنجاہ درصد، شامل مفاهیم اصلی آن، عربی و فارسی و بقیه نیز با الفاظ و حواشی به اصطلاح اردو پر شده هم، همان داستان زبان های فارسی و ترکی را دنبال کرده است. آیا بوی یک یدیش بدل شده به زبان اصلی اقوامی دیگر را نمی شنوید که هر کدام ادعاهای سیاسی و فرهنگی کهن دارند و قسمتی از پایگاه و جغرافیای آن تفرقه مذهبی اند که چون سدی هلال شکل، از دریای سیاہ تا اقیانوس هند، دین بزرگ اسلام را در چنبرہ قوم پرستان، تفرقه گرایان و دوری گزینان از زبان قرآن قرار داده اند!

باری به موضوع بابر مغول بازگردم.

با این که اکنون از آن کاریکاتور نخستین و بنیان گذار چوین و پوسیده و «بابر» نام امپراتوران مغول هند باخبریم، با این همه برداشت درست از کار دشوار بیرون راندن امپراتوران مغول از هند و پرده برداری از شکردد دیگری، که شاید کثیف ترین حصه ی تاریخ نگاری سبک کنیسه و کلیسا برای این منطقه باشد، توجه به مبانی و ظرایفی در بحث جاری را می طلبد که در ماهیت خود به حیله گری های نخستین تولید چنگیز متصل است. در واقع در منظر بنیان اندیشان که تبدیل جاده های چین به دیوار و مانعی در

برابر حمله مغولان را به عنوان پرده بازی و چشم بندی یهودیان پذیرفته اند، گفت و گوی دوباره از قوم و فتوحات مغول در اقالیم گوناگون شایسته‌ی عنوان زنگ تفریح تاریخ را می‌گیرد. با این همه از آن که تبلیغات بر سر این شعبه‌ی شیادی تازه، به ویژه با علم کردن دکان تاج محل، عالم گیر شده و سوته دلان سودا زده فراوانی را به خود می‌خواند، مورخ به صورت چند وجهی به عرصه‌ی تحقیق کشاندن ماجراهای مغولان هند را عمدۀ گرفته و آن مقدمه که در باب آخشاردام آمد، در اساس مدخلی بود برای قبول این پایه که ساخت و ساز هر بنایی در هند، با وجود بی شمار تکنیسین در امورات گوناگون و نیروی کار و مواد و مصالح فراوان و ارزان، تنها فراهم آوردن سرمایه لازم است تا در کم تر از سالی یک دوچین تاج محل و بسی باشکوه تر تحويل دهند؟!

«فرمانروایان بابری هند عبارت اند از: ۱. ظهیرالدین بابر، از ۹۲۲ هجری، ۱۵۲۶ میلادی. ۲. همایون شاه، از ۹۳۷ هجری، ۱۵۳۰ میلادی. ۳. اکبرشاه، از ۹۶۲ هجری، ۱۵۰۶ میلادی. ۴. جهانگیر، از ۱۰۱۴ هجری، ۱۶۰۷ میلادی. ۵. شاه جهان، از ۱۰۳۷ هجری، ۱۶۲۸ میلادی. ۶. اورنگ زیب، از ۱۰۶۸ هجری، ۱۶۶۰ میلادی. ۷. شاه عالم اول، از ۱۱۱۸ هجری، ۱۷۰۷ میلادی. ۸. جهاندار معز الدین، از ۱۱۲۴ هجری، ۱۷۱۲ میلادی. ۹. فرخ سیر، از ۱۱۲۴ هجری، ۱۷۱۲ میلادی. ۱۰. شمس الدین رفیع الدرجات، از ۱۱۳۱ هجری، ۱۷۱۹ میلادی. ۱۱. شاه جهان دوم، از ۱۱۳۱ هجری، ۱۷۱۹ میلادی. ۱۲. محمدشاه روشن اختر، از ۱۱۳۱ هجری، ۱۷۱۹ میلادی. ۱۳. احمدبهادر، از ۱۱۶۱ هجری، ۱۷۴۸ میلادی. ۱۴. عالمگیردوم، از ۱۱۷۳ هجری، ۱۷۶۰ میلادی. ۱۵. شاه عالم دوم، از ۱۱۷۳ هجری، ۱۷۰۹ میلادی. ۱۶. محمد اکبر دوم، از ۱۲۲۱ هجری، ۱۸۰۶ میلادی. ۱۷. بهادرشاه دوم، از ۱۲۰۳ هجری، ۱۸۳۷ تا ۱۸۵۷ میلادی».

(دائرة المعارف مصاحب، ص ۷۱۰)

گرچه در فهرست فوق، مثلاً به سال ۱۱۳۱ هجری، هندوستان سه امپراتور مغول دارد، اما مختصر شده بالا، ردیف سلاطین مغول هند بر مبنای رجوع به منابع انسکلوپدیک است که عادتاً موبی را از ماست مطبی بیرون می‌کشند و با همان گلیمی هفت رنگ می‌باشند که در این مورد، اختلافات در اعلام سال‌های اسلامی سلاطین از حد قبول عقل و حدس بیرون است. مثلاً دهخدا نه ۱۷، که ۲۷ امپراتور مغول در هندوستان به تخت می‌نشاند! به هر حال در متن بالا حد میانه را گزیده ام و از میان قریب ده منبعی که در اختیار دارم، برای مراجعه عمدتاً دو منبع، یکی به زبان فارسی با نام «معماری هند در دوره‌ی گورکانیان»، اثر ابا کخ و ترجمه حسین سلطان زاده و دیگری که معتبرتر است، کتابی به زبان انگلیسی به نام «معماری هند و اسلامی در دهلی و اگرا»، کار پرآدمان کومار شرمان را برگزیده ام. حسین زاده فقط بابر و همایون و اکبر و جهانگیر و شاه جهان و اورنگ زیب و آثار ساختمانی منتسب به آن‌ها را عمدۀ می‌کند، که غالباً دنبال هم کردن و چسباندن آسمان به ریسمان از قبیل مطالب زیر است.

«ازیابی دوره ۵ نخست معماری گورکانی در عصر بابر دشوار است، زیرا بین نوشه‌های او درباره ۵ معماری که به معماری والای تیموری اشاره کرده و چند بنایی که از او باقی مانده، اختلاف وجود دارد. اگرچه از او به عنوان بنیان گذار تعدادی باغ تقدیر شده، اما مساجد وی در سمیهال، ایودایا و پانیبات، به عنوان آثار مهمی از دوره ۵ کوتاه سلطنت او باقی مانده است... طی دوره ۵ بعد تصویر ناهمگونی از معماری گورکانی در دو دوره از سلطنت همایون تا اواسط قرن شانزدهم عالی شد. روش تیموری تقریباً توسط تاثیر گذاری مستقیم بر روی طرح بنها مانند طرح مسجدی در کاچپورا در آگرا آشکار می‌شود. اما برای گنبد بیرونی آن، که الان وجود ندارد، خصوصیات اصلی ساختمان آن با مسجد نمازگاه در قرن شانزدهم در قرشی، شهری در جنوب غربی سمرقند که در خاطرات بابر ذکر شده، مشابه است.

(ابا کخ، معماری هند در دوره ۵ گورکانیان، ص ۳۲ و ۳۵)

هنگامی که یک یهودی دیگر را مسئول تبلیغ معماری گورکانیان می‌کنند، خود به خود موظف می‌شویم که کتاب را کنار بگذاریم و فاتحه ۵ گورکانیان هند را بخوانیم. کتاب کخ از آن جهت به اورنگ زیب ختم می‌شود که گویا دوران او را پایان عهد ساخت و سازهای مغولان در هند گرفته و روش تحقیق او از مبنای همان تحقیق مصطلح آغاز می‌شود که ابتدا و فقط بر اساس شایعات و احتمالاً دوز و کلک های موجود در کتبیه چسبانی و قبر سازی های سبک امام زاده های جدید التاسیس ایران، چند بنا را مثلاً به بابر و همایون می‌بخشند و سپس همان گمان را اساس سخن سرایی در باب مشخصات ابنيه و تکنیک معماری دوران آن ها قرار می‌دهند و گرچه به زمان لازم برای کسب اعتبار در گفتار تا سمرقند هم سر می‌زنند، اما در همه حال از چنین اظهار لحیه هایی دورتر نمی‌رانند: «روش تیموری تقریباً توسط تاثیر گذاری مستقیم بر روی طرح بنها مانند طرح مسجدی در کاچپورا در آگرا آشکار می‌شود». یک تیم کامل از معماران پیر و جوان و خرد و کلان و نوپرداز و کهنه ساز جهان هم قادر به تفسیر عینی جمله ۵ بالا و معلوم کردن روش و اسلوب روشی ساخت و ساز تیموریان هند نیستند. با این همه کخ منکر ادامه ۵ تسلط سلاطین مغول بر هند نیست و دوران آن ها را به بابر شاه دیگری در سال ۱۸۵۸ میلادی ختم می‌کند که به واقع نمی‌دانیم چه گونه او را اختراع کرده است.

«پادشاهی گورکانیان در هنگام حکمت جانشینان ضعیف اورنگ زیب به ناتوانی گرایید. هند شمالی در قرن ۱۸ زیر نفوذ قدرت های بومی و خارجی بود. انگلستان سلطه ۵ خود را از غرب بنگال گسترش داد تا آن که در سال ۱۸۰۲ دهلی را تصرف کرد. آخرین حاکمان گورکانی، شاه اکبر دوم و بابر شاه اجازه یافتند به سلطنت صوری خود تا سال ۱۸۵۸ میلادی ادامه دهند».

(ابا کخ، معماری هند در دوره ۵ گورکانیان، ص ۱۲)

این کلاشی های در کلام، هنگامی به آخرین حد استادی خود می رسد که به شرح نحوه ی تحولات فرهنگی در مغولانی می پردازند که گویی هرگز از پشت اسب بیاده نمی شده اند. به راستی هم تبدیل اخلاق با بر که از کودکی شمشیر بردار بوده، به شاه جهان سازنده ی بنای تاج محل به مقدمات و تاملاتی نیازمند است که هیچ شارح عصر تیموریان هند از عهده ی بیان آن برنیامده است.

«در خاندان گورکانیان به **ترکی جفتایی** صحبت می شد و تصاویر افراد هنوز نمایانگر خصوصیات تاتاری آن ها بود. اما به تدریج و در پی ازدواج های سلطنتی با شاه زادگان راجپوت، گورکانیان تحت تاثیر فرهنگ و سایر خصوصیات هندی قرار گرفتند. همچنین زبان رسمی و اداری دربار و نیز زبان شعر از **ترکی به فارسی دگرگون شد**.»

(ابا کخ، معماری هند در دوره گورکانیان، ص ۱۰)

برای کخ بسیار آسان است که در یک چرخش قلم زبان و خطی به نام ترکی جفتایی خلق کند و در حالی که در سراسر هند و در آن همه اینیه ی ظاهرا مغولی از مسجد با بر به بعد هم کلامی به زبان ترکی ثبت نیست، به سرعت نه خط و زبان هندی، که فارسی را جانشین ترکی تعیین می کند. آیا حس نمی کنید که به تماشای یک نمایش دل آشوب کن روحوضی نشسته اید؟! اما اثر پرادومان کومار شارما، روی هم رفته جدی تر و بنا بر طبیعت امر، به عنوان مولفی بومی بر مبانی مدخل مسلط تر است. او سلاطین مسلمان تصویری ماقبل ورود اصطلاحا تیموریان را، که سوقات تسخیر مسخره و ۱۹ گانه ی هند به دست محمود غزنوی می گویند و اندک آثار معماری آن ها را فهرست می کند که گویا از ۱۲۰۶ تا ۱۵۲۶ میلادی و درست ۳۲۰ سال بر هند حکومت کرده اند تا با بر نامی که پس از ۱۹ سال ستیز از عهده تصرف سمرقند هم برنیامده، به قصد بردن اسلام به هند بر آن مسلمانان ۴ قرن مقدم تر بتازد تا آنان را مسلمان کند!!! وقوع چنین بلاهت ممتاز و امر ناممکنی، فقط با تحقق یک فرض میسر است: مغولان را شیعه و سلاطین مسلمان هند را سنی بدانیم و برعکس!!! فهرست شارما در صفحه ۷۸ کتاب اش، فقط ۱۴ سلطان گورکانی هند، شامل اسامی و تاریخ های تسلط زیر را به رسمیت می شناسد:

۱. ظهیر الدین محمد با بر، تا ۱۵۲۰ میلادی.
۲. نصیر الدین محمد همایون، تا ۱۵۲۹ میلادی.
- ابوالفاتح جلال الدین محمد اکبر، تا ۱۶۰۵ میلادی.
- ابوالمنظر نور الدین جهانگیر، تا ۱۶۲۷ میلادی.
- شهاب الدین محمد شاه جهان، تا ۱۶۵۸ میلادی.
- ابو المظفر محی الدین اورنگ زیب، تا ۱۷۰۷ میلادی.
- محمد معظم شاه عالم بہادر شاه، تا ۱۷۱۲ میلادی.
- جلال الدین فرج سیر، تا ۱۷۱۸ میلادی.

میلادی. ۹. محمد شاه، تا ۱۷۴۸ میلادی. ۱۰. احمد شاه، تا ۱۷۵۲ میلادی. ۱۱. عزیز الدین عالم گیر دوم، تا ۱۷۵۹ میلادی. ۱۲. شاه عالم دوم، تا ۱۸۰۶ میلادی. ۱۳. اکبر شاه دوم، تا ۱۸۳۷ میلادی. ۱۴. ابوالمنظفر سراج الدین محمد بهادر شاه دوم، تا ۱۸۷۵ میلادی!»

(پرادوما کومار شارما، معماری هند و اسلامی در دهلی و آگرا، ص ۷۸، متن اصلی)

اشکال کار فهرست بالا هم بی شاه ماندن سلسله مغولان هند در فاصله ۱۵۳۹ تا ۱۵۵۵ میلادی است. کومار شارما در پاورقی، فرید خان نام بدون شرح حال و بدون ساخت و سازی را مسئول امپراتوری در آن سال ها دانسته و گرچه مغایرت ها در شمارش تعداد شاهان تیموری هند از ده نفر بیشتر نیست، اما به هر حال بر بلا تکلیفی و سرگردانی این گونه صحنه سازان تاریخ گواهی می دهد. در کتاب کومار شارما، ۵۳ رسامی گوناگون از مشخصات فنی و طراحی بناها و ۷۲ تصویر عکاسی ارائه شده، که مثلا نمونه ای از رسامی های کتاب همین است که در زیر می بینید:

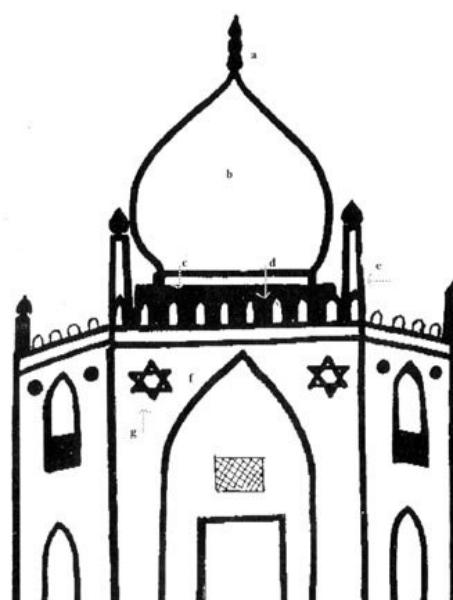
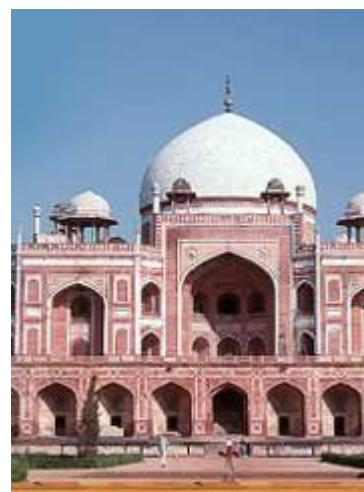


Fig. 2 : Tomb - showing its elements

این المان ها و لوگوهای سر در مقبره و مسجد همایون شاه مغول در دهلی از رسامی های صفحه ۸۰ کتاب کومار شارما است، که تصویر امروزین آن و از جمله ستاره‌ی داودهای دو طرف ورودیه به مسجد در زیر هم دیده می شود. کومار شارما در صفحه ۱۸ کتاب اش درباره‌ی ستاره‌ی داود های نصب شده در بسیاری از ابینیه‌ی مغولی هند، چنین توضیح می نویسد:



تصویر سر در وردی به مقبره و مسجد همایون در دهلی که نقوش ستاره‌ی داود در دو سوی مدخل شبستان به وضوح دیده می‌شود.

«ستاره‌ی داود»: ستاره‌ی شیش گوشی که از دو مثلث در هم فرورفته‌ی معکوس پدید می‌آید و یک سمبل مذهبی هندوان است که قدرت را تداعی می‌کند و نمایه‌ی بسیار مهمی در تدارکات نمایشی ادیان مختلف است. **این علامت بر سر در بسیاری از مکان‌های اسلامی هند نیز دیده می‌شود** که از آن جمله در قلعه‌ی کهنه‌ی دهلی، مقبره و مسجد همایون، فاتح پور سیکری و مکان‌های متعدد دیگر.».

(پرادوما کومار شارما، معماری هند و اسلامی در دهلی و آگرا، ص ۱۸، متن اصلی)

آن چه را کومار شارما در باب کاربرد ستاره‌ی داود به عنوان سمبل قدرت در تمام مذاهب به هم باfte، در اصطلاح معمول لاپوشانی خوانده می‌شود، زیرا همان نام گذاری ستاره‌ی داود بر این لوگو ماهیت اصلی آن را در ذهن شارما عربان می‌کند و در عین حال اگر از اینیه‌ی به اصطلاح مغولی هند درگذریم، در معابد هند و از جمله در آخشاردام از این دو مثلث معکوس درهم فرو شده نشان روشنی نمی‌بینیم و حتی اگر با اغماص فراوان آن را یکی از لوگوهای سمبولیک مسلک‌های متنوع هند بگیریم، کاربرد متعدد و عامدانه و بزرگ نمایی آن بر سر در بناهای مغولی، از جمله مساجد و مراکز سیاسی و تفریحی و مقبره‌ها، در حالی که بر فراز هیچ گنبدی، اشاره به الله نصب نیست، توضیحی جز این ندارد که آن‌ها را یهودی و یا لاقل تابع معتقدات بت پرستان هند بدانیم؟! هرچند واقعیت تاریخی ظهور جاعلانه به اصطلاح مغلان هند، از این احتمال نیز پلیدتر است. (ادامه دارد)

نوشته شده در پنجشنبه، ۹ مهر ماه ۱۳۸۸ ساعت ۶:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۳۰

(مقدماتی بر ۲۳۰، نتیجه ۳۸، حقه بازی ها در هند، ۷)

پس سلسله ای از سلاطین مغول - تیموری حاکم شده بر هند ساخته اند، که تعداد زمام داران آن، به شرحی که خواندید و نیز خواهد آمد، از ۵ تا ۲۷ نفر متغیر است و هر برس جدید به خوش آمد خود و یا حد اکثر بر اساس نقش اندازی های مسخره ای چون نمونه ی زیر، به زمان لازم، اشخاصی را از جمع آن امپراتوران عالی جاه، اخراج و یا وارد کرده است!



مثلاً کخ در صفحات آغازین کتاب اش، بر این مینیاتور درجه ی هشتم، شرح زیر را آورده که به انفراد وسعت مسخرگی در ساخت سلسله ی تیموریان هند را برملا می کند:

«تصویر گروهی از یک خاندان: اکبر بین پسرش، جهانگیر و نوه اش، شاه جهان نشسته است و تاج تیموری را به شخص اخیر منتقل می کند. در مقابل هر یک از این افراد وزیرش ایستاده است: از چپ به راست، اعتماد الدوله، خان اعظم و آصف خان.».

(کخ، معماری هند در دوره ی گورکانیان، ص ۱۶)

این که با تطبیق کدام علامات و آلبوم، مثلا اکبر دانستن نفر میانی بر تخت نشسته را می توان تایید کرد، هنوز سئوال نیست. بنا بر ظاهر مینیاتور و بر اساس سیمای حاضران و به دلیل جوانی، نوه شناختن گیرنده‌ی تاج را می توان مفروض گرفت، اما مطابق مسطورات موجود، اکبر باید تاج را به فرزندش جهانگیر تفویض کند که این جا با افسوس تاج را می نگرد، حال آن که بر روای تقسیمات و منقولات، جانشین پدرش بوده است! وانگهی می گویند اکبر به سال ۱۶۰۵ میلادی درگذشته و تاج داری شاه جهان از سال ۱۶۲۷ میلادی، یعنی ۲۱ سال پس از مرگ پدر بزرگ، آغاز شده که الزاماً قضایای مضبوط در این پرده‌ی رنگین حقه بازی را در صورتی با منطق اجرای نمایش نامه‌ی تاریخی مغولان هند منطبق می کند که برگزاری این مراسم منقوش را در زیر سنگ لحد اکبر و به مناسبت بیست سالگی درگذشت او گمان کنیم. حالا اگر درون تان با دیدن چنین تصاویری از جعلیات دانشگاه های غربی آشوب نمی شود و با دیدن این گونه نشانه‌های واضح کودنی در سازندگان موهومات برای مردم این منطقه‌ی مصیبت دیده، دچار قی و قسیان نیستید، خود صحت مندرجات در باب وزرای این اشباح تاریخی رنگ روغن دیده را تعیین کنید؟ راه دیگر خلاصی از لطمات این به اصطلاح اسناد زمام داری مغولان در هند، این که تصور کنیم شاه جهان این تاج را در صندوق خانه‌ای تا نوبت زمام داری خود به امانت گذارده که آن گاه نمی دانیم جانشین اکبر، یعنی جهانگیر، به جای این تاج تیموری چه بر سر می گذارد است؟! مورخ راهی برای فرو نشاندن خشم ناشی از مواجهه با این همه کلاشی، جز نمسخر و بد زبانی حتی الامکان کنترل شده نسبت به مولفانی همچون این کخ جهود نمی شناسد.

اینک بدون تعارفات مصطلح و ملاحظه و پنهان کاری‌های متداول و برای نمایش اثر انگشت کنیسه و کلیسا در پروراندن مجموعه‌ای از پرت نویسی‌ها، من جمله در باب مغولان هند، مناسب می دانم به یادگارهایی رجوع کنم که علی الاصول و به دلایل گوناگون باید بر آن گردن گذارد. تقریباً هرکس که حتی نصفه و نیمه و به تفدن اوراق کتابی را در موضوع هند و مردم و تاریخ نو و یا باستانی آن ورق زده باشد، از جایگاه والای فرهنگی و سیاسی جواهر لعل نهرو آگاه است. مردی که به سال ۱۸۸۹ میلادی در خانواده‌ی یکی از اشراف هند به دنیا آمد، ۷۵ سال پر تلاطم و آوازه را از سر گذراند و سرانجام به سال ۱۹۶۴ میلادی چشم بر جهان بست. در معروف ترین کالج‌های انگلستان درس خواند، اندکی بیش از ده سال عمر را در زندان غارت پیشگان و اشغالگران انگلیسی گذراند، همراه و دوش به دوش مهاتما گاندی رهبر جاودان آزادی و استقلال هند، مبارزه انحصاری مردم هند در راه آزادی را رهبری کرد و در نهایت پس از عمری رزم همراه با مشقت و استقامت به عنوان اولین نخست وزیر دولت مستقل هند به سال ۱۹۴۶ میلادی برگزیده شد و برای اعلام محدوده‌ی وسیع آگاهی‌های او در باب سرزمین هند کافی است به یکی از تالیفات او به نام کشف هند اشاره کنم. چنان که کتاب سه جلدی او با نام نگاهی به تاریخ جهان، از دانش نسبی و الیته مغشوش و سهل گیرانه‌ی او در باب سرگذشت جهان حکایت می کند. کتابی که اینک برگ‌هایی از ترجمه فارسی آن را باز می کنم تا با ارائه سطوری از آن معلوم شود که این عنصر نام آور سیاسی و فرهنگی هند نیز مطلب چندانی از حکومت مغولان در سرزمین اش نمی داند. نهرو هم در مراجعته مختصر و دست و پا شکسته‌ی خود، در موضوع ظهور مغولان در هند، غالباً به مستنداتی متولّ است که کاغذی است و ابطال آن‌ها با نقل از سطور هر یک

از آن ها میسر است. چنان که در باب گمانه های با بر در باب هند به بیوگرافی او رجوع می کند که هند را چنین توصیف کرده است:

«هند کشور بسیار زیبایی است که در مقایسه با کشور ما دنیا به کلی مختلف و متضادی است. کوه ها و رودخانه ها، جنگل ها و جلگه ها، حیوان ها و گیاهان، بادها و باران ها و مردم و زبان های شان، همه طبیعت دیگری دارند... همین که از سند بگذرید سرزمین، درخت ها، سنگ ها، قبایل و ایلات، عادات و آداب مردم همه دیگر مال هندوستان است، حتی مارها و افعی ها هم متفاوت هستند. قورباغه های هندوستان شایان توجه می باشند. هر چند از نوع نژاد قورباغه های ما هستند اما شش هفت «گز» بر روی آب می روند... سرزمین هندوستان چیز های جالب و توصیه کردنی کم دارد و مردم آن زیبا و خوبرو نیستند. آن ها هیچ تصوری از لطف اجتماعات دوستانه یا معاشرت و اختلاط آزادانه یا مراودات خانوادگی ندارند. آن ها نه هوش نه ذکاوت دارند نه فهم فکری، نه رفتار مودبانه و نه مهربانی و لطف دوستانه، نه نبوغ و استعداد اختراع مکانیکی یا طرح و اجرای کارهای دستی و نه جرات و دانش برای طرح های هنری و معماری، آن ها نه اسب های خوب دارند نه گوشت خوب، نه انگور و هندوانه و میوه های خوب نه یخ یا آب سرد و نه غذای خوب یا نان خوب در بازار هاشان پیدا می شود، نه حمام و مدرسه دارند، نه شمع و مشعل و نه شمعدان... مهم ترین چیز عالی هندوستان آن است که کشوری است بزرگ و پهناور که مقادیر زیادی طلا و نقره دارد. یک حسن دیگر هندوستان هم آن است که کارکنان و کارگران هر شغل و هر کسب و کاری بیشمار و بی پایان هستند، برای هر کار و شغلی اشخاص معینی هستند که همان کار و شغل را پدر بر پدر از قرون متمادی در دست داشته اند».

(جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۵۹۷)

فغان با بر قلابی مغول و محروم مانده از خوردن یک شکم هندوانه ی خوب درهنده، از این مطلب بر هواست که مردم آن سرزمین در ۵۰۰ سال پیش در مبحث مکانیک، اختراعات نداشته اند و در کشوری که شمع و مشعل نبوده، کسی به حمام و مدرسه نمی رفته و هندوانه و انگور خوب نمی خورده، مقادیر بسیار زیادی طلا و نقره، که گویا همراه باران های موسمی از آسمان سرازیر می شده، سراغ دارد و نیز گروه بی شماری از افزارمندانی را می شناسد که بدون آب یخ و نان و گوشت خوب، نسل در نسل در کار خود استاد بوده اند! آیا خود را ناظر اجرای نمایش نامه دل آشوب کنی نمی بینید که بازیگران آن با قهقهه به ریش تماشا چیان خوبیش می خندند؟! نهرو پس از به صحنه آوردن چنین بابری، تاریخ مغولان هند را این گونه پی گیری می کند:

«وقتی با بر در گذشت وظیفه دشواری در مقابل پرسش همایون قرار گرفت. زیرا همایون مردی دانشمند و با فرهنگ بود اما مثل پدرس لیاقت و ارزش نظامی نداشت. به این جهت در سراسر

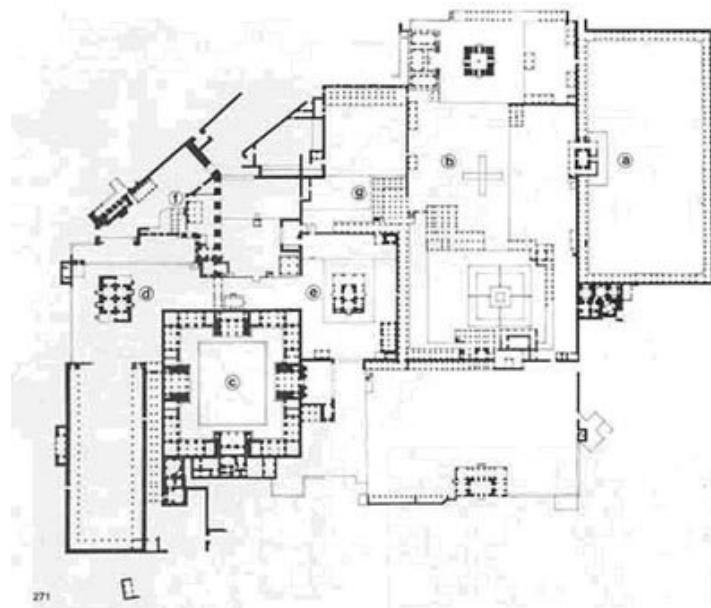
امپراطوری تازه اش آشفتگی هایی بروز کرد و عاقبت هم ده سال پس از مرگ با بر در سال ۱۵۴۰ یکی از روسا و امرای افغانی استان بیهار به نام «شیر خان» نیروی او را شکست داد و او را از هند بیرون راند. بدین قرار دومین امپراطوری از سلسله مغولان کبیر سرگردان شد و ناچار بود خود را مخفی سازد و انواع ناملایمات و محرومیت ها را تحمل کند. در دوران همین سرگردانی در بیابان راجپوتانا بود که همسر همایون در ماه نوامبر ۱۵۴۲ پسری به دنیا آورد. این پسر که در صحراء متولد شد «اکبر» بود که بعدها یکی از بزرگترین امپراطوران هند گردید.

(جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۵۹۹)

بدین ترتیب هنوز امپراتوری مغول هند کاملاً نطه نبسته دومین سلطان آن را سرگردان بیابان ها می بینیم تا سرانجام و پس از دو سال در به دری، همسرش در زیر آسمان باز فرزندی بیاورد که ماموریت باز گرداندن حاکمین مغول به هند را داشته است. گفته اند که همایون با کمک شاه طهماسب اول دوباره بر هند مسلط می شود. حالا اگر بپرسیم شاه طهماسب صفوی که قادر بود به یک سرگردان در بیابان چنان کمکی برساند که در چشم بر هم زدنی از اصفهان به سمت هند براند و آن را دوباره تسخیر کند، به کدام علت خود هوس دست یافتن به ان سرزمین را نداشته، در پاسخ شاید برگی بر تاریخ تیموریان هند بیافزایند که همایون و طهماسب دو برادر ناتنی از پشت چنگیز خان بوده اند!

«وقتی همایون مرد اکبر فقط سیزده سال داشت. مانندپدر بزرگش در دوران جوانی به تخت سلطنت نشست. او یک لَله و سرپرست داشت به نام «بایرام خان» که «خان بابا» نامیده می شد، اما پس از چهار سال او خود را از قید سرپرست و راهنمایی و دستور های دیگران آسوده ساخت و حکومت را به دست خود گرفت... پایتخت اکبر هم در ابتدا شهر «اگره» بود، در آنجا قلعه و ارگ شهر را به دستور او ساختند. سپس شهر دیگری به نام «فاتح پور- سیکری» که حدوداً سی کیلومتر با اگره فاصله دارد، اهمیت یافت. او این مکان را از آن جهت که مرد مقدسی به نام «شیخ سلیم چیستی» در آنجا زندگی می کرد برگزید و در این محل شهر بزرگی ساخت که به روایت یکی از مسافران انگلیسی همان زمان «خیلی از لندن بزرگتر» بود. این شهر مدتی بیش از پانزده سال پایتخت امپراطوری اکبر بود. سپس «lahor» را پایتخت خود قرار داد... «فاتح پور- سیکری» هنوز با مسجد زیبا و با «بلند دروازه» و ساختمان های متعدد دیگرش باقی و بر سر پا است. این شهر اکنون خالی از سکنه و زندگی است اما در میان خیابان ها و کوچه ها و در تالار های وسیع و پهناور کاخ هایش انگار هنوز هم اشباح یک امپراطوری مرده در حرکت است».

(جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۶۰۰)

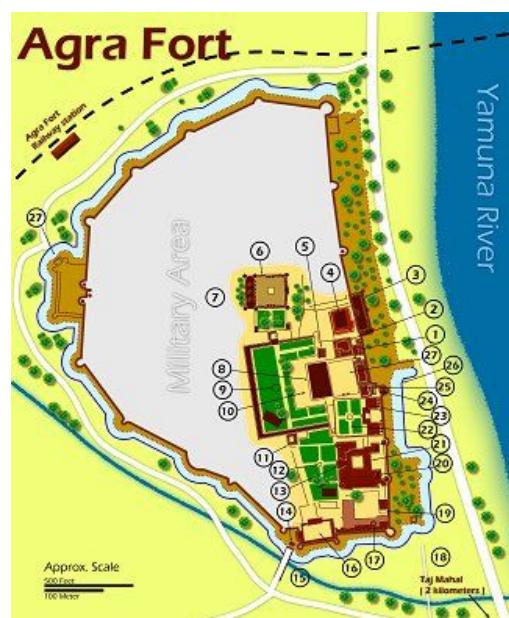


طراحی بالا از مجموعه‌ی فاتح پور سیکری، قریب دو هکتار اینیه‌ی پوشیده با رنگ روغن و نوسازی‌های جدید را نشان می‌دهد که باید چشم توریست‌ها را خیره نگهدارد. این به اصطلاح شهر، که دروغ تراش بی‌شمری آن را بزرگ‌تر از لندن اندازه زده، چهار دیوار مختص‌تری است که شرح آن را می‌توان در مقدمه جزوی فاتح پور سیکری، که در تمام هتل‌های دهلی یافت می‌شود، چنین خواند:

«فاتح پور سیکری در ۳۷ کیلومتری غرب آگرا قرار دارد و محل سکونت شیخ سلیم چیستی بوده است. اکبر، امپراتور مقتدری بود که به تمام ادیان احترام می‌گذاشت. می‌گویند به این جا آمد و با این قدیس بیعت کرد و از او خواست برایش دعا کند تا صاحب فرزند پسر شود. گفته می‌شود این قدیس او را تقدیس کرد و همسر اکبر باردار شد. در ۲۰ آگوست ۱۵۸۹، پسر اکبر متولد شد و او را محمد سلیم نامیدند که بعدها با لقب امپراتور جهانگیر، تاج گذاری کرد. اکبر در آن جا کاخ‌هایی ساخت اما به علت کمبود آب، آن منطقه را ترک کرد. آرامگاه شیخ سلیم از مهم‌ترین عمارت‌های مجموعه است و از سراسر جهان، زائر دارد. گفته می‌شود اگر کسی به ضریح آرامگاه دخیل بینند و آرزو کند، دعایش برآورده خواهد شد. آن گاه صاحب آرزوی حاجت روا شده، باید دخیلی که بسته را بگشاید. پس از ورود به محوطه‌ی فاتح پور سیکری، به عمارت‌هایی می‌رسیم از جمله: نوبت خانه، دیوان عام، دیوان خاص، خاص محل، چرچمن، بنج محل، منجم خانه، کاخ مریم، کاخ جوزابی، حوا محل، کاخ بربال، منار هیران، مسجد جامع، آرامگاه شیخ سلیم، آرامگاه، اسلام خان، بلند دروازه، بائولی، خانه‌های ابوالفضل و فیضی و غیره».

آیا بپنداشیم نهره از موقعیت اگرا، فاتح پور سیکری و قلعه سرخ بی‌خبر بوده، نمی‌دانسته که آن قلعه کیلومترها با آگرا فاصله دارد و مجموعه‌ی مستقلی است که با هیچ تمهدی نمی‌توان آن را در جای حصار و ارگ شهر اگرا قرار داد، چنان که گمان او بر ساختن شهر فاتح پور سیکری به عنوان پایتخت

جدید اکبر نیز به کلی نادرست بود، زیرا فاتح پور سیکری نه شهر که فقط خلوتگاه و مسجد و قبری مجرد، در میان بیابان است از آن شیخ سليم چیستی، که بنا بر نقشه‌ی بالا، خیابان و کوچه هم ندارد.



این هم طراحی مجموعه‌ی قلعه‌ی سرخ و یا قلعه‌ی اگرا است که نه شهر و یا حصاری بر گرد شهر اگرا، بل محوطه‌ی جدایانه‌ی کوچک و بی اسلوب و جمع و جوری است شامل یک رشته بناهای دور از هم که قریب هزار متر در ۷۵۰ متر مساحت دارد، با فضاهای خالی و آزاد فراوان و نیمه مشجر با خندقی گردآگرد آن، که در بروشورهای راه نما چنین توصیف شده است:

«پس از تاج محل، قلعه‌آگرا از مراکز دیدنی هند است که اکبر، امپراتور مقتدر مغول آنرا ساخته شده. قلعه‌آگرا ترکیبی از عمارتها و کاخهایی است که توسط اکبر، جهانگیر، شاه جهان و ارانگزب بنا شده و در واقع به موزه‌ای از بناهای متنوع فرمانروایان مغول تبدیل شده است. قلعه از دیوارهای محکم و ضخیم از جنس سنگ ماسه‌ای ساخته شده است. قبل از راه آب پر از کودکوکیل و قورباغه در اطراف آن قرار داشت که عبور دشمن را مشکل می‌کرد. ساخت آن حدود هشت سال و تحت نظارت کشیم خان، فرمانده ارشد اکبر و حاکم کابل انجام گرفت. این قلعه پیش‌تر چهار دروازه داشت که امروز دو دروازه دایر است. دو دروازه دیگر یعنی دروازه آب و دروازه درشانی برای همیشه مسدود شده است. دروازه ضلع جنوبی، دروازه امر سینگ، مخصوص عموم است. پس از عبور از این دروازه، کاخ جهانگیر، گربه گاردن، خاص محل، دیوان خاص، شیش محل، سومان برج، نگین مسجد، دیوان عام، مینا مسجد و موتی مسجد است».

آیا نهره را نسبت به پاره‌ای از تاریخ متاخر هند این همه ناآگاه فرض کنیم یا مطلب را باید از دریچه‌ی دیگری نگریست تا با منتهای بی فرهنگی و دشمن خوبی مراکز دانشگاهی غرب در امور انسانی و از کوشش بی پایان مورخین مزدور کنیسه و کلیسا در گمراه کردن مردم مشرق نسبت به آثار و نشانه

های سرزمین خویش آشنا شویم. چنان که به سهولت و برای تولید چنگیز مغول، جاده های کهن چین را دیوار دفاعی در برابر مغولان گفته و مزرعه چغندر پاسارگاد را به نام کاخ کورش به ثبت جهانی رسانده اند!

«مسلمان بسیار متعجب خواهی شد که برایت بگویم اکبر بیسواد بود. یعنی خواندن و نوشتن را نمی دانست، با این همه مردی بسیار تحصیل کرده و مطلع بود که گروهی کتابخوان داشت که کتاب ها را برایش می خواندند. به دستور او بسیاری از کتاب های سانسکریت به زبان فارسی ترجمه شد... در صرف غذا بسیار محتاط بود. در هر سال فقط سه یا چهار ماه گوشت می خورد ... هر شب کمتر از سه ساعت را برای خواب صرف می کرد، حافظه ای فوق العاده داشت. در حالی که چندین هزار فیل داشت نام تمام فیل هایش را می دانست همچنین نام تمام اسب ها و غزالها و کبوتر هایش را نیز می دانست... هر چند که نمی توانست چیزی بخواند و بنویسد هر چه در قلمرو سلطنتش روی می داد میدانست و اشتیاق او به دانش به قدری زیاد بود که می کوشید هر چیز را فورا بیاموزد و همچون مرد گرسنه ای بود که می خواهد تمامی غذایی را که به چنگ می آورد و در یک لقمه ببلعد».

(جواهر لعل نہرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۶۱۰)

باید قادر شویم برای این اعجوبه‌ی سیاسی و فرهنگی اکبر نام، در میان امپراتوران مغول هند نام و مراتب جدیدی خلق کنیم که بتواند طلسمر را از گربیان این صاحب استعداد بی سواد و در عین حال بسیار تحصیل کرده و صاحب اندیشه ای چابک بگشاید، که گرچه نام هزاران فیل و غزال و کبوتر و میمون خود را می داند و اشتیاق فراوانی به کسب دانش دارد، اما تا پایان عمر از به خاطر سپردن چند الفای معمول و مدرسی عاجز مانده است!!!

«پس از اکبر سه پادشاه شایسته دیگر سلطنت کردند اما هیچ چیز فوق العاده درباره‌ی آنها وجود ندارد. هر وقت یک امپراطور می مرد، بر سر جانشینی او میان پسرانش رقابت های کم نظری به وجود می آمد. پس از اکبر پسرش جهانگیر که از یک مادر راجپوت متولد شده بود، به سلطنت رسید. او تا اندازه ای سنت هایی را که پدرش به وجود آورده بود ادامه داد، اما ظاهرا به هنر و نقاشی و باغ ها و گل های اش از حکومت و سلطنت بیش تر علاقه داشت... پس از جهانگیر پسرش شاه جهان پادشاه شد که مدت سی سال از ۱۶۲۸ تا ۱۶۵۸ سلطنت کرد در زمان سلطنت او که معاصر لوئی چهاردهم فرانسه بود شکوه و عظمت پادشاه مغول هند به اوج خود رسید و در

زمان سلطنت او بذر های انحطاط نیز کاشته می شد... سپس اورنگ زیب به سلطنت رسید که آخرين پادشاه از مغولان کبیر بود. او سلطنت خود را با زندانی کردن پدر پیرش آغاز کرد. سلطنت او چهل هشت سال از ۱۶۰۹ تا ۱۷۰۶ طول کشید».

(جواهر لعل نہرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۶۱۳)

آثار بی حوصلگی و آشفته نویسی بیشتر، ناشی از بی خبری نسبت به ترتیب ادامه ی تاریخ قلابی مغولان هند، از این گفتار نہرو سریز می کند و در عین حال که تذکر می دهد در باب به گمان او آخرين سلاطین مغول هند، جز رقابت بر سر جانشینی مطلب فوق العاده ای نمی نوان گفت، یادآور می شود که به زمان شاه جهان شکوه و جلال حاکمان مغول در هند، به عنوان مایه ی سقوط، به اوج خود رسیده بود؟! سرانجام نیز نہرو سلسله ی گورکانیان هند را در پایان روزگار اورنگ زیب بر می چیند و گرچه بدین ترتیب خود را از ادامه ی دوخت و دوز قصه های نو خلاص می کند، اما دویست سال پایانی عمر آن سلسله را بلا تکلیف می گذارد، که انتهای آن بسیار نزدیک به ما و در میانه ی قرن نوزده میلادی می گذرد! باید خردمندان را از قبول سلطه ی آن سلسله کشویی در هند براحت داشت که نہرو، موجه و معتبرترین صاحب نظر تاریخ هند، طومار آن ها را پس از پنج حاکم بر می چیند، کسانی پس از ۱۴ یا ۱۷ سلطان و بالاخره دهخدا به دنبال ۲۷ زمام دار از تاریخ بیرون می فرستند!!! (ادامه دارد)

نوشته شده در جمعه، ۱۷ مهر ماه ۱۳۸۸ ساعت ۰۷:۴۵ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و استناد رخ داد پلید پوریم

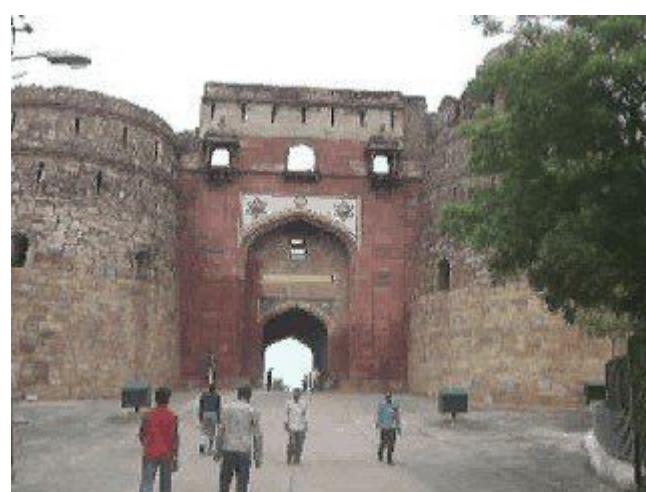
مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۳۱

(مقدماتی بر نتیجه ۳۹، حقه بازی ها در هند، ۸)

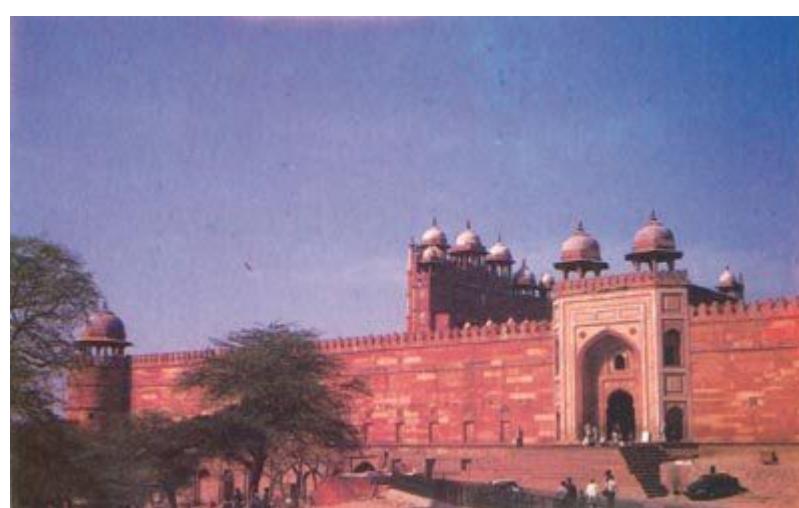
اگر نهرو هم مطلب چندانی از سلسله‌ی مغولان هند نمی‌داند و دانایی عمومی او در باب این متجاوزین قلابی به سرزمین اش، عمدتاً به همان بی‌ارزشی اکبر شناسی اوست، و اگر گمان می‌کند سلسله‌ی مغولان هند در انتهای حکومت اورنگ زیپ بسته می‌شود، پس در مورد این مغولان با جلوه‌ای رو به رویم که پیوسته مورد استناد این یادداشت‌ها بوده است: هر حاکمیت مقتدری که قرنی در محلی قرار می‌گیرد، باید آثار و الگوی حضور، چون لوازم مصرفی، بقایای زیستی و گور و گردشگاه و عمارتی از خود به جای گذارد و گزنه قابل امتداد و اثبات نیست و در صف مجموعات می‌ایستد. چنان که در همین آشفته بازار ابینه بخشی به مغولان هند، هنوز تنها پنج حاکم تیموری، غالباً در دهلی و اگرا صاحب سر پناه شده‌اند و گرچه هنوز زمان گذر از این مقدمات و ورود به بنیان مدخل نیست، اما می‌پرسم که معماری مغولان هند، در حالی که نظیر دیگری در شرق میانه ندارد، محصول کدام تحول ماهوی در تصورات فرهنگی آن قوم مشهور به خون خوارگی است که گفته‌اند شهرهای کویری را هم به آب می‌بستند، کتاب خانه می‌سوزاندند و در هر دهکی چند صد هزار جنازه به جای می‌گذارند؟ موجب اعجاب است که همین مغولان به معماری علاقمند شده‌را، ناگهان مبدع چند سبک و مکتب مینیاتور می‌بینیم، تا شاهان سلسله‌های عثمانی و صفویه و تیموریان هند با استفاده از تکنیک آنان بی‌رخساره و شاه نامه‌های جعلی، بدون تصاویر طلایی نمایند. مورخ گمان دارد مجازترین مکان کاربرد اسلنگ رنگ کردن دیگران، در همین ظهور ناگهانی و بی‌پیشینه‌ی هنر مینیاتور در دربار مغولان است! چنان که کسی برای این سئوال هم پاسخی ندارد که این همه نشان داود در اینهای منتسب به مغولان هند، زمانی که کاربرد یهودی آن در جهان شهره بود، بر اساس کدام علاقمندی به کار رفته است؟



ستاره های داود بر دو سوی دروازه ی غربی سرای نور محل، تاریخ برداشتن عکس ۱۹۷۹



اگرآ، ستاره های داود بر دو طرف سر در مدخل ورودی کهنه قلعه





اگرآ، ستاره های داود بر دو سوی سر در شبستان مقبره و مسجد چیستی.



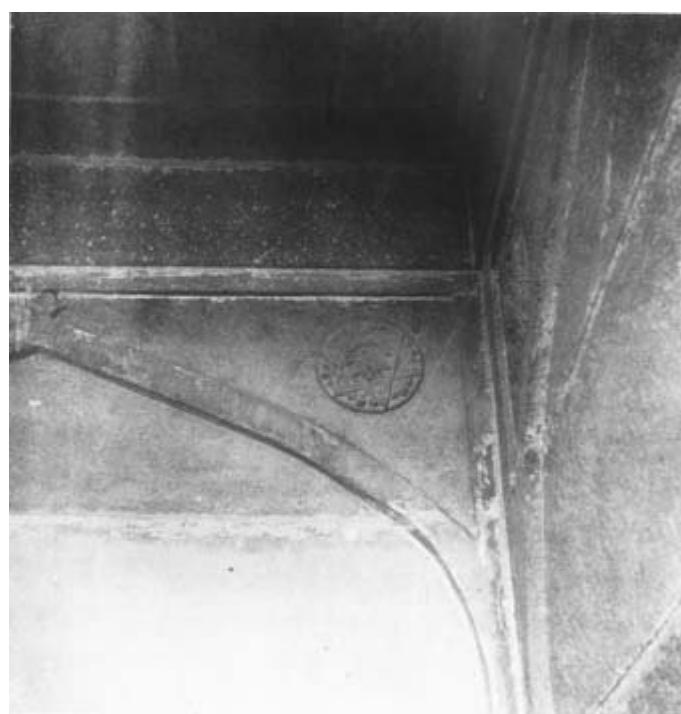
اگرآ، ستاره های داود بر دو طرف سر در مدخل ورودی کهنه قلعه



و نقش منفرد دیگری از ستاره ی داود در مجموعه ی اگرا فورت



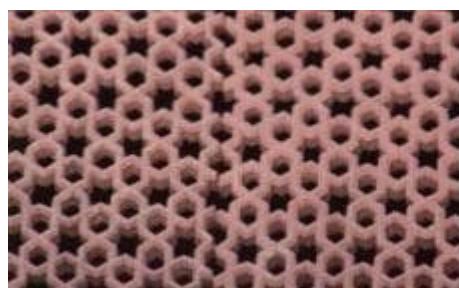
ستاره های داود بر سر در ورودی های فاتح پور سیکری، راسته اصلی بازار، که در تاریخ برداشتن عکس یعنی سال ۱۹۸۵ دیوارهای اطراف دروازه ها نیمه فرو ریخته است .



ستاره های داود بر دو سوی یکی از ورودی های فاتح پور سیکری



قلعه اگرآ، هاتی پل، تاریخ برداشتن عکس ۱۹۷۹ با لوگوی سفید رنگ ستاره‌ی داود در سمت راست سر در ورودی قلعه و ده‌ها تابلوی بزرگ از ستاره‌ی داود در آگرا فورت و فاتح پور سیکری، که می‌گویند بنای آن‌ها در قریب ۴۰۰ سال پیش، یعنی زمانی انجام گرفته است که سرمایه‌ی متعدد کنیسه و کلیسا برای چپاول جهان به کار افتاده بود. اگر به آرایه‌های جنبی این دو بنا توجه کنیم، آن‌گاه به سادگی معلوم خواهد شد که نقش اندازی‌های وسیع و مرکز فرار دادن لوگوی یهودیان در این بناها، بر حسب تصادف گرافیکی نیست.



مشبك های پنجره



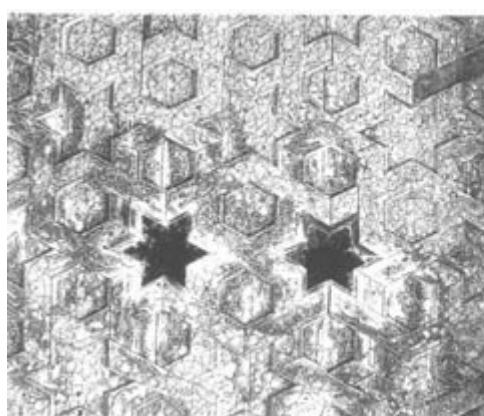
نور گیری در اگرا فورت



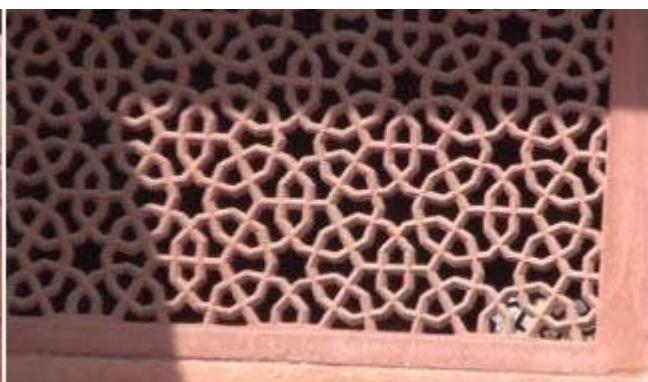
قرار دادن آن نقش معروف و نمودار گرافیکی سه بار تکرار نام علی در مرکز این ستاره‌های داود و نیز گره چینی‌هایی با صدها نقش ستاره داود بر نوساز بودن این تغییرات در مجموعه‌ی معماری به اصطلاح مغلولان در هند گواهی می‌دهد.



چنان‌که این فارسی نویسی با مرکز قرار دادن نام عمر و ابوبکر، در همان حوالی، نقش توطئه چینان را از سایه بیرون می‌کشد.

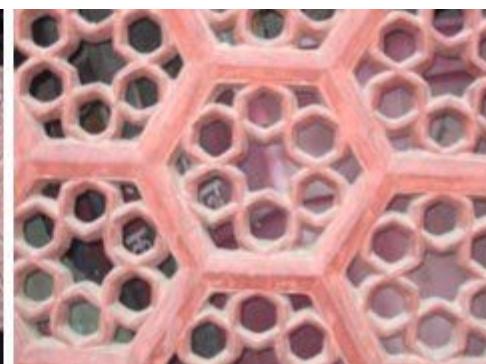


ستاره های سقف و دیوار در فاتح پور سیکری، احتمالاً یهودی، نقش دو ستاره بر دیوار را برجسته کرده است.



فاتح پور سیکری، نقش نرده دیوان خاص

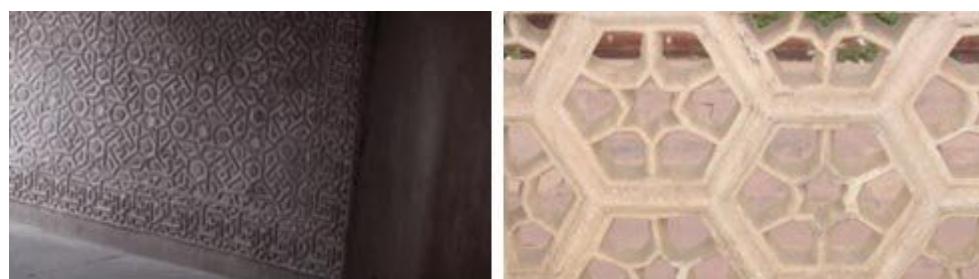
مشبک های پنجره



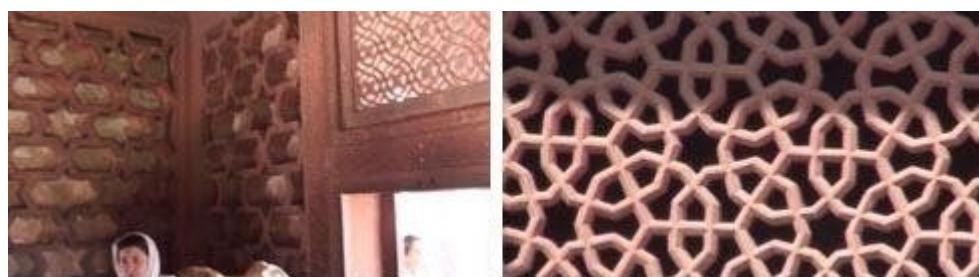
مشبک های پنجره



مشبک های ورودی



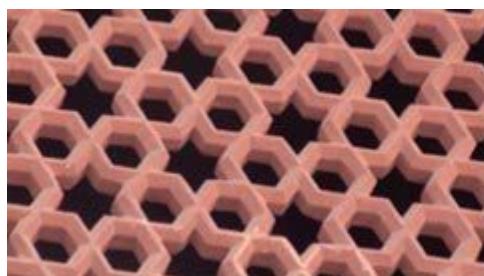
مشبک های ورودی



مشبک های پنجره



لوگوهای سقف و دیوار در فاتح پور سیکری



فاتح پور سیکری، نقوش نرده دیوان خاص



مشبک های پنجره



مشبک های ورودی

این ها فقط تعدادی از نمایه های ستاره داود آن هم فقط در اگرا فورت و فاتح پور سیکری است و به یقین در هیچ مجموعه‌ی معماری در شرق میانه این همه یادآوری و نقش اندازی لوگوی یهودیان دیده نشده، که معماران ظاهرا مغول در هند از خود به جای گذارده اند. آیا به واقع این بناها مغولی است؟ (ادامه دارد)

نوشته شده در پنجشنبه، ۲۳ مهر ماه ۱۴۸۸ ساعت ۰۵:۳۰ • توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و استناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۲۲

(مقدماتی بر نتیجه ۲۰، حقه بازی ها در هند، ۹)

برای کشف رمز بناهای ظاهرا مغولی در هند و جست و جوی صاحبان اصلی آن ها، توجه به این نکته اهمیت اساسی و دست اول دارد که بدانیم این آثار، در سراسر هندوستان، با مراکز تجمع شهری، به میزان زیاد فاصله دارد و به معنایی همگی را در میان بیابان ها ساخته اند! این که مثلا حاکمان به اقتدار مشهور شده ای، چون جهانگیر و اکبر، برای رفتن به خانه و مسجد، چهل کیلومتر از دهلي دور شوند، که یک روز مسافت با مرکبی راهوار است، از شوخی های معمول مورخین کنیسه و کلیسا با مردم خطه ما شناخته می شود.

«نه اورنگ زیب و نه هیچ یک از دیگر پادشاهان گورکانی کاخ ها و مجموعه های بزرگ شهری نساخته اند. اورنگ زیب و جانشینان اش فقط بناهایی به کاخ - قلعه های شاه جهان اضافه کردند. در ۱۰۶۹ قمری اورنگ زیب پیرامون قلعه ی اگرا یک دیوار دفاعی دیگر افزود که شیر حاجی نامیده شده است.»

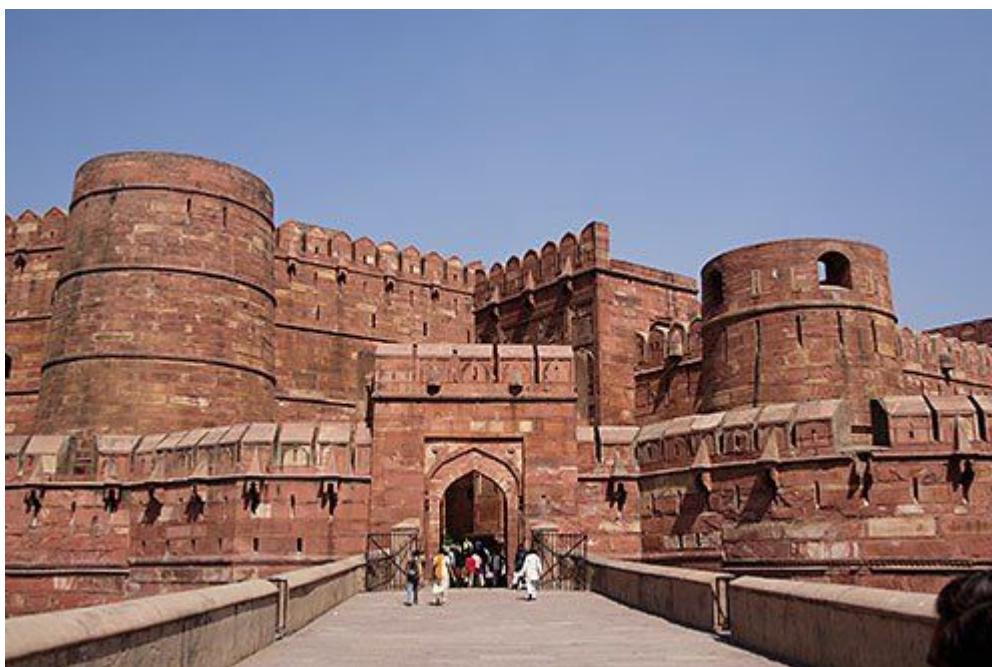
(ابا کخ، معماری هند در دوره ی گورکانیان، ص ۱۲۵)

چیزی نخواهد گذشت بی اعتباری این ذهنیات تکراری بدون مستندات و مرتبه را آشکار خواهم کرد و برای آشنایی با نمونه های منحصر به فردی از یاوه بافی و روده درازی از این قبیل که امپراتوری در تخت جمشید پلکانی ساخته و با همین مجوز، به تاریخ وارد شده و دهه ها حکومت کرده و یا حاکم مغولی در هند، بر معماری نمایشی بی بهای زمام دار ماقبل خود دیوار دفاعی تازه افزوده، دعوت می کنم که به شرح قلعه آگرا در بروشورهای رسمی وزارت جهان گردی هند، دقیق شوید.

«قلعه آگرا: پس از تاج محل، قلعه آگرا در نزدیکی فاتح پور سیکری و در ۴۰ کیلومتری آگرا، از مراکز دیدنی هند است که اکبر، امپراتور مقتدر مغول آن را ساخته است. قلعه آگرا ترکیبی از عمارت‌ها و کاخ‌هایی است که توسط اکبر، جهانگیر، شاه جهان و اورانگ زیب بنا شده و در واقع به موزه‌ای از بناهای متنوع فرمانروایان مغول تبدیل شده است. قلعه از دیوارهای محکم و ضخیم از جنس سنگ ماسه‌ای ساخته شده است. قبل از آب پر از کروکودیل و قورباغه در اطراف آن قرار داشت که عبور دشمن را مشکل می‌کرد. ساخت آن حدود هشت سال و تحت نظارت کشیم خان، فرمانده ارشد اکبر و حاکم کابل انجام گرفت. این قلعه پیش‌تر چهار دروازه داشت که امروز دو دروازه آن دایر است. دو دروازه دیگر یعنی دروازه آب و دروازه درشانی برای همیشه مسدود شده است. دروازه ضلع جنوبی، دروازه امرسینگ، مخصوص عموم است. پس از عبور از این دروازه، کاخ جهانگیر، باغ گریپ، خاص محل، دیوان خاص، شیش محل، سومان برج، نگین مسجد، دیوان عام، مینا مسجد و موتی مسجد است. دروازه دهلی، که ورودی اصلی رو به مسجد جامع اصلی آگراست. امپراتور مغول برای عبادت خورشید در حال طلوع از دروازه دروانی که امروز بلا استفاده است، استفاده می‌کرد. اکبری محل، شاه جهانی محل، کلا تخت، سیف تخت و سلیم گره نیز ارزش دیدن دارد. در کل می‌توان گفت قلعه آگرا مانند تاج محل از نمونه‌های زیبایی معماري مغولی است».

(برگرفته از مقدمه بروشور سازمان گردشگری هند)

چنین توصیفات بی‌بها از این قلعه بزرگ و سپردهن حفاظت آن به قورباغه‌ها و تماسح‌ها، که معمولاً قورباغه‌ها را هم می‌خورند، بر ناآگاهی تدوین کنندگان این افسانه‌ها در باب اینیه مغولی هند گواهی می‌دهد، چنان که حاکم کابل را وادار کرده اند تا محل حکومت خود را برای سرپرستی بنای قلعه آگرا به امام خدا بسپارد و اکبر شاه را که ظاهرا مسجد ساز بزرگی بوده، هر صبح به عبادت خورشید گمارده اند! شگفت این که گرچه فاتح پور سیکری و آگرا فورت، به عنوان شهر و پایتخت و سکونتگاه امپراتوران مغول هند و خدم و حشم دستگاه سلطنت، در دیوارهای بلند و بسته‌ای محصورند، اما در این دو مجموعه‌ی به هم ریخته و پراکنده، حتی یک سرویس بهداشتی و آشپزخانه دیده نمی‌شود! احتمالاً این سرکردگان مغول هم، چون سران هخامنشی، خام خوار بوده، احتیاجات خود را در بیابان برمی‌آورده و مبتکر استنجه با کلوخ بوده اند!



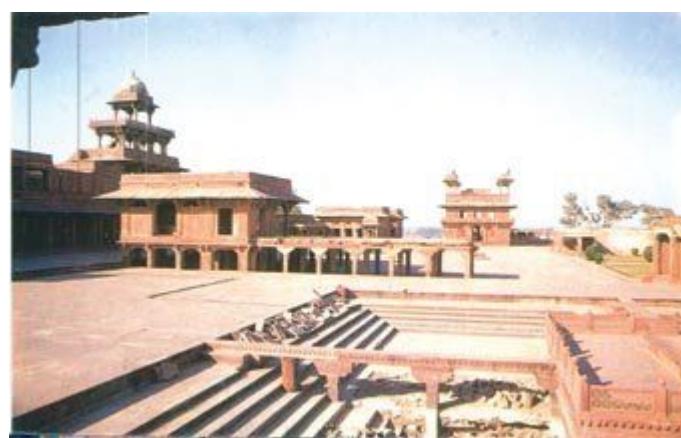
نمای بیرونی و دروازه‌ی اصلی اگرا فورت



شاید این بنای مرمری ناهمگون با دیگر نمونه‌های اطراف را، در دهه‌های اخیر، با اضافات مواد اولیه تولید تاج محل در محوطه‌ی اگرا فورت بالا برده باشند، که به آن خواهم رسید. اینک زمان است با بذل توجه به این ساخت و سازها، که به راستی در مقایسه با معابد باستانی و یا آخشاردام کنونی، معمار سازی‌های فوق بازاری شناخته می‌شود، درباریم که نیاز به تامین درآمد ملی، غارت جیب بازدید کننده‌های مشتاق دانایی را، از راه بزرگ نمایی دروغین باسمه‌ها، مجاز و موجه کرده و در این راه، مسئولین این گونه امور در چین و ترکیه و اندونزی و هندوستان و ایران تفاوتی ندارند، که هر یک شیره محلی تازه‌ای بر سرای ای توریست‌های از همه جا بی خبر می‌مالند و در عین حال بر برگی از تواریخ یهود نوشته در باب مشرق زمین، مهر تایید می‌زنند.



نمای بیرونی و دروازه‌ی اصلی فاتح پور سیکری



گوشه‌ای از محوطه‌ی داخلی فاتح پور سیکری در حال ساخت

و این هم بخشی از محوطه‌ی داخلی فاتح پور سیکری. حتی قطعه سنگی که عمری بیش از یکی دو دهه داشته باشد، در این مجموعه‌ی پرآوازه نمی‌بینید، چنان که آب نمای حیاط میانی آن هنوز در حال

ساختن است. شاید پس از بازدید از تصاویر بعدی، با یقین کامل بپذیریم که وسعت میزان نمایشات قلابی در آثار معماری گورکانی هند، نمونه‌ی دیگری در جهان ندارد.



چنان که در این عکس نسبتاً قدیمی یکی از مکان‌های مورد علاقه امپراتوران مغول را از پایه در حال ساخت می‌بینید تا قرینه‌ی هندی بالا بردن بنای مسجد شیخ لطف الله به عهد رضا شاه در اصفهان باشد، همان طور که در تصویر زیر، کار نوسازی آب نمای نیمه کاره‌ی محوطه‌ی میانی فاتح پور سیکری را به پایان رسانده‌اند.



ضایعه و ضربه‌ی اصلی این نوسازی‌های بچگانه که هر نوآشنای با فن معماری را، از این همه آوازه‌ی بی‌دلیل در باب آن‌ها به حیرت می‌اندازد و جز صحنه سازی برای کسب درآمد از گردشگران جهان نیست، زمانی پدیدار می‌شود و فرود می‌آید که از طریق این سنگ و کلوخ‌های قلابی، برای قوم مفقود مغول، تا بیخ گوش تاریخ معاصر دنباله نوشته‌اند !



مقبره و مسجد همایون تاریخ برداشتن عکس ۱۹۸۹

این تصویر مسجد و مقبره ی امپراتور همایون در اطراف دهلی را، برابر اعلام کتاب ابا کخ، در سال ۱۹۸۹ میلادی، یعنی ۲۰ سال پیش برداشته اند. به ورودی شبستان میانی با دو نورگیر بلند توجه کنید که کاملاً مسدود است و تفاوت رنگ آجر چینی، قضاوت در باب نوساز بودن آن را آسان می کند.



مقبره و مسجد همایون تاریخ برداشتن عکس نامعلوم

در این تصویر قدیم تر، مدخل ورودی شبستان اصلی را کاملاً گشوده می بینیم، که داخل آن را طاق نماها و آرایه های سنتی این گونه ابینیه در هند پوشانده است. آیا مایلید بقایای معماری گورکانیان هند را از زاویه ای دیگر ببینید که برخی از آن ها، از جمله تاج محل را بازمانده هایی از چهار قرن پیش می گویند؟!



سرای امانت خان شیرازی!

این بنای در میان بیابان، عکسی از همان قوش خانه ی تیش مامانی تصویر قبل است، که در ۲۵ سال پیش برداشته اند، تصویری که جدای از بر باد دادن تاریخ گورکانیان هند، بازدید از آن یک آنه به جیب

دولت هند از طریق جذب توریست واریز نمی کرده است. یک بار دیگر به عکس دقیق شوید تا شاید شناسایی دشمنان تاریخ و فرهنگ مردم ممتاز مشرق زمین و مزدوران داخلی آن ها، از ترک و فارس و هندی و چینی و اندونزیایی، چندان دشوار نباشد، که یکی ایاصوفیه تازه ساز و فکسنسی را کلیساپایی ۱۷۰۰ ساله اعلام می کند، آن دیگری حاده های کهن سرزمین اش را دیوار دفاعی در برابر مغولان می گوید، سومی بورو بودوی ساخت یونسکو را معبد بودیستی ۸۰۰ ساله در جنگل های اندونزی می شناساند و چهارمی خرابه های نیمه ساختی را، گوهر معماری جهان تبلیغ می کند. آیا جواهر لعل نهرو به دنبال دیدار از چنین خرابه های فاقد اسلوب و ارزشی، از شهر و پای تخت بزرگ اکبر مغول نوشته و آیا در این گونه مسائل نهرو هم بازیگر همان نقشی بوده است که رضا شاه پس از دیدار از تخت جمشید به عهده گرفت و یا روسای مکتبی این جمهوری، حتی پس از انتشار مستند تختگاه، میان ورودی های تخت جمشید، با ژست های باسمه ای ملی، تصاویر یادگاری بر می دارند؟



قلعه‌ی ویجایا، تاریخ عکس ۱۹۸۴

این هم قسمت دیگری از فاتح پور سیکری، باز هم در ۲۵ سال پیش، که بدون رنگ آمیزی و سنگ چسبانی و حجاری های قلابی کنونی، چیزی بیش از یک ساختمان معمول و متوسط شهری ندارد و بی شک قادر نیست به عنوان میراث بر جسته‌ی معماری تیموریان هند، در عصر فاتحی به نام اکبر شاه مغول خودی بنماید و توریست انگشت به دهان مانده ای را سرکیسه کند.



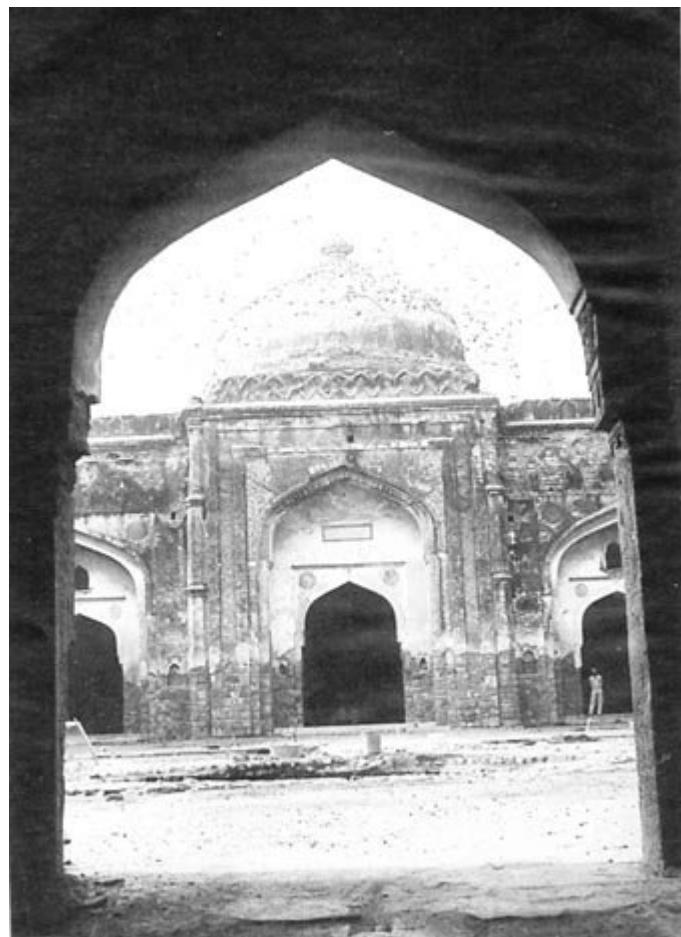
این هم قسمت دیگری از فاتح پور سیکری و باز هم در ۲۵ سال پیش، که نه فقط برای نوسازان و برپا کنندگان کاسب کار اینیه تیموریان هند، آبرویی باقی نمی گذارد، بل آن گاو در حال چرا همان قدر حقیقی است که دیوار نوساز انتهای تصویر، پرده از قلعه سازی های پر عظمت و رنگ خورده ی اطراف فاتح پور سیکری و اگرا فورت بر می دارد!



اعتماد پور، تاریخ عکس ۱۹۸۵



نگار خانه



مقبره عبدالرحيم خان خanan



قبر قطب الدين خان، تاريخ عکس ۱۹۷۸



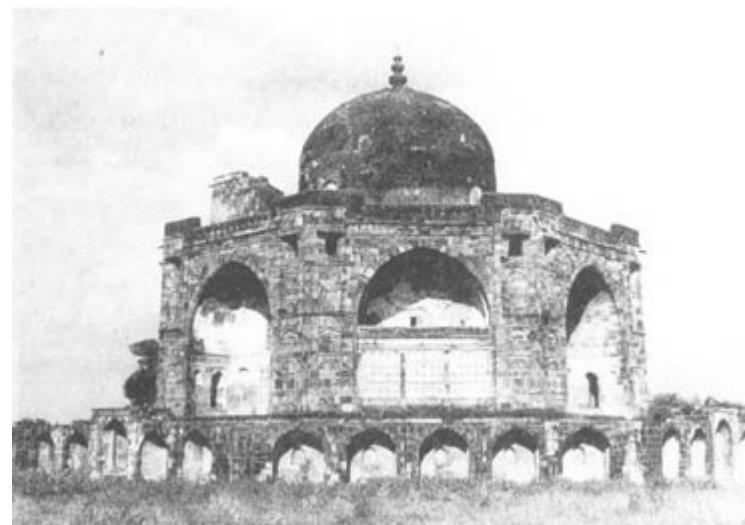
مسجد خیر المنازل



فاتح پور سیکری، تودارمل بارادری، تاريخ عکس ۱۹۸۵



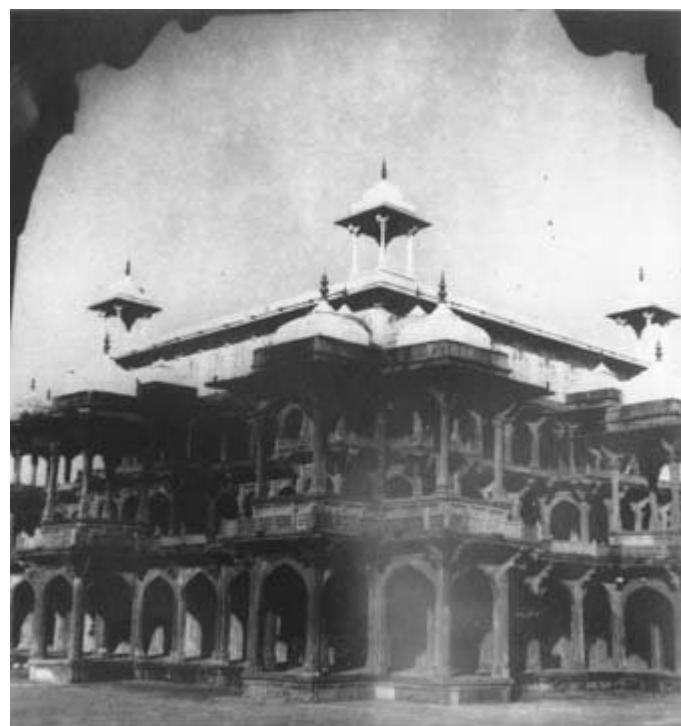
فاتح پور سیکری، قوش خانه، تاريخ عکس ۱۹۸۵



فاتح آباد، اگرآ، باغ اورنگ زیب، عمارت مرکزی، تاریخ برداشتن عکس ۱۹۸۴



نگین محل، تاریخ عکس ۱۹۸۳



سرسراها در مقبره اکبر

این ها فقط چند نمونه از بقایای اینیه‌ی فروریخته‌ی غالباً بدون صاحب و ناشناخته و بی‌اسلوب هند تا همین اوخر است، که امروز مملو از نقش و رنگ و سنگ چسبانی، و حجاری‌های بند تنبانی، به نام این یا آن فاتح مغول و با عنوانی چون فاتح پور سیکری شگفت انگیز و قلعه‌ی آگرا به توریست‌ها معرفی می‌کند، تا در درجه نخست نیاز تاریخ سازان یهود به نوع هندی امپراتوران مقتدر مغول تامین و مبلغی هم به عنوان دلالی این دروغ‌ها نصیب دولت هند شده باشد. در این میان شگفت‌تر از آن بنای شسته رفته و مرمرین، معروف به تاج محل، نیست که گویا به مدد قلوب تپنده‌ی عاشقان مدفون در آن، پس از گذشت چهار قرن کم ترین آسیبی از گذر زمانه ندیده است!؟ (ادامه دارد)

نوشته شده در چهارشنبه، ۲۹ مهر ماه ۱۳۸۸ ساعت ۰۰:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۲۲

(مقدماتی بر نتیجه ۴۱، حقه بازی ها در هند، ۱۰)

برنارد لویس کتابی دارد به نام «خاور میانه، از ظهور مسیح تا امروز» که گرچه جز مغول و سلجوق و عثمان نامه‌ی داستانواره و دور و دراز نیست، ولی از اسناد شرق شناسی معتبر شمرده می‌شود. به جهاتی نیازمند بازخوانی آن کتاب شدم و در ورود به نخستین برگ و در برخورد با اولین سطور، بوی تورات و تمہیدات استعماری را شنیدم و کتاب را کنار گذاردم.

«در آغاز عصر مسیحی، منطقه‌ای که اینک خاور میانه می‌نامیم، برای نه بار اول و نه بار آخر، در تاریخ مدون چند هزار ساله اش، مایه‌ی اختلاف میان دو دولت مقتصدر مستکبر بود. نیمه‌ی غربی منطقه، مشتمل بر ممالک پیرامون مدیترانه از تنگه بوسفور تا دلتای نیل، سراسر جزء امپراتوری روم شده بود. تمدن کهن این سرزمین‌ها رو به زوال نهاده و شهرهای قدیمی آن، تحت استیلای حکام رومی و یا شاه زادگان محلی دست نشانده آن‌ها بود. نیمه‌ی شرقی منطقه متعلق به امپراتوری پهناور دیگری بود که یونانیان و سپس رومیان آن را پرسیا و خود مردمان اش ایران می‌خوانندند.»

(برنارد لویس، خاور میانه، فصل اول، ص ۳۲)

صرف نظر از این که جزء کوچکی از داده‌های فوق نیز انطباقی با واقع امور ندارد و در آستانه‌ی ظهور مسیح سرزمینی به نام ایران قابل بازیافت نیست، اما امروز در محضر بنیان اندیشان، این گونه صحنه آرایی‌های تاریخی برای ملت‌های کهن این منطقه، که پایه گذار تمدن بوده اند و آدم‌کشی بی‌همانند پوریم، حاصل سعی پنج هزار ساله‌ی آن‌ها برای گسترش همزیستی و دانایی را خاکستر کرد، سند اعلام جرم جهانی علیه دانشگاه‌های غرب و هر پاراگراف و فصل و سطر آن‌ها، تابلوی روشن کوشش کنیسه و کلیسا برای انتشار دروغ در جهان است و کلمات هزار گونه از این تالیفات، مثلاً فقط در برابر متن یادداشت شماره‌ی ۲۲۲ از مجموعه مقالات ایران شناسی بدون دروغ، رنگ می‌بازد، مانند برف در برابر آفتاب ذوب می‌شود و پرده‌ای از ماموریت محققین و مولفینی بر می‌دارد که قادرند هر سرباز قلابی مغول و عرب را تا انتهای پس کوچه‌های شرق میانه برای ثبت نحوه‌ی اجرای تاراج و کشتارشان، تعقیب کنند، اما گویی هرگز نام پوریم را نشنیده و چیزی از آن قتل عام نمی‌دانند؟



مقبره سلطان قاری نمای شرقی

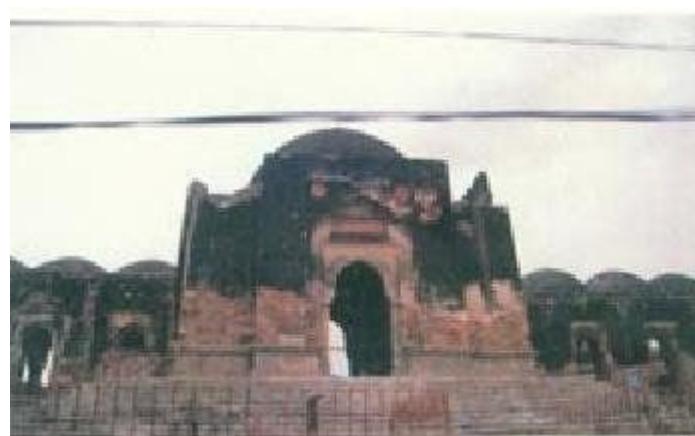


مقبره ایل توتمیش، نمای شرقی



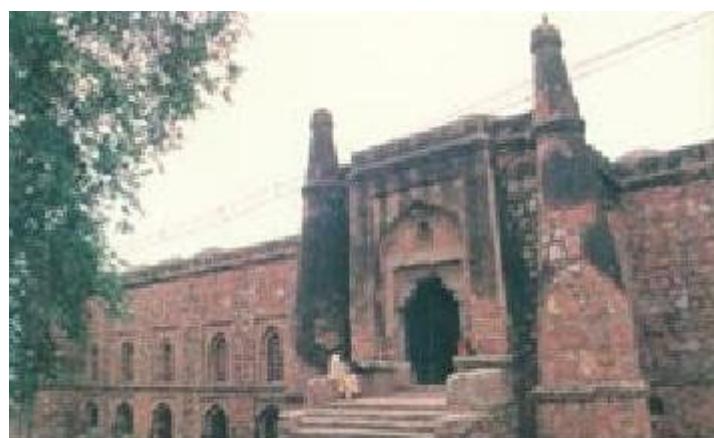
تدارک دروازه‌ی جدید برای قطب منار

کاسبی پر درآمد انبوی سازی برای مغولان هند، سازمان گردشگری آن کشور را وادار کرده است تا بی وقه سوراخ سنبه‌های دیگری، حتی به صورت گور، به نام و برای این یا آن امپراتور و دستیاران مغول او روی هم بچیند، بر آن‌ها همان رنگ اخراجی معمول را بپاشد، بر چند نقطه‌ی آن ابیاتی به خط فارسی بنشاند، حجاری یکی دو گل بته‌ی سنگی باسمه‌ای و رنگارنگ را بر در و دیوار بچسباند و سرانجام بر مبنای این نوسازی‌ها، سطور تازه‌ای بر دانش نامه‌ی مغولان هند بیافزاید!



مسجد بیگم پوری نمای ورودی

با نمایش تصویر بالا و آن چه در پی می آید، به تماشای زاویه‌ی تاریک مانده‌ی دیگری از بناهای مغولی هند می‌روم، نوری بر آن می‌تابانم تا با وضوح تمام دریابیم که اغلب بناهای مغولی هند را پس از محو مجددانه‌ی آثار آتش سوزی‌ها، آماده‌ی نمایش کرده‌اند. چنان‌که در تصویر بالا آن مقدار از بنا که رد آتش سوزی را بر خود ندارد، از تعمیر جدید خارج شده، چنان‌که سمت چپ دیوار زیرین را، که آسیب کم‌تری داشته، فقط شست و شو داده‌اند، تا در فرصت بعد رنگ پاشی کنند.



مسجد خیر کی، نمای ورودی

در این حا نوسازی دیوار سمت چپ تقریباً تمام است و سنگ چینی بخشی از مناره‌ها را نیز تعویض کرده‌اند، اگر بتوانیم گوشه‌ای از سیاهی فراز سر در اصلی را حاصل رد آب باران بدانیم، بی‌شك تیرگی‌های مانده بر مناره‌ها جز بقاوی‌ای دود زدگی نیست. مورخ در برخورد با انبوه تصاویر آتش سوزی در اینیه به اصطلاح مغولان هند، مطمئن شد که نام گذاری مسجد بر اغلب آن‌ها فربینده و جاعلانه است.



پانی پات، مسجد کابلی باغ، تاریخ عکس ۱۹۸۲

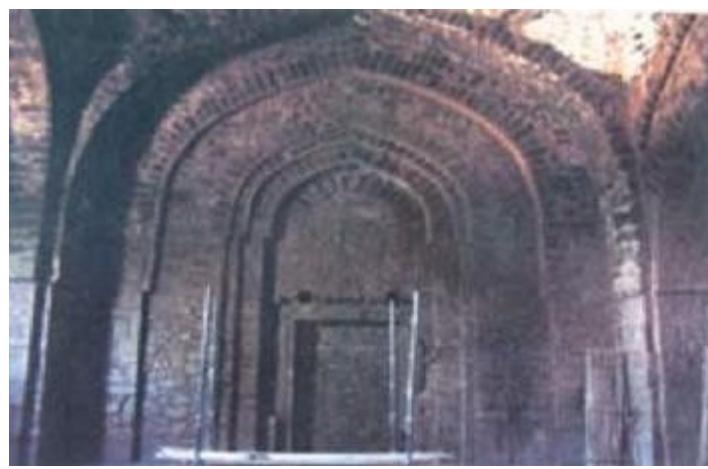
اگرا، مسجد کاچپورا، تاریخ عکس ۱۹۷۸



فاتح پور سیکری، تو دارمل، تاریخ عکس ۱۹۸۵ سبز برج، دهلی، تاریخ عکس ۱۹۷۸



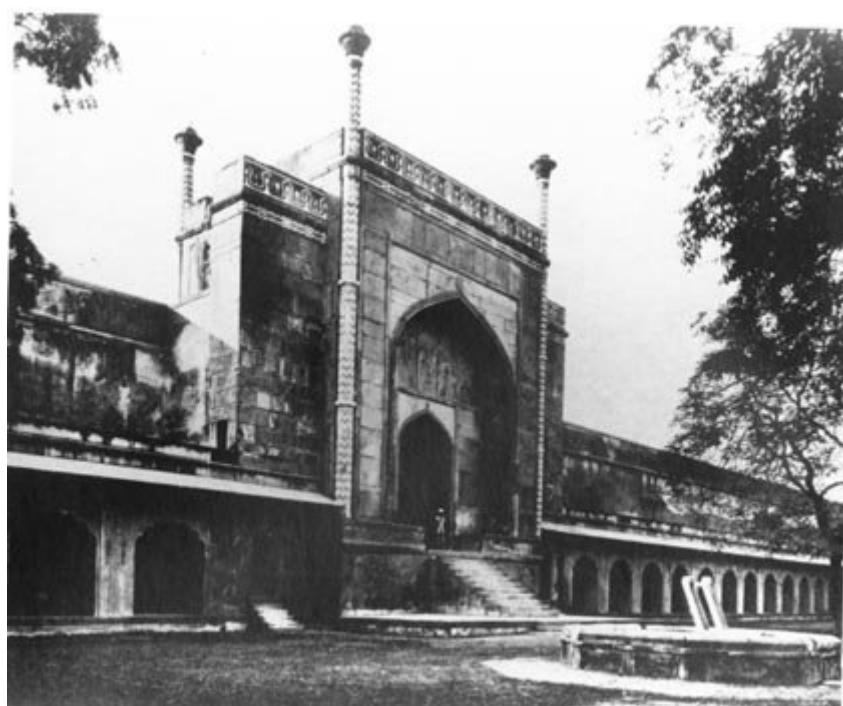
در منظره‌ی بقایای این خرابی‌ها دقیق شوید. انهدام توام با شعله ور کردن بنا نخستین بازتابی است که از این باقی مانده‌ها منعکس می‌شود. مطلب قابل اعتماد مهم این که آثار برحا از این آتش سوزی‌ها از اقدامی نه چندان دور خبر می‌دهد، زیرا گذشت زمان و بارش فراوان بازان قادر نبوده است از ضخامت و وسعت لایه‌های دوده بر در و دیوار بکاهد.



تین برج، محراب و دیواره‌های داخلی

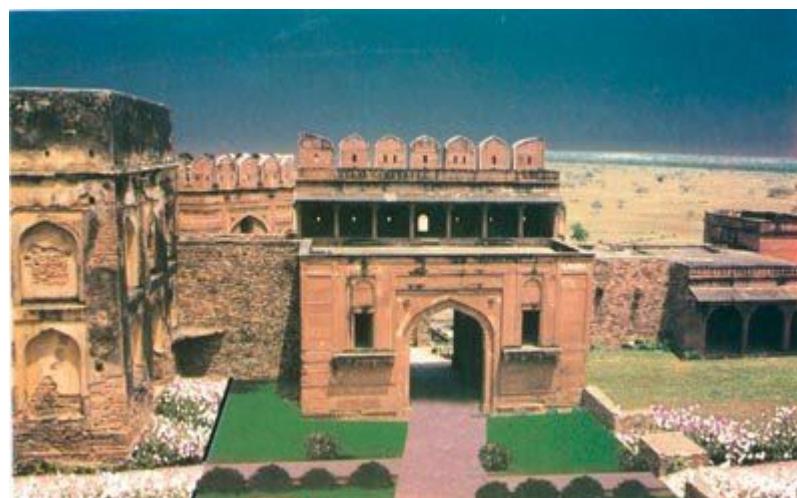
آتش سوزی تا درون به اصطلاح شبستان و محراب‌ها را گداخته و کوشش سی ساله‌ی دولت هند برای بازسازی آن‌ها، چنان که در تصاویر بعد شاهد می‌شود، هنوز نتیجه‌ی کافی و کامل را از جمله

در تصویر خرابی های زیر با دیوارهای سوخته نداده است که تنها به محوطه سازی آن عنایت کرده اند. شاید سازمان گردشگری هند در سال های آتی بتواند معلوم کند که کدام امپراتور مغول در این به اصطلاح مدرسه در خارج از دهلی زبان فارسی می آموخته است!؟



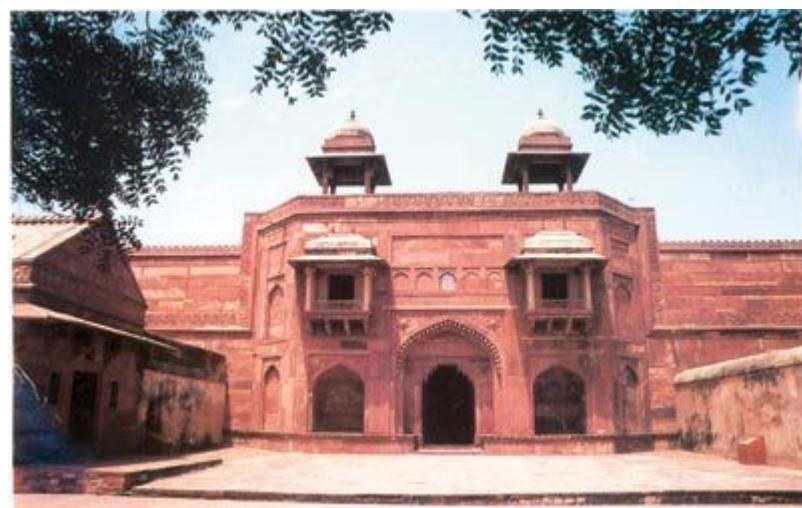
تاج محل، دروازه‌ی اصلی و ورودی جنوبی مجموعه

و این هم تصویری از مدخل جنوبی مجموعه‌ی تاج محل، در روزگاری نه چندان دور. حتی پس از مقدمات نوسازی آن، از جمله با تجدید ساخت مناره‌های اطراف، هنوز می‌توان شاهد آثار تخریب و آتش سوزی در این دروازه‌ی ورودی بود که البته مهاجمان مبهوت مانده از دیدار زیبایی بنای اصلی، ظاهرا کم ترین تعرضی به مقبره آن دو عاشق نداشته اند!!؟



اگرآ، دروازه الغانت

و این هم دروازه ی الغات در اگرا فورت، کار رنگ پاشی و در حقیقت شیره مالی بر سر بازدید کنندگان در بنای میانی دروازه به پایان رسیده است، هرچند دیوار اطراف را هنوز به طور کامل بالا نبرده اند و بقایایی از ابنيه ی نیمه ویران و سوخته ی قدیمی در انتهای سمت چپ عکس دیده می شود.



چنان که این بنا در مجموعه ی اگرا فورت، گرچه شیروانی های سبک ایونیک دارد و لکه هایی از آثار سوختگی پیشین از زیر ضخامت رنگ بیرون زده، اما به هر حال آماده ی بازدید است.



اگر به میزان کافی کنجکاوی کنید و به محوطه های مسدود و غیر مجاز سرک بکشید و وارد شوید، هنوز در فاتح پور سیکری هم به چنین یادگارهایی از ابنيه ی سوخته و ویران قدیمی بر می خورید که تاکنون اقدام به سنگ چسبانی و رنگ پاشی آن نکرده اند و به درستی نمی دانند این چهار دیوار آجری ویران و نیمه سوخته را باید به کدام امپراتور مغول ببخشنند!



چند منار، پایه‌ی منار

حتی پس از بارها پاشیدن رنگ، که رگه‌های میان آجر چینی‌ها را هم پر کرده، باز هم لکه‌های سیاه سوختگی از میان ضخامت رنگ‌های دیوار این پایه منار بیرون زده است!



و بالاخره این تصویر نه چندان جدید، برداشته‌ای از برجک مسجد شرقی مقابل بنای اصلی تاج محل است. اوضاع دو سوی بنا را با هم مقایسه کنید. چه می‌بینید؟ سمت راست بخش از تعمیر درآمده و

سمت چپ دیواری مملو از آثار سوختگی است که مشغول قاب بندی و دوده برداری و رنگ اندازی آن اند. معلوم نیست آتش اندازان بر این برجک مسجد، چرا به سراغ بنای ملوس تاج محل نرفته اند که فقط چند ده متر با این برجک فاصله دارد؟ (ادامه دارد)

نوشته شده در چهارشنبه، ۶ آبان ماه ۱۳۸۸ ساعت ۱۴:۴۵ • توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۲۴

(مقدماتی بر نتیجه ۴۲، حقه بازی ها در هند، ۱۱)

کسانی معمولا زیر لبی، با بی باوری و از روی ناآگاهی نسبت به آن چه نمایندگان فرهنگی کلیسا و کنیسه، در کرسی های علوم انسانی دانشگاه های عمدتاً غربی، بر سر اندیشه ورزی کنونی آدمی آورده اند، به کارگیری عنوان و انتساب حقه بازی در تاریخ هندیان را شایسته ندانسته و نصایح شبه عارفانه ای عرضه می کنند که از سر بی تجربگی است. اینان بدون توان ورود به این اصل و مبتدای نخستین که انسان شناسی در تمام شعبه های خود، از تاریخ و جغرافیا و جامعه شناسی و فلسفه و حکمت و مذهب و پژوهش در حوزه ی زبان ها و آشنایی با رجال و تدوین دائرة المعارف و تدارک فرهنگ لغات و درویش تراشی و خلق اهل تصوف و عرفان و از این قبیل، به دلیل ساده ی فقدان پاره مکتوبی با عمر بیش از پانصد سال، در تمام زبان ها، که حتی به تلویح و تلمیح اشاراتی در این گونه امور بر آن ثبت باشد، سراپا حقه بازی است و با این حجت دیگر و به کنایه ی نبود فن کتاب نویسی تا قرون اخیر، توجه دهم که در همین باسمه های موجود نیز در دست هیچ کاتب کهنه ای از میان هیچ ملتی، ابزار نگارشی جز همان پر معروف ندیده ایم که هرکس مایل است با یکی از آن ها دو سطری بنویسد تا از کرده ی خود تا ابد پشیمان شود و با وجود ده ها و ده ها ریز مایه و مستند دیگر، باز هم کسانی هنوز به این ادراک کلان نرسیده اند که مجموعه ی دانستنی های موجود در باب علوم انسانی، به صورت یک بسته بندی با محتواهای متعفن و مطلقاً یاوه، یکجا دور ریختنی است و اینکه تنها تکرار هر فصل و بحثی از آن ها علامت روشی بی خبری و نا آگاهی است، بل وظیفه ای در برابر خردمند جز این قرار ندارد که هر روزه برگی از این دروغ بافی ها به زور بازوی نقد و نوآندیشی پاره کند و به باد بسپارد، تا معلوم شود که تنها و تنها و یکتا متن کهنه که با تیغ انتقاد تیزتر و پر جلاتر می شود، قرآن حکیم و محکم است و بس. از این روی، هرچند برای ورود به مبحث آخرين و نهايى اين سلسله يادداشت ها،

که به خواست خدا مواریت بسیاری را بی صاحب و بازار همه گونه مناع در داد و ستد دروغ را یکسره بی بها و کساد می کند، اما ناچار و برای روشن شدن آن مبانی که هند امروز را به سرزمینی سرگشته و گرسنه با میلیون ها میلیون بی خانمان آواره در گذرگاه های عمومی و دل خوش به صدها خدای چند دست و پا و اسیر در چنبره ی انواع خرافات تبدیل و چنان نسبت به تغییر سرنوشت خود بی اعتنا و مسخ کرده است، که همان چند آنه ی از راه تکدی به دست آمده را، با طیب خاطر به آستانه متولیان یکی از هزاران هزار امام زاده ی هندوستان تقدیم می کنند! آیا چنین اوضاعی حاصل تاریخ طبیعی هند است و یا چهارصد سال حضور مسلط و ویرانگرانه ی انگلیسیان و در واقع نمایندگان مسلح یهود در هند، از راه مهمل نویسی و توطئه چینی، مردمی با فرهنگ دیرینه را در تالیفاتی دروغین، مغلوب محمود و بابر و مضحک تر از آنان، نادر افسار کرده اند تا میزان آدم کشی خود برای قبضه همه چیز هند آرامش خواه را مخفی نگه دارند. چنان که مسئولیت کشتار و ویرانی های بی پایان اجرای پوریم در ایران را بر دوش اسکندر و عرب و مغلولان دروغین گذارده اند!



این دو تصویر را در سال ۱۹۴۷ میلادی و در آستانه ی اخراج انگلیسیان از هند برداشته اند. سمت چپ تمام هستی و محل زندگانی یک خانوار هندی را می بینید و سمت راست سرنوشت نهایی یکی مثل آن ها پس از جان سپردن از گرسنگی را نشان می دهد. باور کنید عمق فاجعه و سنگینی آن آواری که یهودیان در لباس کارگزاران انگلیسی بر سر مردم هند خراب کرده اند تا به حدی است که پس از ۶۰ سال کوشش مداوم چاره اندیشان و برنامه ریزان و سیاستمداران و متخصصان هند، زندگانی عمومی در ملاء عام آن سرزمین، تغییر چندانی نسبت به این دو عکس نکرده، چنان که کمتر کسی از هند مقابل ورود سربازان انگلیس خبر درست دارد و عمق تاریخ آن سرزمین، حتی تا دو قرن پیش، در ابهام افسانه ها تاریک مانده است. مطالبی که مسئولان فرهنگی هند نسبت به آن حساسیت آشکاری نشان نمی دهند و با قبول تاریخ یهود نوشته برای هند، اینک مجرم این بی عدالتی ها و درهم ریختگی ها را محمود و بابر و نادر ظاهرا مسلمان می دانند که گویی این آخری تخت جواهر نشانی را از زیر پا و تاج مکله ای را از سر سلطانی در هند برداشته است؟ خردمند در برخورد با بی تفاوتی امروزین مردم هند نسبت به تجاوزات تاریخی دولت انگلستان، از عمق سازشی خبر دار می شود که میان دربار انگلیس و روشن

فکران و سیاست بازان و پیش تازان آزادی هند برقرار بوده است! چنان که مورخ از خواندن خبر غارت های نادر به هند به قهقهه می افتد، زیرا با ملاحظه مظاهر مادی آن دوران، احتمال می دهد که نادر از آن تخت به غنیمت گرفته، در خیمه ای میان بیابان استفاده می کرده و یا دور اندیشانه برای اجاره به سلاطین قاجار، که ساختمان و سقفی از آنان سراغ کرده ایم، از هند تا به ایران همراه خود کشانده است؟

«در طی صد ساله‌ی پس از مرگ اورنگ زیب هند مجموعه‌ی عجیب و شگفت انگیزی بود و به یک شهر فرنگ رنگارنگ شباهت داشت که دائماً شکل‌ها و نقش‌های اش تغییر می‌یافتد و هیچ چیز زیبا و تماسایی هم در آن نبود. یک چنین دورانی برای ماجرا جویانی که جرات و گستاخی استفاده از فرصت را دارند و به وسائل و روش‌ها هم اهمیتی نمی‌دهند، به ترین زمان است. به این جهت ماجراجویان در سراسر هند فراوان شدند. ماجراجویانی از خود هند و کسان دیگری که از مرزهای شمال غربی (سپاه نادر) سرازیر شدند و بالاخره دسته‌ای مانند انگلیسی‌ها و فرانسویان که از ماورای دریاها به هند آمدند. هرکس و هر گروه نقش خوبیش را ایفا می‌کرد و برای منفعت خوبیش می‌کوشید و حاضر بود که تمام اشخاص دیگر را نابود کند و از میان بردارد. گاهی اوقات نیز دو گروه و یا بیشتر با هم متفق می‌شدند تا سومی را نابود و سرکوب کنند و بعد بلافصله به جان یکدیگر می‌افتادند».

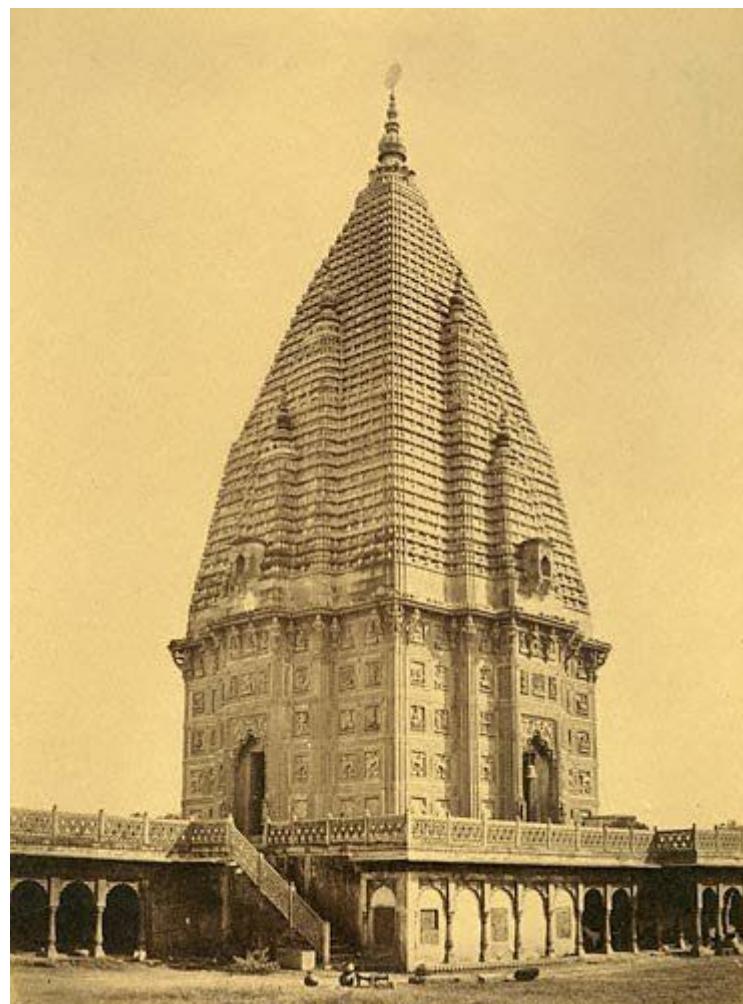
(جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۶۲۰)

این قصه‌ی عامیانه‌ی بی رنگ و رو، در باب دوران نزدیک به معاصر هند، تعبیر و تفسیر یک روشن فکر اهل مجادله با تاریخ و یک کرسی گذرانده‌ی دانشگاه لندن در رشتة‌ی حقوق بین الملل و یک رهبر آتی ملتی است که برای رهایی هند رزمیده و سپس در هند آزاد شده تا مقام اولین نخست وزیر بالا جهیده که بد نیست در مفاهیم آن کنکاش بیش تری کنیم. اورنگ زیب دروغین، چنان که خود نوشه اند و نهرو خلاف دیگران، او را آخرین سلطان مغول می‌خواند، در سال ۱۷۰۶ میلادی در می‌گزد و دوران صد ساله پس از مرگ او به سال ۱۸۰۶ میلادی ختم می‌شود، نهرو در سال ۱۸۸۹ میلادی متولد شده، که با زمان مورد گفت و گو، فقط ۸۰ سال فاصله دارد و اگر اوقاتی را هم برای بلوغ او در حد مطالعه‌ی مقدماتی در تاریخ هند منظور کنیم، پس نهرو از سرنوشت مردم سرزمین خوبیش، صد سال دورتر از این گونه فرمایشات چیز چندانی نمی‌دانسته و آن را شهر فرنگ خوانده است!!! وقتی به فرمان مرکز معینی، تابع نحوه‌ی نگاه یهودیان به تاریخ این منطقه، لازم می‌شود در زمانی واحد انگلستان و فرانسه و هلند و مغول و نادر را به هند بخوانند، ماهرترین دروغ نویسان نیز سخنی قابل فهم تر از افاضات نهرو درباره‌ی هند نخواهد داشت. بنیان اندیشان اینک به خوبی باخبرند که نگاه نهرو به تاریخ جهان نیز چیزی بیش از نگاه او به تاریخ هند، ندارد.



معبد کهن گوتور کوچ در غار الورا

اینک جای آن نیست از نوسازی بودا بنویسم، که گرچه دو درصد مردم هند نیز بدان اعتقاد ندارند، اما همه جا سمبول و حامل همه گونه دارایی های آن سرزمین شناسانده اند و برای ارائه ی نشانه های تشابه، یادآوری کنم که مبلغان و معرفان فرهنگ و معتقدات کنونی مردم هند، درست مانند ایران و بین النهرين، مایل نیستند به عمق و علائم حضور آن مردم وارد شوند و با دقت تمام مواطنین مشتاقان دیدار از هند با برنامه ریزی از پیش تعیین شده، تنها به تماشای آثار قلابی مغولی برده شوند که مثلایک قرینه سازی چهار سویه ی سهل انگار و بی بها و سردستی ساز، به نام تاج محل را، با به هم بافتی یک شبه سیاه بازی روحوضی، سمبول بروز یک عشق جاودانه و غیر قابل تکرار مغولی گرفته اند تا بازدید کنندگان از هند فراموش کنند که هند از دو هزاره پیش دارای مغاره های منقوش است و میراثی از معماری را همراه دارد که آخشاردام فقط بازتابی از آن است و می تواند رب النوع غار الورا را الگوی بودای بعد بشناساند، چنان که هر از راه رسیده ای به ایران را یکسره به خرابه های نیمه تمام تخت جمشید و شهرهای ظاهرًا تاریخی اما نوساز اصفهان و شیراز و کاشان هدایت می کنند!



معبد سامارای در رامنگر مدرس



درشت نمایی حجاری های دیوار همان معبد

این نمایی از معماری باور نکردنی معبد سامارای در مدرس است. غور در تکنیک ساخت آن و در چهار دیوار لوس و مرمرین تاج محل، که مرا به یاد کاخ مرمر تهران می‌اندازد، مقایسه‌ی گند واتیکان با کوه دماوند است. این تصویر را «جان ساش» قریب ۱۴۰ سال پیش برداشته و اگر مایلید میزان عنایت کنونی بدان را بدانید به بروشورهای سازمان‌های توریستی داخل و خارج هند، که مسافر به آن خطه می‌برند، رجوع کنید تا معلوم شود در اساس نام مدرس را در رپرتوار مناطق قابل ارزش هند برای بازدید نمی‌آورند.



شاید این عکس مانده از سال ۱۸۷۰ میلادی تنها یادگار این معبد هندویستی در شمال منار قطب باشد که امروز هیچ اثری از آن نمی‌بینیم. زیرا باز سازی و حفظ آن در کنار منار قطب از تبلیغ و تاثیر در باب خرد بناهای به اصطلاح مغولی اطراف آن می‌کاست، چنان که امروز اصولاً مفهوم هندویسم روشن نیست و جان مایه آن را در صدها و بل هزاران خرده باور جدید التاسیس دیگر برای تبدیل ملتی واحد و متحده به ابواب گیج کننده‌ای از شبه مذاهب گوناگون ریز ریز کرده‌اند، که آوازمند ترین آن‌ها سیکیسم و ماراتاهیسم است! به راستی که هند امروز کم ترین شباهتی با هند ماقبل ورود یهودی - انگلیسیانی ندارد که چهارصد سال پیش با قصد تصرف خونین آن خطه با توب‌ها و کشتی‌های خود به هند وارد شدند، چنان که نظیر همان فرقه سازی و فرقه بازی‌های دشمن تراش و هویت خراش امروزین، در پوشش و با نام مذاهب گوناگون اسلامی، که هر یک ده‌ها حاشیه‌ی عقیدتی دیگر را یدک می‌کشند، نزدیک است مسلمانان را به طور کامل از فرمایشات و فرامین قرآن دور کند.

«اللهُ الدِّينُ الْخَالِصُ وَ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أُولَيَاءٌ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيَقْرِبُونَا إِلَى اللهِ زَلْفَى إِنَّ اللهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللهَ لَا يَهْدِي

من هو کاذب کفار . های دین بی غش از آن خداوند است و آنان که دون او را سرور خود می گیرند و ستایش آنان را موجب تقرب به خدا می دانند، در این اختلاف مشمول داوری خداوندی خواهند شد که هیچ دروغ زن کافر صفتی را هدایت نمی کند».

(زمر، ۳)

آیا کسی از میان چاره اندیشان جهان اسلام قرآن نمی خواند تا مفهوم اشاراتی بدین صراحت را دریابد؟!



معبد جیان بجی در بنارس

چنان که این معبد هندویستی در بنارس با آرایه های داخلی شگفت انگیز را به چشم بازدید کنندگان از هند نمی رسانند و در جای آن به اگرا فورت می برند که در مجموع جز نمایشی از انواع بازتاب های ستاره ای داود نوساخته نیست. خون مورخ رنگ می بازد هنگامی که می داند مشهورترین منادیان آزادی از قبیل نهرо در اینجا به جایی فرهنگ دیرین هندویسم، که امروز به کلی ناشناخته است، به صورت بدترین انگلوفیل ها با لندن نشینان همکاری کرده اند. همان گونه که امروز عالی مرتبه ترین مسئولان مکتبی میراث فرهنگی ما برای بازگرداندن نمایشی گل نوشته قلابی و توراتی کورش یقه می درانند و اینک دیگر ناگزیرم پرده از عجیب ترین و وسیع ترین حقه بازی های کنیسه و کلیسا بردارم که تاریخ تصرف پر خون هند را به تعارفات و تصورات ابلهانه و کودکانه آلوده اند.

«در انگلستان ملکه ی الیزابت در سال ۱۶۰۰ فرمان تشکیل «کمپانی هند شرقی» را داد و دو سال بعد هم مکمپانی هلندی هند شرقی» تشکیل شد. این دو کمپانی فقط به منظور بازرگانی تشکیل شدند».

(جواهر لعل نهرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۵۲۰)

بعدها و در سال ۱۶۶۴ نیز کمپانی دیگری به این مجموعه با نام «کمپانی هند شرقی فرانسه» افزوده اند تا به ظاهر ماجراهی تصرف و غارت بی پایان و مسلحahه ی هند را به صورت سلسله رفاقت های تجاری میان چند واحد غیر رسمی و غیر دولتی درآورند تا جرم فقر پایان ناپذیر کنونی هند را که حاصل غارت دراز مدت دولت انگلستان است، به گرده ی چند ماجراجوی غیر مسئول بگذارند. پرده بازی ابلهانه ای که در کشتار سرخ پوستان اتازونی به کار بردن و از فرط گستردگی توحش، در امتداد آن به اعمال انجام گرفته در آفریقا درمانده شدند.

«کمپانی هند شرقی بریتانیا (انگلیسی) The British East India Company (انگلیسی) John Company :، یک شرکت سهامی عام بود که ملکه الیزابت اول در ۳۱ دسامبر ۱۶۰۰ یک امتیازنامه سلطنتی را به هدف کسب امتیازهای تجاری در هندوستان به آن اعطا کرد. امتیاز نامه شاهی به شکلی موثر کمپانی معظم هند شرقی نوظهور را به سوی انحصار ۲۱ ساله همه تجارت در هند شرقی رهنمون شد. کمپانی از یک مسئله تجاري مخاطره آمیز به چیزی تبدیل شد که در عمل زمام امور هندوستان را با بر عهده گرفتن نقش پشتیبان حکومتی و نظامی، تا هنگام انحطاط در ۱۸۵۸ در دست داشت. **این کمپانی مستقر در لندن مسئول آفرینش استعمار بریتانیا بود**. کمپانی در ۱۷۱۷، فرمانی سلطنتی از فرمانروای گورکانی دریافت کرد که این کمپانی را از پرداخت عوارض واردات کالا به بنگال معاف می کرد؛ این یک مزیت اقتصادی قطعی در بازار هندوستان به شمار می رفت. پیروزی قطعی سر رویرت کلیو در نبرد پلاسی در ۱۷۵۷، عامل اصلی در بنیان گزاری نیروی نظامی و نیروی اقتصادی کمپانی هند شرقی بود. فرانسویها در حدود ۱۷۶۰، به بیرون از هندوستان، به استثنای شماری از تجارت خانهها در کرانه هایی همانند پوندیچری، رانده شدند.

کمپانی همچنین به راههای میان هندوستان و بریتانیا کبیر توجه نشان می داد. در اوایل ۱۶۲۰، کمپانی ادعای مالکیت بر منطقه کوه میز در آفریقای جنوبی، را مطرح کرد، سپس دست به اشغال و فرمانبر کردن سنت هلن زد. کمپانی در هنگ کنگ و سنگاپور نیز چنین کرد؛ کاپیتان کید را به کار گرفت تا از دزدی دریایی جلوگیری شود، و دست به برداشت محصول چای در هندوستان زد. از دیگر روی دادهای قابل توجه در تاریخ کمپانی، آن بود که، ناپلئون را در سنت هلن

زنданی کرد، و سود سرشاری از اليهو یال برد. فراوردهاییش پایه جنبش چای بوستون در آمریکای مستعمراتی بود.

کشتی سازی‌های این کمپانی مدلی برای سن پترزبورگ فراهم آوردند که عناصر اجرائی آن در بوروکراسی هندی برجا ماند، و ساختار شرکتی آن نخستین نمونه موفق از یک شرکت سهامی عام بود. به هر حال، مطالبات مسئولان کمپانی در خزانه داری بنگال به شکلی تراژیک منجر به عجز استانی در شکل قحطی شد که **میلیون‌ها نفر را در سالهای ۱۷۷۰ تا ۱۷۷۲ به کشتن داد**. این شرکت با نام شرکت بازرگانان لندن تجارت کننده هند شرقی (انگلیسی : The Company of Merchants of London Trading into the East Indies) بنیان نهاده شد؛ که، توانستند امتیازنامه سلطنتی را برای انحصار تجارت در هند شرقی برای زمانی پانزده ساله به دست آورند. کمپانی ۱۲۵ سهام دار، و سرمایه‌ای برابر ۷۲,۰۰۰ پوند داشت. به هر روی، در هند شرقی نخست کمی بر کنترل هلندی‌ها بر تجارت ادویه اثر گذاشت، اما در همان ابتدا نتوانست پایگاهی ماندگار بنیان نهاد. سرانجام، کشتی‌های کمپانی به هندوستان رسیدند و در سورات پهلو گرفتند؛ که به عنوان نقطه ترانزیت تجاري در ۱۶۰۸ بنیان نهاده شد. دو سال بعد به محض شناسایی تجارت خانه‌ها، تصمیم به ساخت نخستین کارخانه این کمپانی در شهرک ماچیلیپاتنام در کرانه کوروماندل در خلیج بنگال گرفته شد. سودهای سرشار گزارش شده از سوی کمپانی پس از پیاده شدن در هندوستان که احتمالاً به واسطه کاهش در هزینه‌های جاری منبع از نقاط ترانزیت بود، در آغاز شاه جیمز اول را به اعطای پروانه‌های مشابه برای دیگر شرکت‌های تجاري در انگلستان واداشت؛ اما در ۱۶۰۹ او امتیازنامه کمپانی را برای زمانی نامحدود تمدید کرد، با افزودن بندی که تصريح می‌کرد که اگر تجارت برای سه سال پیاپی سود نمی‌داشت امتیازنامه برای همیشه ملغی می‌شد.

نفوذ در هندوستان : تاجران هر از چندی با همتایان هلندی و پرتغالی خود در اقیانوس هند درگیر می‌شدند. یک رویداد تعین کننده که توجه جهانگیر امپراتور گورکانی را به کمپانی جلب کرد، پیروزی آنها بر پرتغالی‌ها در نبرد سوالی در ۱۶۱۲ بود. شاید با پی بردن به پوچ بودن جنگ‌های تجاري در دریاهای دور، انگلیسی‌ها تصمیم گرفتند تا جای پایی در سرزمین هندوستان بیابند، با تحریم رسمی هر دو کشور، از پادشاه خواستند تا دست به فرستادن ماموران سیاسی بزند. در ۱۶۱۵، سر توomas رو از سوی جیمز اول پادشاه انگلستان مأمور شد تا جهانگیر امپراتور گورکانی هند را ببیند جهانگیر بر بیش تر شبه قاره هند، و نیز افغانستان امروزی فرمان می‌راند. هدف از این مأموریت تنظیم پیمان نامه‌ای تجاري بود که به کمپانی حقوق انحصاری ساخت کارخانه در سورات و دیگر نواحی را می‌داد. در برابر از کمپانی خواسته شد تا تحفه‌ها و هدایایی از فروشگاه‌های اروپایی را به درگاه امپراتور پیش کش کند. این مأموریت کاملاً موفقیت آمیز بود و جهانگیر از طریق سر توomas رو نامه‌ای به پادشاه فرستاد.

(منبع: ویکی پدیای انگلیسی)

در متن این مقاله از هیچ منبع و مأخذی نام برده نشده است. شما می‌توانید با افزودن منابع بربطی اصول اثبات‌پذیری و شیوه‌نامه ارجاع به منابع، به ویکی‌پدیا کمک کنید. مطالب بی‌منبع احتمالاً در آینده حذف خواهند شد.

از منظور این هذیان مطلق و محض و ناگزیر غیر مستند، با صد بار خواندن هم نمی‌توان سر درآورد و تنها دانشی که در آن نمی‌یابیم شرحی بر نحوه عمل کرد کمپانی هند شرقی در هندوستان تا حد تصرف آن سرزمین است. آیا مایلید به اتفاق معلوم کنیم چرا برای کمپانی بزرگ و دروغینی که ظاهراً تاریخ و سرنوشت مردم هند را زیر و رو کرده، منبع و مأخذی وجود ندارد و دریابیم که اصولاً اختراع کمپانی هند شرقی را، درست مانند محمود و مغولان و اعزام قاطر سوار ناشناس و بی‌نشانی از دهات خراسان برای تسخیر آن شبیه قاره، به نام نادر شاه، علی البدل چه چیز قرار داده و برای اختفای چه مطلبی ساخته‌اند؟! (ادامه دارد)

نوشته شده در چهارشنبه، ۱۲ آبان ماه ۱۳۸۸ ساعت ۲۱:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی‌نقاب، ۲۴۵

(مقدماتی بر نتیجه ۴۳، حقه بازی ها در هند، ۱۲)

در سراسر قرن بیستم، یعنی دوران کنجکاوی و کنکاش‌های غول آسای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و زمان بروز دو جنگ جهانی پیاپی، به کوشش یک یهودی انگلیسی با نام برایان گاردنر، نخستین و به معنایی آخرین کتاب در باب کمپانی هند شرقی نوشته و تاریخچه ای برای آن کمپانی تدارک و تدوین شد. با این همه هنوز هم انعکاس فقدان آگاهی‌های دقیق و فارغ از افسانه سرایی، در باب این کمپانی، در دائره‌المعارف‌های بزرگ جهانی نیز دیده می‌شود که جز با قصه‌های آشفته، متکی به چند تلگراف و نامه و قرارداد قلابی، از جمله میان سران کمپانی و امپراتوران مغول هند، مستند نمی‌شوند!

«کتابی که در پیش رو دارید، یکی از چند اثر تحقیقی برایان گاردنر، نوبستنده، پژوهشگر، و روزنامه نگار معاصر انگلیسی است که برای نخستین بار در سال ۱۹۷۱ میلادی از سوی انتشارات «ای. ام. هیث» در لندن منتشر و به سال ۱۹۹۷ چاپ اول آن در آمریکا به دوست داران کتاب

عرضه و با استقبال همگان رو به رو شد. آن چنان که در حال حاضر چاپ چهارم را پشت سر گذارد و به زودی چاپ پنجم آن به بازار خواهد آمد».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، مقدمه مترجم، ص ۵)

این معرفی نامه‌ی مترجمین فارسی کتاب «کمپانی هند شرقی» خود حکایت روشی از بی نشانی آن کمپانی حتی در تالیفات غربی است و چنان که می‌خوانیم از عمر نخستین تحقیق در باب این کمپانی فقط چهل سال می‌گذرد و مردم آمریکا در ده سال گذشته از مسیر همین کتاب، با تاریخچه وجود این کمپانی آشنا شده‌اند! منظر استقبال گسترده از کتاب کمپانی هند شرقی در آمریکا علی الاصول نشانه‌ی فقدان منابع مقدم بر گاردنر در آن اقلیم است، زیرا جست و جو درباره‌ی دیگر منابع مکتوب، با موضوع و مدخل کمپانی، تنها محدود به دریافت چند عنوان دیگر شد که به همین روای در ۱۹۷۶ و ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ عمدها در هند تالیف کرده‌اند! این که در باب بزرگ ترین سرزمین استعمار زده جهان، که پنهانی جنایات انجام شده و نیز گستردگی غارت بی‌حساب در آن، موجب شرمساری ابدی دولت انگلستان و سردمداران مسیحیت است، هیچ تحقیق قدیم و مطمئنی انجام نشده، خود مبین قلابی بودن مطالبی است که اینک به نام کمپانی هند شرقی در افواه ریخته‌اند و طبیعی است پس از چهارصد سال، چشم انداز روشی نیز در اذهان عمومی باقی نمانده باشد.

«کتاب حاضر، همان گونه که از نامش بر می‌آید، تاریخچه شکل گیری شرکت بازرگانی هند شرقی است که به ابتکار محدود بازرگان جسور و بلند پرواز انگلیسی، در نخستین سال‌های قرن هفده میلادی، در لندن پی‌ریزی شد و در جستجوی پول و ثروت، **البته نه به طریقه** دزدان دریایی، بل از راه‌های مشروع بازرگانی، به ماورای دریاها، به سوی شرق روی آورد و سرانجام هزاران کیلومتر دور از خواستگاه خود، در سرزمین پنهانور شبه قاره هند، پا گرفت و به امپراتوری مالی-سیاسی بزرگی تبدیل و شهره آفاق شد».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، مقدمه مترجم، ص ۶).

از آغاز، ماجرا و مقصود مؤلف کتاب، از زبان مترجمان آن در مقدمه، بی‌پرده بیان می‌شود: کمپانی هند شرقی به همت بازرگانان بی‌آزاری پا گرفته، که با تشکیل یک کمپانی رسمی و ثبت شده، قصد کسب ثروت از راه تجارت مشروع با شرق را داشته‌اند! این معصومانه ترین بزرگ و گریمی است که انگلستان در توجیه لشکرکشی دریایی مافوق وحشیانه اش به هند، با استعانت از مورخین استاد شده در فن جعل و غالباً یهودی، بر چهره‌ی خود گذارد است.

«در این کتاب، ماجراهی راه یابی این شرکت بازرگانی به هندوستان و چنگ اندازی آن، بر این خوان یغما و کنار زدن رقیبان سرسخت و محکم کردن جای پای خود، با تزویر و تطمیع و جنگ، به گونه ای مشروح به رشته‌ی تحریر کشیده شده و خواننده آشکارا می‌بیند که چه گونه بازرگانان ادویه شرق، **تسمه از گرده هندیان** کشیدند و جانشان را به لب آوردند، تا سرانجام این خلائق آرام و صبور به تنگ آمده، دست به شورشی خود جوش و جانانه زدند، و دمار از روزگار انگلیسیان کشیدند، به کوچک و بزرگ، کودک و زن پیر و جوانشان رحم نکردند و با بی رحمی تمام، با ساطور سلاخی، زنده زنده، قطعه قطعه شان کردند، و انگلیسی‌ها هم در واکنشی شدیدتر، به انتقام کشی پرداخته و هزاران نفر از آن‌ها به خون کشیدند، در نتیجه، خشک و تربا هم سوخت و آرزو ها و خانمان‌ها بر باد رفت و فاتحه‌ی شورشی آرمان خواهانه و استقلال طلبانه، خوانده شد».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، مقدمه‌ی مترجم، ص ۷)

در متن کتاب از این برداشت مترجمین، در باب تزویر و تطمیع و کشیدن تسمه از گرده‌ی هندیان، چندان خبری نیست و این فراز احساساتی از زبان مترجمان تاییدیه‌ای در متن ندارد که مدیران کمپانی را غالبا مردمی با فرهنگ، سخت کوش و دوستدار پیشرفت هندیان معرفی می‌کند که در برده‌ای مظلومانه به وسیله‌ی شورشیانی بی رحم سلاخی شده اند! آن چه در کتاب براین گاردنر به تکرار و تعداد به خواننده تلقین می‌شود، موهبت و فرصتی است که حضور تاجران کمپانی هند شرقی در اختیار مردم آن سرزمین گذارده است.

«مدت یک قرن انگلیسی‌ها در هندوستان، در نهایت صلح و آرامش، داد و ستد و تجارت نمودند. **شهرهای بمبئی و مدرس را بنا نهادند**، کلکته را توسعه و گسترش دادند، اگرچه کارمندان کمپانی در محل، چندان اطلاع و توجهی به این گونه فعالیت‌های فراتجاری نداشتند، اما در مجموع این کمپانی بود که می‌کوشید تا با حکام و مردم محلی، در نهایت صلح و صفا، همکاری و مدارا کند، و اعتقادی راسخ نیز بر این اصل داشت و پیوسته از کارکنان خود به تأکید می‌خواست که: «صدقاقت استخوان بندی و پایه و اساس بهبود و ارتقای مالی است. می‌گفت که گوش‌های خود را برای شنیدن شکایات باز نگاهدارید و اجازه ندهید صدای مظلومی در خیابان‌های قلمرو ما به گوش رسد. توجه داشته باشید که کسی از قدرت شما برای سرکوبی دیگران استفاده نکند، به گوشه و کنار سرکشی کنید و مراقب باشید تا چتر عدالت بر فراز سر همه مردم گسترده باشد و برکسی ظلم و تعدی روا نشود. این به ترین روشی است که موجبات گسترش شهرها را فراهم می‌آورد و سبب خواهد شد تا درآمد و عایدات کمپانی نیز بیشتر شود و بالاتر رود.»

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۹۷)

بدین ترتیب این یهودی مهمل باف معلوم نیست با کدام قرار و مقدورات، یک شرکت تجارتی تازه از راه رسیده را در حد سازندگان شهرهای جدید، صاحب اختیار هند معرفی می کند و از مدیران شرکت فرشتگانی می تراشد که موهبت انسان دوستی را به کارمندان اش توصیه می کنند. با خواندن این سطور شاید هم بتوان گمان کرد که هند سرزمین بی دروازه و دولتی بوده است که هر کشتی سواری پس از پیاده شدن در هر نقطه‌ی هند اجازه داشته است بدون کسب اجازه از کسی زمین‌ها را در اختیار بگیرد و با صرف میراث اجدادی خود شهرها را توسعه دهد! کتاب گاردنر به همین روال آشکارا می کوشد بر هم خوردن مناسبات خیر خواهانه و خدمت گذارانه، میان کمپانی و مردم هند را ناشی از عقب ماندگی، بد فهمی، کج خیالی و نمک ناشناسی هندیان معرفی کند و نه فقط مدیران کمپانی را مبلغ انصاف و انسانیت، بل دولت و مراکز کنترل و قانون گزاری انگلیس را نیز ناظری سرسخت برای حفظ رفتارهای متmodernانه از سوی مدیران کمپانی با اهالی هندوستان می شناساند.

«بازجویی از هستینگ در مجلس اعیان دو سال بعد آغاز شد، پیش از آن **روزنامه‌ها** به تفصیل در این باره **قلم فرسایی** کردند و از آن به عنوان یک نمایش نامه‌ی اشرافی نام برداشتند و بدین سان توجه افکار عمومی را نسبت به این ماجرا برانگیختند و از این روی به دست آوردن جا در تالار وست مینیستریه خاطر هجوم بی سابقه‌ی مردم برای حضور در جلسات دادگاه امکان پذیر نبود. اتهام نامه‌ای که توسط برگ، فوکس و شریان تهیه شده بود، **طولانی، مبهم و مملو از لفاظی‌های بیمارگونه و مبالغه‌آمیز** بود. برگ سخنان افتتاحیه‌ی خود را بدین سان آغاز کرد: من به نام مردم هند که حقوق طبیعی آن‌ها را وارن هستینگ زیر پا نهاده و پای مال کرده و با تعذیات بی مورد او سراسر هندوستان به صحرایی لمیزرع تبدیل شده، وارن هیستینگ را متهم می‌کنم. من به نام بشریت به نام تمام زنان و مردان در هر گروه سنی و از هر طبقه‌ای وارن هیستینگ را به عنوان دشمن مردم هند و به عنوان فرمانداری قهار و خود سر متهم می‌کنم. این نوع ژاژخایی‌ها و ارجحیف دو سال تمام، که طی آن جلسات محاکمه قط پنجاه و چهار روز تشکیل شد، ادامه یافت».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۲۴۵)

آیا چنین تصاویر باسمه‌ای، پیش از همه نشان نمی‌دهد که مولف کتاب کمپانی هند شرقی یک شیاد مشغول به صحنه سازی‌های تاریخی برای ملت بزرگ هند است؟ گاردنر از ارائه‌ی سال شمار دقیق و مسلسل برای مناظری که می‌سازد، طفره می‌رود و در مورد زمان محاکمه‌ی هستینگ نیز اشاره‌ی مستقیم ندارد تا ناچار از مسیر فرعی به تاریخ محاکمه‌ی وی مشرف شویم.

«هستینگ در سال ۱۷۸۵ پس از گذشت شانزده سال از دوره خدمت اش، هندوستان را ترک کرد و برای آخرین بار با کشتی عازم انگلستان شد. در آن زمان پنجاه و دو ساله بود و سی و سه سال دیگر، بی آن که در استخدام موسسه ای باشد و یا افتخار دیگری نصیب خود کند، زندگانی کرد، اما در این سی و سه سال به طور مرتب توسط مردم و نمایندگان مجلس که از زندگانی او همانند مسائل هندوستان بی اطلاع بودند، تحت فشار، اهانت و باز خواهی بود. این کوچک مرد بزرگ، مودب، جدی و با ظاهر مهربان و رفتاری ملایم، بی هیچ تردید بزرگ ترین مدیران دوران صلح و آرامش و از **حسورترین سرداران دوران جنگ بود** که شبه قاره‌ی هند، پس از گذشت دو قرن از مرگ اکبر شاه بزرگ به خود دیده بود.».

(براين گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۲۲۸)

باور آن چه گاردنر در دو نقل فوق در تجلیل یکی از بدنام ترین جلادان هند آورده، دشوار است. برای آشنایی با لفاظی های او در سراسر کتاب، کافی است توجه کنیم در سال ۱۷۸۷ که زمان محاکمه‌ی هستینگ است، نه فقط هنوز روزنامه نگاری حرفه ای و روزنامه های عمومی در انگلستان منتشر نمی شد، تا احتمالاً محاکمه‌ی هستینگ را نمایشی اشرافی بخوانند، بل اصولاً هنوز سیستم های بسیار کند چاپ دستی در اندازه اوراق کوچک فعال بودند و کارخانه‌ی ساخت کاغذ روزنامه و امکانات الکتریکی و حتی استفاده از نیروی بخار معمول نشده بود و چاپ خانه هایی در اندازه‌ی امکانات چاپ روزنامه در اختیار نبود. اگر گاردنر با وضوح تمام سخنان نماینده‌ای را که از حقوق مورد تهدی قرار گرفته مردم هند به وسیله هستینگ را ارجیف و ژاژخایی می خواند و به هستینگ فرمانده جسور دوران جنگ لقب می دهد، پس بی تردید با مولفی ماهیتا فاشیست و یک استعمار ستای دشمن مشرق زمینیان مواجهیم که برای هر خوش خدمتی به مراکز تولید جعلیات تاریخی کنیسه و کلیسا آمادگی دارد.

«انگلیسی ها در آغاز ورود به هند کوشیدند تا چهره ای انسانی از خود، در مقایسه با دیگر اروپاییان که پیش تر در مناطقی از آن سرزمین جا خوش کرده بودند، ترسیم کنند. در این کار هم کم و بیش موفق شدند، اما بعدها خود را صاحب و سرور و از نژادی برتر دانستند و در توجیه حاکمیت خود بر هندوستان، با اشاره به **حکومت پاشاها** مغول تبار استدلال می کردند که بیگانه بیگانه است، **خواه انگلیسی و خواه مغول**. حال که مردم هند قرن هاست به حکومت مغولان بیگانه تن داده اند چرا به حکومت ما تمکن نکنند که **بیشرفت و آبادانی و رفاه** برای شان به ارمغان خواهیم آورد.».

(براين گاردنر، کمپانی هند شرقی، مقدمه‌ی مترجمین، ص ۸)

در حقیقت این توجیه، بازتاب و نموداری از تاثیر مطالب و ماجراهی مسخره‌ی کمپانی هند شرقی در اندیشه‌ی مترجمان فارسی آن کتاب است و کمترین سود آن برای بنیان اندیشان دریافت علت اختراع سلطنت دراز مدت مغولان بر هند است، زیرا قصد کتاب ایجاد فضایی برای این مقایسه است که اگر هندیان با مقاصد آن کمپانی ترقی خواه و آبادگر همراه نبوده و به آنان تمکین نکرده اند و در عین حال چند قرن با مغولان سرکوبگر سازگاری داشته اند، پس هندیان چهار قرن پیش نیز مانند افغان‌های امروزین فاقد شایستگی‌های لازم برای جذب و درک دموکراسی و پیشرفت بوده اند و بدین گونه مخروط حیات و هویت و دیرینگی مردم مشرق را، نه بر قاعده، که بر راس تیز آن مستقر می‌کنند.

«انگلیسیان پس از شورش سربازان هندی، به شگفتی و گله از ناسیپاسی مردم، زبان به شکوه گشودند که هندیان نمک نشناش، اریاب وفا را نمی‌شناسند، ما انگلیسیها، چون فرشتگان نجات به پاریشان شتافتیم، از خواب هزاران ساله بیدارشان کردیم، دریچه‌ای از جهان نو و زندگی نوین به روی شان گشودیم، راه آهن و جاده‌های شوشه برایشان ساختیم، مدارس و دانشگاه‌های جدید بنیاد نهادیم و حال، این سزای ما نیست که این قدر ناشناسان در پاسخ ما به ناروا، روا می‌دارند. هر چند در این ادعای انگلیسیان، تا انداره‌ای حقیقت نهفته است، و حتی می‌توان به صراحة گفت، اگر حکومت دولیست و پنجاه ساله امپراتوری هند شرقی – خوب یا بد – بر هندوستان نبود، این کشور بزرگ و کثیر الملة، نمی‌توانست امروزه، لقب بزرگترین دموکراسی آسیا را نصیب خود کند».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، مقدمه‌ی مترجمین، ص ۱۰)

این تصدیق گلایه‌ی انگلیسیان، در باب نمک ناشناسی مردم هند نسبت به آورندگان آزادی و دموکراسی و تقدیم مبانی و زیر بنای ترقی به هندیان، از سوی مترجمین کتاب، تاییدیه و آبشخوری در آن بهانه‌ها دارد که امروز هم اشغال کنندگان عراق و افغانستان و قاتلان مردم و غارتگران منابع این سرزمنی‌ها، به آن متوصل اند. آیا ریشه‌ی این گونه اندیشه‌ها از مجرای چه سرابی می‌نوشد؟!

«زبان فارسی که بیش از چهار سده، زبان محاوره‌ی اکثریت و زبان شعر و ادب هندیان بود و از بطن آن زیباترین و طرفه‌ترین بدایع شعری، در قالب سبک هندی پدیدار آمد و نام آورانی چون امیر خسرو دهلوی و بیدل دهلوی به تاریخ شعر و ادب پارسی عرضه کرد. زبانی که یکی از فلاسفه‌ی مادی قرن نوزده انگلیس به نام فردی انگلیس، در سفر به هند، آن را شناخت و در نامه‌ای به دوست پژوهشگر، فوئر باخ، در تعریف فصاحت و بلاغت آن، چیزی بدین مضمون نوشت: «اگر به دنبال زبانی شیرین و ساده و آسان هستی زبان فارسی است که من آن را در هند شناخته ام و شاعری به نام حافظ که به این زبان شعر سرود و شگفتی‌ها آفرید». و حال که نوستالژی فخر گم

شده ما را احاطه کرده، بد نیست این حقیقت غرور انگیز، هرچند که جای طرح آن اینجا نیست، به یاد آورده شود. زبان فارسی چهار پنج سده هم زبان رسمی دربار و دولت عثمانی بود. نازش برخی از امپراتوران عثمانی بدین بود که به پارسی شعر می‌گویند و می‌نویسند. شگفتی آور نیست اگر زبان فارسی در هند فراگیر شد ویژگی‌های مشترک قومی و فرهنگی و پیوندهای دیرپایی این دو قوم آریایی می‌توانست چنین زمینه‌ی تاریخی را فراهم آورد. اما شیفتگی و دل دادگی ترکان به این زبان از چه بود؟ رازی است جاودانه که در زبان فردوسی و سعدی، مستتر است. رازی که امپراتوری انگلیس را به حذف و نابودی آن واداشت».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۱۲)

شمارش موارد توهمند در این چند سطر انتهایی مقدمه‌ی مترجمین فارسی کتاب «کمپانی هند شرقی»، از آن مسافرت انگلیس به هند و اظهار نظرش در باب حافظ و زبان فارسی و ادامه‌ی ورم کرده‌ی آن، درست همانند نصب اشعار سعدی بر سر در سازمان ملل، فقط سرگرم کننده است و بی‌گمان نمی‌توان به کار چنین مترجمین مغروف در به قول خودشان نوستالژی فخر فراموش شده اعتمادی کرد، ولی در برابر شرح سرگیجه‌آور ویکی پدیا بر کمپانی هند شرقی، همین کتاب آماده شده به سعی آریاییان متوجه هم غنیمت است. زیرا ناگزیر از قبل و به یمن گفته‌های آشکارا نادرست آن، همانند اغلب تالیفات موجود در این حوزه، می‌توان رگه‌هایی از آن چه را که نمی‌خواهند بگویند و بنویسند، به دست آورد و دنبال کرد. چنان که گاردنر در مقدمه‌ی خویش بر کتاب، اعتراف می‌کند که نباید به تحقیق او اکتفا و یا حتی اطمینان کرد:

«همیشه هاله‌ای جاودانه، و غیر قابل بیان، شگفت و رازناک، پیرامون فعالیت‌های کمپانی هند شرقی وجود دارد. شاید کلایو، اسرار آن را می‌دانست، اما خود به طرز اسرار آمیزی در گذشت و هرگز در این زمینه سخنی بر زبان نیاورد. حقایق را می‌توان گردآوری کرد و با رجوع به صورت جلسات و دفاتر حسابداری، کلیه جزیبات را در مورد هند شرقی، می‌توان به دست آورد. از شهرهای بزرگ و مدرن، کلکته، دهلی، بمبئی که توسط کمپانی، بنیاد نهاده شد، می‌توان دیدن کرد. مظاهر وجودی کمپانی هند شرقی را در سراسر اروپا و آسیا، می‌توان به چشم دید. اما با وجود تمامی مدارک و شواهد، باز انسان احساس می‌کند که این یافته‌ها، آینه‌ تمام نمای موحدیت آن کمپانی نیست و هاله اسرار، همچنان مانند گذشته گرد نام کمپانی باقیست. داستان کمپانی هند شرقی، داستان عجیبی است آکنده از تلاش و پشتکار، همت و جرات و جسارت و شاید هم، مجموعه‌این صفات، آن هاله رازناک باشد که کنجکاوی آدمی را بر می‌انگیزد».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۱۷)

و اگر هنوز رگه هایی از تشكیک و تخریب در موضوع کمپانی هند شرقی در سقف خیال خود نمی بینید، پس به این آخرین اعتراف گاردنر توجه کنید که به پژوهش نامه ای برای تالیف کتاب قلابی «کمپانی هند شرقی» شبیه است.

«به هر روی، این کتاب یک کار علمی و پژوهشی در زمینه‌ی «کمپانی هند شرقی» نیست، اگرچه کلیه مطالب آن از اسناد موجود گرد آوری شده است. در ضمن کوشش نکرده ام تا کمپانی را از آن چه هست اسرار آمیزتر بنمایم. کلیه‌ی وقایع نقل شده در این کتاب در سرزمین هند، جایگاهی که حمامه‌ی کمپانی هند شرقی در آن جا آغاز شد و به پایان رسید، رخداده است.».

(براين گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۱۷)

در پیشگاه محقق، این آخرین سخن گاردنر در مقدمه اش بر کتاب، فقط اعلام و اعتراف رسمی بی ارزشی اسناد و ابزار و نیز نتیجه‌ی کار او در تالیف کتاب «کمپانی هند شرقی» است. (ادامه دارد)

نوشته شده در پنجشنبه، ۲۸ آبان ماه ۱۳۸۸ ساعت ۰۹:۴۵ • توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و استناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۲۶

(مقدماتی بر نتیجه ۴۲، حقه باری ها در هند، ۱۲)

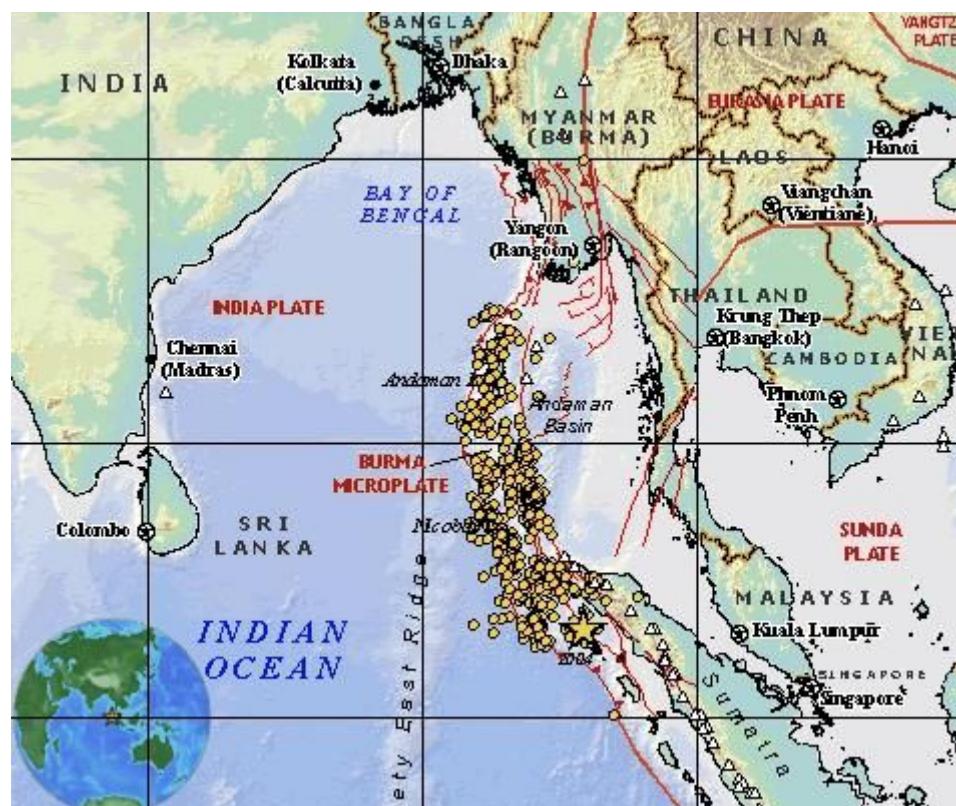
شرق شناسی، مقوله‌ای وقیح و بی‌آبرو، متکی به تایید و حمایت چماق دارانی است که غالباً مقامات دانشگاهی در کرسی‌های علوم انسانی شرق و غرب اند. اساتید نام آوری، بیگانه و خودی، که به دنبال دیدار از مستند تختگاه هیچ کس هم هنوز از شکوه تخت جمشید دم می‌زنند و با وجود اطلاع از محتويات موزه توپکاپی، که دکمه‌ای عثمانی در آن نیست و تماسای مستند طوفان نوح، یا عکس مسجد شیخ لطف الله، که زمان رضا شاه می‌سازند و دیدار از تصاویر ویرانه‌های بی‌صاحب، نیم سوخته و با مظاهر معمولی، میان بیابان‌های اطراف دهلی؛ باز هم از امپراتوری سلجوقی و عثمانی، سلسله صفوی، معماری مغولان در هند و شهرهای با عظمت فاتح پور سیکری و اگرا فورت می‌گویند!

«هرگز نباید فرض کنیم که ساختار شرق شناسی چیزی بیش از مشتی دروغ و افسانه نیست که به محض ارائه حقایق درباره آن‌ها، به سادگی از هم می‌پاشد. من خود بر این باورم که شرق شناسی خیلی بیش از آن‌چه یک موضوع ععظ و سخنرانی روشنگر در مورد شرق باشد - مطلبی که در شکل آکادمیک و یا محققانه‌ی خود مدعی آن‌اند - به عنوان نشانه‌ای از اعمال قدرت اروپایی - آتلانتیکی بر شرق محسوب می‌شود. با وجود این، آن‌چه باید مورد احترام و تمسمک ما باشد، عبارت از قدرت محض و درهم بافته‌ی مباحث شرق شناسی و روابط بسیار نزدیک آن با موسسات و نهادهای توانمند اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و بالاخره دوام ترسناک و قوی آن است... بنا بر این شرق شناسی فقط یک فانتزی پوچ اروپایی در مورد شرق نیست، بل مجموعه‌ای از نظریات و روش‌های اجرایی است که برای آن سرمایه‌های مادی قابل ملاحظه صرف کرده اند. این سرمایه‌گذاری مستمر به عنوان یک نظام معرفتی درباره‌ی شرق، آن را به عنوان ابزار مقبول پالودن و فیلتر شرق در وجودان غربی‌ها درآورده است».

(ادوارد سعید، شرق شناسی، ص ۲۱)

آن‌چه را ادوارد سعید در تابلوی معکوس نصب شده و مافوق کوبیسم شرق شناسی سوقات غرب ندیده است، رنگ آمیزی آن با دست و قلم انواع نخبگان مستقر در کرسی‌های علوم انسانی و از آن پلیدتر بنیان گذاری مراتی نوبید در کنکاش‌های عقلی معاصر است که چون موارد زیر، سینی رنگ مصور سازی شرق شناسی فاقد اساس بوده است: تاریخ نگاری، جامعه شناسی، تحقیقات

اسلامی و مذاهب آن، عتیقه شناسی، زبان شناسی، باستان شناسی، سفرنامه نویسی، مباحث تصوف و عرفان، تدوین رسالاتی در باب جغرافیای تاریخی، فرآوری فلسفه، شناخت هنر و مکاتب آن، احکام حکمت، قوم شناسی، تدوین دائره المعارف و فرهنگ لغت، نیازمند کردن آیات قرآن به تفاسیر بندگان، تبدیل و تبلیغ سرگرمی های ساده و بی تاثیر خطاطی و نقاشی به زیده هنرهای خدا دادی، نقادی کتب و رسالاتی با نیت صدور شناس نامه صحت برای آن ها، و غیره و غیره. در واقع تمام این گونه مباحث و مقولات تهی و بی حاصل و مملو از پر حرفی های شیادانه و ناشیانه را تنها به نیاز کشیدن لعب علم بر شرق شناسی اختراع کرده اند و به راستی هیچ مطلب جدی، که به گفتاری خرد ورزانه و مبادله‌ی نظری اندیشمندانه بیارزد، در مجموعه داده های شرق شناسی و حواشی آن وجود ندارد و سراپا توطئه‌ای آگاهانه و توأم با مسخرگی است، که برابر برنامه‌ای چند منظوره و به خوبی توزیع و تفهیم شده، با قصد تذلیل شرق، تلقین مردم آن به کوچک انگاری خوبیش، تسلیم در برابر اربابان غربی، کتمان جرم های هول آور و ضد تمدنی کیسه و کلیسا و البته در وجه عمدہ و اصلی، ستیز عقیدتی و مستقیم با اسلام و مسلمانان تدارک شده است.



موقعیت جزیره سوماترا نسبت به شبه قاره‌ی هند

بی تردید در میان انبوه مکتوبات مجعلو، که در باب تاریخ و فرهنگ و ادب این منطقه تولید کرده اند، بی سر و سامان و سرگردان و تهی تراز کتاب «کمپانی هند شرقی» یافت نمی شود که بر مبنای مندرجات آن پی بردن به رابطه‌ای تاریخی - سیاسی و یا حتی اقتصادی میان تقلاهای آن کمپانی و سرزمین هند ناممکن است، از طریق این کتاب، کمپانی هند شرقی برای ثانیه‌ای زاده و زنده نمی شود و پرسش های اساسی در گرداب مطالبی نامفهوم، به اعماقی فرو می رود که از استاندارد

افسانه نیز بی مایه تر است. به راستی هنگام خواندن این کتاب تصور می کردم رد پای حشراتی به جوهر آلوده و بر کاغذ سپید دویده را، به نام «تاریخ کمپانی هند شرقی» منتشر کرده اند!

«برنامه سفر از پیش طرح ریزی و به شیوه بسیار معقول و تجاری تنظیم و اجرا شد. از میان سرمایه گذاران یک هیات برای اداره امور کمپانی و امور مربوط به خرید کشتی و آماده کردن آن برای سفر، انتخاب شدند که این گروه در حقیقت هیات مدیره اولیه شرکت را تشکیل می داد. بزرگترین کشتی که به بهای ۳۷۰۰ پوند خریداری شد اژدهای سرخ نام گرفت. این کشتی ۶۰۰ تن ظرفیت داشت و جمعاً دویست نفر کارکنان خدماتی کشتی را در خود جای می داد. سه کشتی خریداری شده دیگر به نام هکتور و سوزان و عروج خوانده شدند و کشتی پنجم هم که حمل آذوقه و لوازم مورد نیاز چهار کشتی دیگر را بر عهده داشت، جهان نامیده شد. در میان کالاهای بارگیری شده در کشتی جهان، که معروف به کشتی آذوقه بود. اشیای زیر نیز ذخیره شده بود تا در صورت لزوم مورد استفاده قرار گیرد: چند قبطه زنبورک با گلوله. هجده قبضه شمشیر. دو دستگاه باد انبان بزرگ، دستگاه مولد باد، برای تولید باد مصنوعی برای بادبان ها، در مواردی که از قدرت باد کاسته می شد. یک تخت خواب کامل اضافی با چهار تیرک و پشه بندی مخصوص با کلیه ملحقات و هشت بشکه باروت... در اولین روز ژانویه سال ۱۶۰۱ میلادی ناوگان کوچک شامل پنج کشتی یاد شده از بندر ول لیچ لنگر کشید و سفر طول و دراز خود را آغاز کرد».

(براين گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۳۵)

این که گاردنر فهرست دقیق و قطعه به قطعه می موجودی انبار کشتی پنجم کمپانی را چه گونه به دست آورده از ساده ترین سئوالات نخستین است، اما به هر حال، با این مقدمات، یک شرکت تجاری، که می باید کشورش را به بزرگ ترین مالک جهان تبدیل کند، تا خورشید در مستعمرات اش فرو ننشیند، با پنج کشتی راهی شرق می شود در حالی که در انبار سفینه هی پنجم دو دستگاه مولد باد برای زمانی به همراه دارند که دریا دچار سکون است و آسمان بدون باد می ماند! این دستگاه ها که ظاهرا باید چیزی شبیه همبانه هی باد ساز مسگرها و نعل بندان دوره گرد قدیمی در ابعاد بزرگ تر بوده باشد، ظاهرا در شرایط سکون آسمان، برای پیش راندن کشتی، باد صنعتی و اضطراری تولید می کرده است! مورخ نتوانست حدس بزند که گاردنر این خیال بافی فانتزی را از کجا اقتباس کرده و به یاد نمی آورد شخص دیگری از عمل کرد و کاربرد چنین وسیله هی منحصر به فردی یاد کرده باشد، اما می داند که پیش راندن کشتی از طریق این گونه وسائل، در هر ابعاد و اندازه ای که فرض کنیم، درست مانند این است که آتش نشانان با قدرت فوت دسته جمعی به اطفاء حریق کمک کنند و چون مولف کتاب کمپانی هند شرقی، وجود تنها دو دستگاه از این باد ساز عجیب را در انبار ملزمات کشتی پنجم تصریح می کند، پس فقط می توان تصور کرد که کشتی ها به نوبت از این ابزار پیش برنده کمک می گرفته اند. یک

کشتی را با مشقت فراوان صد منز به جلو می رانده و دستگاه را به کشتی بعدی منتقل می کرده اند. به گمانم اگر گاردنر به جاشویان این جهازات کمپانی، قدرت راه رفتن بر روی آب می بخشید، تا کشتی دچار سکون شده را هل بدھند، تفکر ممکن تری را ارائه داده بود. با این همه وجود این باد سازهای بی بدیل بسیار قابل درک تر از آن رختخواب با چهار تیرک و پشه بند و ملزمومات دیگر است که تا پایان کتاب مورد مصرف، علت حمل آن به میان بومیان خاور دور و سبب شرح و بسط مختصات دقیق آن معلوم نمی شود.

«هشت ماه و اندی پس از آغاز سفر از ول لیچ، ناوگان به تیبل با خلیج معروف منطقه رسید و این در حالی بود که بیش تر سرنشینان کشتی ها به علت سوء تغذیه و عدم استفاده از سبزیجات و میوه های تازه به بیماری های مختلف گرفتار شده بودند... یکی از این پنج کشتی این ناوگان به نام کشتی میهمان به علت ابتلای کلیه سرنشینان آن به این بیماری به ظاهر لاعلاج، در میان اقیانوس رها شد».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۳۸)

هنوز سه صفحه از نقل قول قبلی نگذشته، شاید هم با رسیدن به منطقه ی استوایی و باریدن باران های شدید، ناگهان کشتی دیگری همراه جاشویان بیمار، به نام کشتی میهمان، که در فهرست قبل نامی از آن نبود، از آسمان نازل و بدون تغییر شماره، بر جهازات کمپانی اضافه می شود که در اقیانوس رهایش می کنند! چنین مراتبی به آسانی معلوم می کند که یک شیاد بر مبنای الواح غیبی مشغول تدارک کتابی برای اثبات کمپانی هند شرقی است.

«در بندر ماداگاسکار بود که مرگ به سراغ سرنشینان کشتی ازدهای سرخ آمد و بیماری سرنشینان آن که تا آن روز در مقایسه با دیگر کشتی های ناوگان خفیف بود، به اوج رسید و در نتیجه بیش از ده تن از دریا نورдан، سر دریا نورد و کشیش کشتی، هلاک شدند و ناگزیر جسد این افراد، در همان جا به خاک سپرده شد. دونفر دیگر از دریانوردان این کشتی نیز که برای انجام تشریفات کفن و دفن از کشتی خارج شده بودند، به گونه ای اتفاقی در مراسم استقبال اهالی محل از کشتی و ازدحام بیش از حد مردم، زیر دست و پا کشته شدند. پس از انجام این مراسم، کشتی به سوی مقصدی دیگر، به حرکت در آمد و درست، هیجده ماه پس از ترک انگلستان، ناوگان به سلطان نشین «آچین ACHIN» در شمال جزایر سوماترا که پرتغالی ها و هلندی ها با آن روابط بازگانی مناسبی داشتند، رسید».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۳۹)

آچه، که کتاب گاردنر آن را آچین معرفی می کند، ساحلی بی مصرف افتاده در سوماترای اندونزی و قریب هزار کیلومتر دورتر از شبه قاره ی هندوستان به سمت شرق است. بدین ترتیب و مطابق با قول کتاب کمپانی هند شرقی، سرنشینان کشتی های کمپانی بی توجه به هندوستان از کنار آن گذشته و راهی خاور دور شده اند. از طریق کتاب گاردنر به هیچ وجه معلوم نمی شود که مشتی ملاح مریض و از با افتاده، چرا برای توسعه ی تجارت، به جای هندوستان، خود را به بیغوله ای به نام آچه می رسانند و می خواهند باب تجارت را با بومیانی بگشایند که حتی در زمان ما نیز، بنا بر روش معمول گذران آزاد در طبیعت به دور هم جمع اند و در مواردی حتی پول را نمی شناسند!

«دو فیل عظیم الجثه ی آذین شده، برای استقبال میهمانان جدید، به بندر آورده بودند. بر فراز یکی از آن ها اورنگ مجللی از محمل زرشکی رنگ دیده می شد. در دور آن اورنگ کاسه ی بزرگی از طلای ناب قرار داشت و در اطراف آن تشكیله های زردوزی شده ی زیبا با طرازی از مروارید ناب به چشم می خورد. از سرنشینان کشتی دعوت شد که برای ادائی احترام در ضیافت دربار سلطان آچین حضور یابند و از لنکستر خواسته شد که سوار فیل نخستین شود. لنکستر که با عجله محل یکی از خطاب های شیش گانه را با نام سلطان آچین تکمیل کرده بود، به انگیزه ی هرچه بیش تر برانگیختن احساسات دوستانه ی سلطان، آن را در میان کاسه ی زر میان اورنگ فیلا نخستین قرار داد و خود در اورنگی که بر فراز فیل دوم قرار داشت سوار شد و در حالی که دیگر همراهان وی دنبال این فیل پیاده در حرکت بودند به سوی قصر سلطان روی آورد. پس از ورود به کاخ اختصاصی سلطان، لنکستر هدایای ملکه ی الیزابت را که از سوی کمپانی هند شرقی خریداری شده بود، طی مراسم باشکوهی همراه فرمان و استوار نامه ی خود به حضور سلطان عرضه کرد.».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۳۹)

چنین تشریفات استقبال، آن فیل های زینت شده، محمل های زرشکی، کاسه طلا، تشكیله های زر دوزی، رشته های مروارید ناب و دست کاری در فرمان ملکه را، احتمالاً گاردنر در یکی از فیلم های پنجاه سال پیش در باب سفرهای علی بابا و چهل دزد بغداد دیده باشد، به یقین نقل چنین تصاویر غیر ضرور و باسمه ای، که لااقل پنجاه مورد نظری دارد، در کتابی که علی الاصول باید تاریخچه ای بر تولد کمپانی نام آور هند شرقی باشد، جز کوششی برای پر کردن صفحات کتابی نیست که مولف آن از مبنای مطلب مورد بحث خود چیز چندانی نمی داند و چون نمی توان شخص گاردنر را هم در آن ضیافت حاضر دانست، پس تقدیم استوار نامه، به یک رئیس قبیله، از سوی تاجری با چند ملوان مریض، گونه ای دیگر از همان حقه بازی معمول غربیان، در صحنه آرایی های جاعلانه و بچگانه تاریخی همچون برگزاری ضیافت های مکرر شاهانه در تخت جمشیدی است که هرگز ساخته نشد.

«پس از صرف شام، سلطان دستور داد که با رقص و پایکوبی میهمانان را سرگرم کنند. بلافاصله یک گروه نوازنده زن به نواختن آهنگهای شادی بخش و طرب انگیز پرداختند و عده‌ای از همسران سلطان، غرق در زر زیور، با دستبندها و گلوبندها و پابندهای زرین و جواهرنشان و حلقه‌های مرصع به پایکوبی پرداختند؛ معلوم بود زنانی که دارای زر و زیور بیش تری هستند، برای سلطان عزیزتر از سایرین اند. این گونه بذیرایی در دربار سلطان بی سابقه و به ندرت اتفاق می‌افتد و غالباً برای مهمانان بسیار بی‌عزیز و محترم ترتیب داده می‌شد؛ که این خود نشانه علاقه و توجه خاص سلطان به تازه واردان بود، سلطان هرگز اجازه نمی‌داد تا همسران او برای بیگانگان برقصند، مگر این که آن بیگانگان، در نزد وی قرب و منزلت ویژه‌ای داشته باشند».

(براين گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۴۱)

این هم صحنه‌ی مسخره‌ی دیگری از همان فیلم علی بابا، که گاردنر در بازسازی کمپانی هند شرقی مصرف کرده است: زنانی غرق در زیورهای گوناگون که از میان همسران سلطان دست چین شده‌اند و غیره و غیره. اگر کاردنر جای نشستن خود در این مجلس را هم معین می‌کرد، که چنین در جزیيات توصیف می‌شود، شاید لاقل این صحنه‌ی از تاریخ کمپانی هند شرقی را به عنوان گواهی یک ناظر حاضر در امورات نخستین آن باور کنیم، اما در حال حاضر بازگویی چنین دلک بازی‌های فاقد ارزش و بی‌سبب را، در متنی که باید منبع شمرده شود، حجتی بر پوچ بودن کتاب می‌گیریم.

« محمولات ناوگان مرکب بود از آهن آلات، شمش‌های سرب و سایر فلزات، لباس‌های دوخت نواحی «دون DEVON» و «نوریچ NORWICH» و دیگر محصولات آن روز انگلستان که صاحبان آن امیدوار بودند با عرضه چنین کالا‌ها، توجه و استقبال مردم بومی را به خود جلب کنند... به نظر می‌رسید بومیان آچین نیازی به در و پنجره آهنی و لباس‌های پشمی و سایر کالاهای انگلیسی ندارند و ضمناً بهایی که برای ادویه و سایر محصولات خود به ارز اسپانیا مطالعه می‌کنند، بیش از انتظار انگلیسی‌ها بود؛ که نه می‌توانستند در چنین شرایطی چیزی بفروشند و نه بخرند. ارزیابی وضع موجود توسط لنکستر همان نتیجه گیری رایح روز بود، نابودی رقیب به هر طریق ممکن؛ ناوگان انگلیسی در آچین به انتظار ناوگان بزرگ و در راه پرتغالی‌ها ماند، تا به محض ورود ناوگان به بندر، لنکستر دستور حمله و غارت کلیه اجناس آن‌ها را صادر کرد، در این حمله ناوگان پرتغالی‌ها به سختی شکست خورد. لنکستر و یارانش پس از غارت کشتی‌ها که انباسته از کالاهای نفیس و گران‌بها بود، غنایم به دست آمده را در سه کشتی خود بارگیری نموده و با موفقیت به سوی جاوه به حرکت در آمدند. لنکستر اطمینان داشت که جاوه شانس زیادی برای معامله و داد و ستد خواهد

داشت. همزمان کشتنی چهارم از ناوگان کمپانی، سفر بازگشت به انگلستان را آغاز نمود و در هشتم ماه می سال ۱۶۰۳ میلادی به لندن رسید».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۳۹)

احتمال می رود ملاحان کشتنی های پرتغالی نسبت به تتمه ی دریا نورдан انگلیسی، مدت بیش تری سبزی نخورده و بیمار و بی حال تر بوده اند که چنین سهل و آسان تسلیم جاشویان حرف شده و از کالاهای نفیس خود صرف نظر کرده اند. شرح این راهزنی دریایی به خصوص هنگامی که از زبان گاردنر یک روش متداول روز عنوان می گیرد، تنها نیم سطروی است که کتاب گاردنر بوبی از تاریخ واقعی کمپانی هند شرقی را پخش می کند و البته اگر به جای ملوانان و تاجران، سربازان نیروی دریایی سلطنتی انگلستان را قرار دهیم و به جای ملوانان پرتقالی مردم مورد هجوم قرار گرفته ی هند را. واقعاً تعیین تکلیف با این نوشته های پوسیده و باور این که یانکی های ینگه ی دنیا از چنین دانش نامه ی مضحکی در باب کمپانی هند شرقی در انتهای قرن بیستم و اوائل قرن بیست و یکم استقبال کرده باشند، به میزان لازم دشوار می نماید، زیرا اگر بپذیریم که کمپانی هند شرقی برای داد و ستد به آچه در و پنجره آهنی و پارچه و پالتوى زمستانی فرستاده، معلوم می شود که مدیران و کارشناسان آن، شرایط جوى و اوضاع جغرافیایی هندوستان و خاور دور را نمی دانسته و چشم بسته تجارت کرده اند! این حجتی است بر بی هوده بودن ادعاهای موجود در این باب که کمپانی هند شرقی در خاور دور و هند با نمایندگان هند شرقی هلند و اسپانیا و پرتغال می جنگیده است! دروغ خوطوم داری برای اختراع شرکایی در اجرای جنایاتی بی پایان که دولت انگلستان به مدت دو قرن و نیم در هند مرتکب شده است. اگر پیش از جانیان انگلیسی نیروی اروپایی دیگری به خاور دور رسیده بود، بی شک درست همانند ادویه جات صادراتی شرق، آوازه ی نیازمندی های مردم آن اقلیم استوایی هم در اروپا می پیچید تا مسئولین کمپانی هند شرقی از سر نادانی در و پنجره آهنی و پارچه زمستانی به جزایر اندونزی نفرستند! و بالاخره بر مبنای نقل فوق، یکی از کشتنی ها که برای گذر از انگلستان تا آچه ۱۸ ماه در راه بوده، از فرط ذوق زدگی، مسیر بازگشت از آچه به انگلستان را، فقط در ۱۰ ماه طی کرده است! چنین معجزه ای تنها زمانی میسر است که قبول کنیم کشتنی ملاحان در حال بازگشت، از فراوانی اشتیاق رسیدن به وطن، بال درآورده و به پرواز درآمده است! گاردنر نمی نویسد که آن اشیای نفیس و غارت شده کشتنی های پرتقالی، شامل چه اقلامی بود، اما مسلمان بومیان جاوه که باز هم در عمق بیش تری از آب های اندونزی قراردارد، چهار قرن پیش، به اجناس اشرافی هم مانند در و پنجره آهنی و لباس زمستانی نیازی نداشته اند که در بخش بزرگی از نواحی آن جزیره هنوز هم کاملاً برهنه و بی پاپوش اند. تمام این مهملات، بیش از همه نشان می دهد که کنیسه به شیوه ی قصه های هالیوودی درباره ی شرق، مشغول تدارک افسانه هایی مجعلو برای قرار دادن در جای فجایعی است که ارتش و ناوگان های دریایی مسلح انگلیس در هندوستان مرتکب شده است.

«متاسفانه در جاوه بیماری سرنشیان کشته دوباره اوج گرفت و جان میدلتون ناخدا دوم کشته در اثر ابتلا به بیماری درگذشت. جان میدلتون از خانواده ای ثروتمند بود که خانواده اش نقش عمدی ای در پیدایش کمپانی هند شرقی داشت. لنکستر تصمیم می‌گیرد که هرجه زودتر جاوه را ترک کند... و چند روز بعد با کشتی هایی مملو از ادویه جات گوناگون و دیگر کالاهای هند شرقی به سوی انگلستان حرکت می‌نماید».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۴۲)

با این نقل پرده‌ی اول کمدی تاریخی «کمپانی هند شرقی» تمام می‌شود و بازی کنان آن برای تعویض دکور و لباس به پشت صحنه، یعنی انگلستان، باز می‌گردد. (ادامه دارد)

نوشته شده در پنجشنبه، ۲۸ آبان ماه ۱۳۸۸ ساعت ۹:۴۵ • توسط ناصر پورپیرار

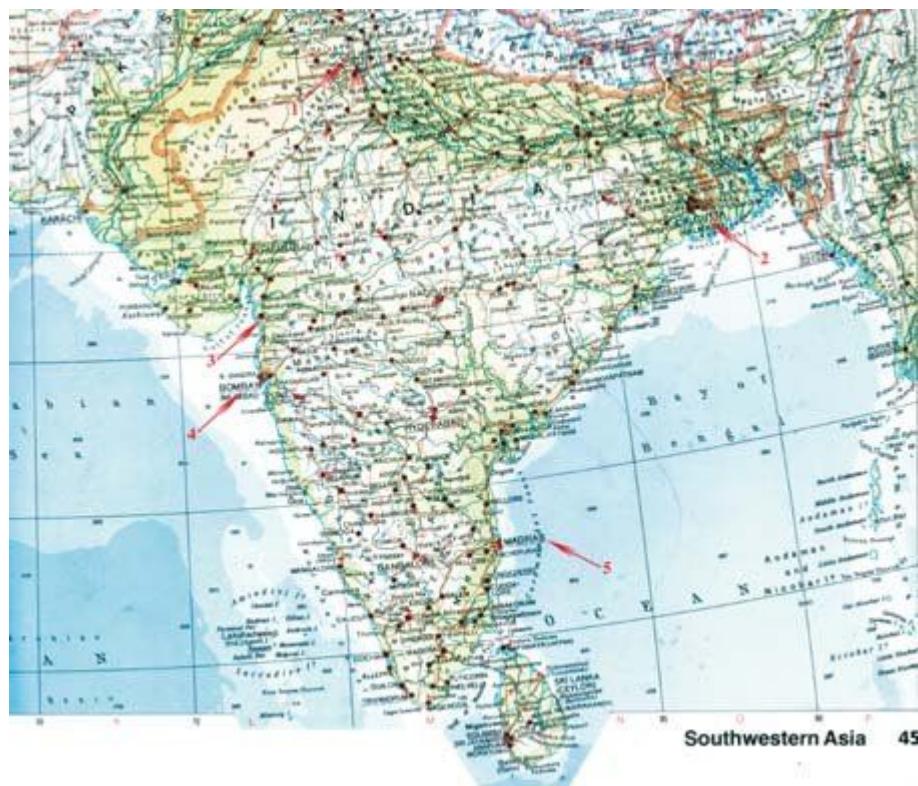
آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۳۷

(مقدماتی بر نتیجه ۴۵، حقه بازی ها در هند، ۱۲)

بحران بدھکاری، مردم جهان را دچار پریشانی و خشم کرده است: خانواده های بدھکار، بانک های بدھکار، تولید گنندگان بدھکار و سرانجام دولت های بدھکار! اندک اندک رویای آشفته‌ی رشد بر مبنای اعتبارات، که همان آلدگی به نزول خواری بد عاقبت است، تعبیر هولناک خود را آشکار می‌کند و دیر نیست رشته های نازک و ضخیم ناتوانی در پرداخت تعهدات، شیرازه‌ی کلاف قدرت و تسلط اقتصادی یهودیان را بگسلد و چیدمان این دومینوی بزرگ، با میلیاردها مهره‌ی بدھکار را از هم بپاشد. هنگامی که غوغای غول آسا و عمومی تمرد در پرداخت اقساط درگیرد و نهضت همگانی نفی و حاشای بدھی های برهمن انباسته، بر اثر ناتوانی در پرداخت، پرچم افزاد، به اندک زمان این کاخ استوار بر وام و ربا فرو خواهد ریخت.

هندوستان عمق تاریخی ندارد و کوشش برای کشف آن، جز تکرار قصه های موجود به جایی نمی‌رسد. سرزمینی است بدون مرکز سیاسی - تاریخی معین، که در هیچ دورانی علامتی از یکپارچگی و تجمع ملی نمایش نداده و تابلوی حضور منسجم قابل ارزیابی، مقدم بر دهه های اخیر ارائه نمی‌دهد. فتووال نشین بی پیوندی بوده است در اختیار گیاهان و حیوانات و میلیون ها خانه به دوش پراکنده در همه جا، که بی احساس تعصب و تعلق به منطقه‌ای مخصوص، به دنبال رفع نیازهای خود روان بوده اند، با خدایانی که واقعی و شناخته ترین شان هنوز هم راجه های محلی هندند. از این جهت بالا بردن اجزای تاریخی دل خواه، برای مهاجمین انگلیسی، از جمله تولید امپراتوران مغول، حاملان و مبلغان زبان فارسی، زردهستیان پناهنده به هند و مومنان و مشتاقان و وابستگان به پیکره های سنگی، درست مانند ترکیه و ایران و افغانستان دشوار نبوده است.



این نقشه‌ی هند است با تعیین محل چند موضعی که در کتاب کمپانی هند شرقی با تکرار بیشتری به آن‌ها اشاره و با فلش قرمز مشخص شده است:

۱. دهلی.
۲. کلکته.
۳. سورات.
۴. بمبئی
۵. مدرس.

سرزمین‌هایی با صدها کیلومتر فاصله، که در جغرافیایی دشوار گذر و در زمانی فاقد امکان مراودات، زیر نگاه بومیانی ناشناخته، ماموران کمپانی هند شرقی، به سعی گاردنر، چنان که به دیدار اقوام خود بروند، همانند دسته‌های گنجشک از این سو به آن سو در پرواز بوده‌اند!

«در ماه اگوست سال ۱۶۰۸ میلادی اولین کشتی کمپانی هند شرقی، پس از سفری هفده ماهه به سواحل هندوستان رسید. نام این کشتی «هکتور» و ناخدا آن ویلیام هاوکینز آبجو نوش قهار و مردی فوق العاده شاد و بشاش بود. وی حامل نامه شاه جیمس اول خطاب به فرمانروای مغول هندوستان بود که طی آن از فروانروای هندوستان می‌خواست اجازه تجارت با هندوستان را به کمپانی هند شرقی انگلیس اعطای نماید. هاوکینز در مشرق زمین غریبه نبود.»

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۵۵)

بدین ترتیب سرانجام گاردنر تاجران انگلیسی وابسته به کمپانی هند شرقی را، با یک فروند کشتنی، به نام هکتور، در اوایل قرن هفدهم میلادی، روانهٔ هندوستان می‌کند، با ناخدایی آبجو نوش و بشاش که حامل نامه‌ای از شاه جیمز اول برای امپراتور دهلی و بنا بر تاریخ گذاری‌های کنونی در نخستین سال‌های حکومت جهانگیر مغول است. واقعاً کاربرد تاکید گاردنر بر افراط هاوکینز در نوشیدن آبجو و بشاشت او را نمی‌دانستم تا این که نوشته‌های بعدی پرده‌ای راز این تاکید او برداشت! اما این ابهام را هنوز در خود ذخیره دارم که جهانگیر مغول امضا شاه جیمز اول پادشاه انگلستان را از کجا می‌شناخته و اصولاً در دنیا هنوز به میزان زیاد راه بسته و ناشناس اوائل قرن هفدهم، چه گونه از وجود کشوری به نام انگلستان در گوشه‌ای از جهان با خبر بوده است؟!

«هاوکینز شخصیتی برجسته و مردی مصمم، مکار و جاه طلب بود. پرتفالی‌ها در بندر سورات، بندر عمدہ ای که هندوستان را به اروپا مرتبط می‌کرد، نهایت کوشش خود را به کار برداخت تا مانع شوند که هاوکینز و یاران اش پایی بر خشکی گذارند. آن‌ها حتی تعدادی از ملوانان انگلیسی را زندانی کردند و هنگامی که هاوکینز به رفتار ناخوش آیند شان اعتراض کرد، فرمانده پرتغالی‌ها شروع به اهانت به شاه جیمس نمود و او را پادشاه ماهی گیران و شاه سرزمهین بی مقدار و بی اهمیتی خطاب کرد».

(براين گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۵۵)

افسانه‌های انگلیسی و یهود ساخته در باب سرزمهین و قدرت دریایی پرتغال و هلند و فتوحات بی شمارشان در سراسر جهان، از جاوه تا اعماق آفریقا و آمریکای لاتن یکی از بی مزه‌ترین اختراعات قومی است که تنها به کار بار کردن بخشی از جنایات انگلیس در آفریقا و آمریکا و خاور دور به دوش این دو کشور نوپدید و وسیله‌ای بوده است تا از جمله حضور تاریخی شاه عباس صفوی را بدان گره زنند و سلسله‌ی صفویه را از بی نشانی کامل تا دولتی با امکانات بندری و قدرت دریایی ارتقا دهند و بدتر و دلچکانه تر از پرتعال تحركات استعمار گرانه‌ی هلند به عنوان رقیب دوم دولت انگلستان در هند و شرق دور است که کم ترین رد پایی از آن سرزمهین و دولت در ابتدای قرن هفدهم میلادی وجود ندارد. پرتغال امروز هم هنوز سرزمهین بس کوچکی است کم تر از یک استان متوسط ایران، با اندکی بیش از ۵۰ میلیون جمعیت، که بر مبنای دیاگرام بین المللی رشد، حتی اگر برای هر جهش جمعیت به دو برابر، ۲۴۱ سال منظور کنیم در اوایل قرن هفدهم بیش از سی هزار جمعیت نداشته، که با ماهی گیری محلی ارتزاق می‌کرده اند و اگر مهملات تاریخی و جغرافیایی بی سر و سامان کنونی را باور کنیم و پرتغال را سرزمهین مستقلی از قرن دوازدهم میلادی بیانگاریم، بی شک باید آن کشور به دست ارواح پایه گذاری شده باشد و اوضاع هلند حتی از پرتغال هم بدتر است! ترقی دادن این مردم بی مقدار و امکانات، به فاتحان دریاهای دور که ملاحان آنان بتوانند شاه انگلستان را به جرم سرپرستی ملتی صیاد دریاهای، به مسخره بگیرد، نظیر دیگری بر تولید چنگیز است که از صحراهای دور، به مدد چند چادر نشین

فاقد ابزارهای تحرک تاریخی، به همت تاریخ سازان یهود، حاکم بر مناطق مختلف و متعددی از جهان معرفی شده اند!



این نقشه‌ی جهان را، از شماره‌ی ۴۵ کتاب جرمی هاروود به نام «پایان دنیا» برداشته‌ام، که در انتهای قرن شانزدهم، یعنی دوران عرضه‌ی نقشه‌های گوناگون، از دنیای جدیدی فراهم شده است که کشتی‌های وارد شده به اوقيانوس‌ها کشف کرده‌اند. ترسیمی است آماده‌شده از سوی یک بنگاه آلمانی، حامل اطلاعات جدید و دقیقی که کاوش‌های جغرافیایی نو به دست داده بود. نقشه نشان می‌دهد که هنوز اکتشاف و شناسایی آمریکا و آسیا کامل نیست، بخش شمالی اتازونی و کانادا، همچون بخش شمالی روسیه هنوز شناخته نیست و سراسر شرق کامچاتکا، تارتاریا معرفی شده است، اما تقسیمات اروپا در آن روی هم رفته مطمئن و دقیق و حتی مفصل است.



در این قسمت دیا شده از همان نقشه، فرانسه با نام گالیا، اسپانیا و ایتالیا با نام امروزین، آلمان با عنوان جرمانیا، انگلیس با نام انگلیا، لهستان با عنوان پولونیا، فنلاند با نام فینلاندیا، نروژ با عنوان لایپا، سوئد با نام سوئدیا، روسیه با عنوان راشیا، مجارستان با نام هونگریا، یونان با عنوان گریسیا، ترکیه با نام ناردتیا و حتی مسکو با عنوان موتکوویا دیده می شود، ولی به نام هلند یا ندرلند و نیز نام پرتغال به هیچ صورتی بر نمی خوریم. نزد صاحبان اندیشه این گونه نقشه های قرن شانزده و هفده، که فاقد

شناسایی سرزمین های پرتقال و هلند و ترکیه است، به طور کامل حقه بازی در تولید این دو کشور استعمارگر و نیز بی ریشه بودن گفت و گو در باب سرزمین و سلسله‌ی عثمانیان را رسوا می‌کند.

«اکبرشاه، گرجه مسلمان زاده بود ولی رفتار عاری از تعصب وی با پیروان سایر مذاهب، او را مقبول و محبوب خاص و عام کرده بود. اگرچه این پذیرش عام، بیشتر در قدرت حکومت مطلقه او ریشه داشت. هندوستان در گذشته در زمانهای پیش از سلطنت اکبر شاه حکمرانان پر قدرت بسیاری به خود دیده بود؛ اما اکبر شاه از همگی آنان قدرتمند تر و بی رحم تر بود. او حتی پیش از مرگ خود اسطوره شده و حکایات فراوانی از خرق عادت و کرامات وی در ذهن عامه نقش بسته بود؛ از جمله اینکه چگونه چند نفری را که شبانه به قصد کشتن او به خوابگاه اختصاصی اش وارد شده بودند، به تنها بی و به طوری بی رحمانه، به دست خویش به قتل رساند و یا چه گونه یک تن به نبرد با پیلان مست و دیوانه رفت و آنها را از هم درید. او در عین حال که با درایت و شجاع بود، به مذاهب گوناگون جامعه هند، عمیقاً توجه داشت و به مطالعه آنها می‌پرداخت، او همین شور و شوق را نسبت به هر موضوع تازه، از خود بروز می‌داد و پیگرانه به بررسی و آموختن آن می‌پرداخت.»

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۳۰)

به صورت ظاهر، گاردنر نسبت به دیگر مورخان صاحب تالیف در باب هند، از قدرت تخیل کارتی و کودکانه تری برخوردار بوده است، اکبر شاه او، که دیگران بی سعادت دانسته اند، عمیقاً به مطالعه‌ی پدیده‌های اجتماعی علاقه مند است، به آموختن مطالب تازه شور و شوق ویژه دارد و گرجه مسلمان متعصbi است ولی به کنه مذاهب مختلف هندیان ورود کرده و البته در عین حال می‌تواند یک تنه چند پیل مست و دیوانه را نیز با مشت بکشد و زیر پا له کند! احتمالاً این مورخ کبیر در موضوع هند، فیل و موش را یکی فرض کرده است!

«حدود دو ماه و نیم طول کشید تا به آگارا رسید، در آگارا امپراتور «جهانگیر» سعی داشت تا به هر طریق ممکن، حلقه‌های متزلزل امپراتوری خود را پیوسته و محکم نگه دارد؛ اما او، از هر جهت که در نظر بگیریم، فردی بسیار خشن و فرمانروایی مورد نفرت مردم بود. نظم و ترتیب دربار باشکوه اش به قدرت شلاق و خشونت و ترس حفظ می‌شد، جهانگیر مردی بود الکلی و معتاد تریاک. او پس از ملاقات با هاوکینز، علی رغم اینکه هدایای کمی برایش آورده بود، از هاوکینز خوشیش آمد».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۵۶)

این موضوع تریاک کشی جهانگیر در ابتدای قرن هفدهم که هنوز عادتی به این نام در جهان شناخته نبود، درست مانند تحرکات ناوگان های استعماری هلند و پرتغال، در همان زمان، از اوهام تاریخی ساخت مورخان یهود است که قدرت تفکر آرام و منطقی در باب خود را از ملت های متعددی سلب کرده است. من از آن زرو بازی که سرانجام گاردنر را از چنگ پرتغالیان رها و عازم دربار جهانگیر می کند، به آن سبب که گاردنر چیزی در باب آن نگفته و گرچه از قول هاوکینز می نویسد: «از ترس پرتغالی ها، حتی از سوراخ کلید در هم جرات نمی کردم به خارج نظر بیفکنم»، اما ناگهان این ناخدای آب جو نوش را ملاحظه می کنیم که در راه اگرا و عازم دربار جهانگیر است که در متن آگارا خوانده می شود. در ملاحظه‌ی متن بالا بود که اسرار آب جو نوش قهار خواندن هاوکینز بر من آشکار و ضرورت تاکید تاریخی بر بشاشت او معلوم شد. زیرا بدین ترتیب مشکلات از پیش پای گاردنر در تولید تاریخ برای کمپانی هند شرقی برداشته می شود، زیرا اگر یک انگلیسی شوخ و شنگ افراط کار در مصرف آبجو و یک امپراتور مغول الكلی و اهل بساط وافور کنار هم قرار گیرند، موانع برقراری هر نوع توافق تاریخی و اقتصادی و سیاسی میان انگلستان و امپراتوران مغول هند برداشته می شود، به ویژه که هاوکینز نامه‌ای هم از شاه انگلستان در جیب دارد که بر مبنای عقل و روابط بین المللی زمان وقوع داستان، وجود او برای جهانگیر مغول باید که ناشناس بوده باشد، زیرا خدا را شکر مورخان یهود هرگز مغلول را مامور تسخیر انگلستان نکرده اند و با خبر شدیم که هاوکینز هم نخستین انگلیسی وارد شده به هند بوده است.

«مراتب مقام و مرتبه در دربار جهانگیر و با فرماندهی هنگ سوار و تعداد اسب و نفرات سوارکار، سنجیده می شد. به هاوکینز پیشنهاد شد که راس یک گروه چهارصد نفره‌ی سواره نظام به خدمت دربار جهانگیر درآید. هاوکینز مردی نبود که به چنین موقعیت ممتازی پاسخ منفی دهد؛ بویژه که حقوق و مزایای این مقام بسیار بالا بود. به همین جهت با صراحة قابل ستایشی به کمپانی هند شرقی انگلیس نوشت: «من می باید ضمن خدمت به شما، آشیانه‌ی خوبیش را نیز مزین کنم». بر طبق گفته‌ی هاوکینز، جهانگیر اصرار داشت تا خادمان مجرد دربار وی تا هل اختیار کنند و همسر گزینند، به همین جهت مایل بود تا زن سفید پوستی از زنان حرم خوبیش را به عنوان همسر به عقد و ازدواج هاوکینز درآورد. هاوکینز که بر این باور بود در آگارا دختر مسیحی یافت نمی شود، به عرض جهانگیر رساند که او متعهد است تا با دختری همکیش خود ازدواج کند. امپراتوری بزرگ بلاfacله دختر مسیحی از اهالی ارمنستان را به وی عرضه کرد. سپس خطبه عقد را مستخدم هاوکینز خواند و بعد ازدواج آنان توسط کشیش ناوگان تبرک شد.»

(براين گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۵۷)

بفرمایید! شاید هنوز هاوکینز و جهانگیر دو لولی تریاک مصرف نکرده باشند که ناگهان هاوکینز را در مقام فرمانده‌ی هنگ سواره نظام مغلول می یابیم در حالی که این فرمانده جدید اسواران، دست در بغل یک همسر ارمنی هم دارد، که شخص امپراتور مغول واسطه‌ی کامیابی آن ها بوده است! مضحك تر از

همه این که هاوکینز فراموش می کند برای اجرای چه ماموریتی با کشتنی هکتور، به سواحل هند و دربار جهانگیر آمده است. بی شک این گونه تصاویر در هم ریخته ای که گاردنر از شکل گیری نخستین حضور کمپانی هند شرقی در هندوستان می سازد به کلی قادر چشم انداز تاریخی قابل برداشت معین است.

«رفتار و کردار جهانگیر نشان می داد که او آدمی متلون المزاج است. بنا بر این بزرگ ترین مشکل هاوکینز متقادع کردن او بود تا قرارداد محکمی با کمپانی هند شرقی منعقد نماید برای کمپانی هند شرقی و برای هاوکینز قابل درک و باور کردنی نبود که امپراتوری از تبار مغول اعتقادی به امراض موافقت نامه نداشته و پای بند به اصول و ضابطه ای نباشد... سرانجام که جهانگیر بلهوس از هاوکینز خسته شده بود، او را رها کرد و هاوکینز به سورات بازگشت و با یکی از کشته های کمپانی هند شرقی به بن تام و از آن جا به سوی انگلستان حرکت نمود؛ اما در بین راه اجل مهلتش نداد و نرسیده به انگلستان در گذشت. یگانه توفیق هاوکینز در این خلاصه می شد که او موفق شده بود، میان کمپانی هند شرقی انگلیس و امپراتور باب مذاکرات مستقیم را بگشاید. هنگامی که همسر هاوکینز وارد لندن شد، مشکلات فراوانی برای کمپانی هند شرقی به وجود آورد، ولی سرانجام به عقد «گابریل تاورسن» از مدیران سطح بالای کمپانی هند شرقی در آمد».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۵۸)

این هم سرانجام و سرنوشت دومین مسیون تجاری کمپانی هند شرقی در تسخیر بازارهای هندوستان که با برگشت و مرگ میان راه فرمانده گروه دوم به پایان می رسد. آیا کسی پرسیده است گزارش نتایج ماموریت هاوکینز به هندوستان، در حالی که او هرگز به انگلستان نرسیده، از چه طریق به کمپانی هند شرقی و از آن جا به گاردنر رسیده است؟ باید انصاف داد هرچند گاردنر در تعیین تکلیف با تاریخ کمپانی هند شرقی با توصیفاتی که خواندیم به کلی ناتوان است و جز افسانه های عامیانه و حتی ابلهانه مطلبی در این باره برای بیان ندارد، اما انصافا در برگزاری مراسم استقبال با فیل های زینت شده، مجلس رقص زنان پادشاه آچه، برگزاری مجالس ترباک کشی و شوهر دادن سریع بیوه گان کمپانی با خبرگی مخصوص و چابکانه عمل کرده است! راستی اگر فقط به فرمان عقل و با مراجعه به بقایای مادی تاریخ و نظر به دایره تنگ امکانات آن زمان، چنگیز و مغولان را از برگ های تاریخ نوبسی های جاعلانه موجود بیرون بربیزم، از این گونه اطلاعات در باب کمپانی هند شرقی و دیگر نظایر آن چه خواهد ماند؟! (ادامه دارد)

نوشته شده در چهارشنبه، ۴۰ آذر ماه ۱۳۸۸ ساعت ۱۹:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۲۸

(مقدماتی بر نتیجه ۴۶، حقه بازی ها در هند، ۱۵)

درست به همان ترتیب که ذهن باستان پرستان ما دورتر از عهد هخامنشیان نمی‌رود و تمدن ایران کهن ماقبل پوریم را درک نمی‌کند، هم امروز روشن فکران هند نیز از هند ماقبل ورود به اصطلاح تاجران کمپانی هند شرقی چیزی نمی‌دانند و جز اشاره به چند معبد و مجسمه توضیحی ندارند و بدتر از آن، حتی دانش آموختگان امروزی هند نیز، آغاز تمدن و توسعه و پیشرفت کشورشان را با ورود نظامیان انگلیسی همزمان می‌دانند که در اندیشه‌ی آن‌ها به صورت بازرگان درآورده‌اند. برای من که در سرزمین نوپای خود ناظر سی سال تحقیر مدام و مستمر ایالات متحده و کشورهای غربی همسو با آن، به تلافی کودتای ۲۸ مردادم، باور کردنی نیست که در بین صاحب نظران و مورخان و مولفان هند هم، که از بلغور کردن زبان انگلیسی توام بالهجه غلیظ هندی لذت می‌برند، احساسات ضد انگلیسی ندیده‌ام.

«در هند نشانه‌های انگلیزه‌ای چشم‌گیری در جهت جنبش‌های ملی دیده نمی‌شد. یک تاریخ نگار هندی به نام رستم پستونجی مسانی می‌نویسد:

چنانچه بخواهیم این سرکشی‌های مردم هند، در برابر اصلاحات نوع غربی را، یک جنگ ملی برای آزادی و استقلال، توسط مردمی بخوانیم که در شرایط ظالمانه و فشار و بی عدالتی زیسته‌اند، به تاریخ خیانت کرده‌ایم. آن‌چه روی داده بدین قرار است که کمپانی هند شرقی بر خلاف امپراتوران مغول، از حاکمیت خود به سود دگرگون کردن اجتماع هند استفاده می‌کرد و از آن‌جا که یقین داشت تمدن اروپایی بر نظام اجتماعی هند برتری دارد، در این امر سخت کوشاند و از این روی موجبات وحشت و خشم قشرهای گوناگون جامعه‌ی هند را فراهم آورد».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۴۰۹)

این منظومه که مشغول خوراندن مجموعه‌ی منظمی از دروغ و تبلیغات، از امپراتوری مغولان تا به ثبت رساندن نام کمپانی هند شرقی، با رفتارهای ترقی خواهانه، به ذهن خواننده است، محصول و دست

ساخت خیانت عظیم نام آوران انگلوفیلی است که سمبول آزادی هند خوانده شده اند! در این جا حرکت بزرگ مردم از پا افتاده‌ی هند برای اخراج غارتگران و آدم کشان انگلیسی را، سرکشی و خیانت به تاریخ هند و مانعی در راه تلاش کمپانی برای وارد کردن هند به عصر جدید شناخته شده است. حالا و با اندکی تأمل معلوم می‌شود که چرا نامی از رهبران سیاسی مستقل شرق، چون دکتر مصدق در اسناد تاریخی غرب، جز به فصد تحقیر و تذلیل نیست و گاندی را تا حد پیامبر بالا کشیده اند!

«مدیران کمپانی هند شرقی در لندن متوجه شدند که وضع کمپانی در هندوستان به صورت خطروناکی درآمده است. البته در هند شرقی هم وضع به تر نبود و روز به روز بدتر می‌شد... سرانجام کمپانی هند شرقی انگلیس برای چاره جویی از دربار انگلیس تقاضا کرد تا یک سفیر بلند پایه‌ی ارشد و ویژه به دربار جهانگیر در اگارا اعزام دارد... فردی که برای انجام این کار برگزیده شد، سر توماس رو نام داشت. او نوه‌ی لرد شهردار، شهردار سابق لندن و از بازرگانان دور دنیا گشته و موفق بود. ماموریت سر تواص که مردی بود تنومند با سبیلی از بناؤوش در رفته و ریش بزی بسیار مرتب عبارت بود از اقامت در آگارا پایتخت امپراتوری جهانگیر.»

(براين گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۶۲)

حالا سومین قهرمان کارتی کمپانی، پس از لانکاستر و هاوکینز، به نام سر توماس رو، به عرصه وارد می‌شود. ردیف کردن مهملات بی‌پایه و فرعی در باب کمپانی هند شرقی و نمایندگان اش، از قبیل اندازه‌ی تنومندی و نوع ریش و سبیل توماس رو، که گویا نوه‌ی لرد شهردار بوده، و خدا می‌داند صحبت از چه کسی در میان است، درست مانند زن گرفتن هاوکینز و رقص زنان رییس قبیله در برابر لانکاستر، کوششی برای کتاب سازی ناشیانه در موضوع تاریخ کمپانی هند شرقی از سوی گاردنر است.

«سرجان برای اداره امور کمپانی دارای اختیارات کامل و قدرت فراوان بود، در اولین اقدام به منظور سرعت عمل و جلوگیری از کندی کار، دستور داد از مکاتبه با مرکز کمپانی در لندن خودداری شود. قبل از کمپانی اختیار داده شده بود تا در هندوستان سکه زند و به عنوان وجه رایج در بازار به کار اندازد، شگفت این که، کلیه این کارها بدون کسب هرگونه مجوزی از دربار معظم مغول، انجام می‌گرفت. از دیگر اقدامات کارساز و مهم کمپانی در هندوستان صدور بیانیه ای بود که در آن به تأکید از کارکنان و کارمندانش می‌خواست برای حفظ هویت انگلیسی خویش سعی کنند هر چه بیشتر حضور خود را به عنوان یک اقلیت ملی مستقل، در هندوستان به کرسی بنشانند و گرنه افرادی

خواهند بود که تنها نشان انگلیسی بودن شان یک فرمان سلطنتی است که جمیعت پراکنده ای را برای انجام امور بازرگانی گرد هم آورده است.».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۸۰)

ناگهان امپراتوری معظم مغول ناپدید و مامور یک کمپانی ناموفق تجاری انگلیس، تا حد ضرب سکه در هندوستان صاحب اختیار می شود و به زیر دستان خود ابلاغ می کند که مخفی عمل نکنند و به عنوان یک اقلیت ملی مستقل آفتابی شوند! آیا مقدمات چنین جوش تاریخی کمپانی حاصل چه تحولات نخواهی در روابط میان کمپانی و مغولان بوده است؟!

«شاه هدیه هدايا، يك كالسکه لوكس چهار اسبه بود، با كالسکه ران و چهار راس اسب. جهانگير از ديدن اين هدие بسيار شادمان شد و در ماههای بعد، سعی کرد با هدیه اى که به سرتوماس می دهد، او را مبهوت کند. هدیه ديگر سرتوماس به امپراتور يك تابلوی نقاشی اصيل بود که به هنگام تقديم آن به جهانگير، با غرور و آب و تاب بسيار به عرض رساند که اين تابلو به سبک نقاشی اروپا کشیده شده و نقاش آن در مكتب نقاشان اروپا اين هنر را آموخته و از آن پيروی کرده تا چنین شاهکاری را به وجود آورده است. چند روز بعد امپراتور، سرتوماس را به دربار خود فراخواند و شيش تابلوی نقاشی يك شكل را که روی ميز چيده و همه نظير تابلوی اهدایي سرتوماس به امپراتور بود، به وی نشان داد و از او خواست تابلوی اصل را از ميان آن تابلو تشخيص دهد. سرتوماس با تردید و تلاش فراوان، سرانجام تابلو هاي اصل را از ميان كپي هاي بدل شناخت و نشان داد. امپراتور مغول از شک و دودلى و تلاش زياد سرتوماس برای پيدا کردن تابلوی اصل، بسيار لذت برد و خرسند و شاد شد، و در آن حال يكى از تابلوهای بدل را به دست خود در کاغذی پيچیده و به عنوان هدیه به سرتوماس اهدا کرد؛ در حالی که با لبخندی زيرکانه می گفت: «متوجه هستيد که نقاشان ما تبحر نقاشان اروپا را ندارند! جهانگير شيفته توماس شده بود و پيوسته از او می پرسيد چه قدر مشروب می خورد.».

(براين گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۶۵)

آیا دچار آشوب حال نیستید و از دیدن این فيلم هندی دل به هم زن قی آور خشمگین نشده اید که مولفان محترم غرب در اواخر قرن بیستم به عنوان تاریخ کمپانی قلابی هند شرقی قالب زده اند؟ هنگامی که با چنین تاليفات بازاری و بي ارزش آشنا می شويم که در عين حال با استقبال كتاب خوانان

غرب رو به رو بوده، به عمق مصیبته پی می بریم که کرسی های علوم انسانی غرب، نه فقط با مشرق زمینیان، که بر سر کتاب خوانان خود نیز آورده اند! دست پروردگان چنین فرهنگی را چنان آموزش داده اند که اوهام و مجعلات انبوه دیگری را نیز باور کنند که به عنوان تاریخ اسلام و خون ریزی و خشونت مسلمانان بر هم انباشته اند. دل خراش ترین صحنه ی نقل فوق ناتوانی و نادانی مولف کتاب در معرفی و ذکر نام نقاش آن تابلوی اصیل بود که به تنها ی بُوی عفوونت چنین تالیفاتی را به آسمان می فرستد.

«سرانجام قبل از این که سر توماس آگارا را ترک گوید موفق شد تا فرمانی از جهانگیر در یافت کند که از این فرمان پیشین، محکم تر و فراگیر تر بود؛ این فرمان در برگیرنده آزادی های بیش تر برای کارکنان کمپانی هند شرقی بود. پیش از آن خارجی ها در هند حق حمل اسلحه، حل اختلافات فی مابین خود و ایجاد ساختمانهای مرکزی را نداشتند. این فرمان با حذف چنین موانعی دست و بال کمپانی هند شرقی را برای اعمال سیاست های اش بازتر کرد، مقدمات خودمختاری کمپانی را در هندوستان فراهم آورد، و در اصل این سرتوماس بود که به نیروی تدبیر و کیاست خویش پایه های تجارت جاه طلبانه انگلیس را، پی ریزی کرد و این یک جریان زود گذر نبود، چون انگلیسی ها با این هدف آماده بودند تا ماندگار شوند».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۶۷)

گاردنر گرچه قبلا و زمانی که به وجه مضحك و ناممکنی خارجیان حتی اختیار حل و فصل اختلاف درونی و میان خود را هم نداشته اند، سران کمپانی را تا اندازه ای ایجاد ضراب خانه در هند خود مختار اعلام کرده بود، ولی سوقات خروج سر توماس از هند را فرمان جهانگیر می گوید که از جمله اجازه حمل اسلحه به انگلیسیان در هند می داده است! به نظر می رسد سر توماس تنها سرداری از کمپانی است که گاردنر او را بدون همراه داشتن یک غنیمت مونث به انگلستان باز می گرداند، زیرا ظاهرا دیگر مدیران آن، چنان شیفته و گرفتار زنان هند می شده اند که حتی می توان آن ها را آغازگر و پایه گذار صحنه های پر سوز و آه فیلم های عاشقانه ی هند قرار داد.

«چارنوک با همسر بیوه ی یک هندوی برهمن که وی را در مراسم عزا داری شوهرش، هنگامی که می خواست بر طبق آیین هندوها خود را نیز همراه جسد شوهر به تل عظیم آتش افروخته افکنده و بسویاند، ریود و همانند یک راجه ی هندی سال های بسیار با وی در ناز و نعمت زندگی کرد».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۷۹)

با این همه این گونه تصاویر معصوم شیفتگی های نوع هندی، تنها سطور قابل قبول و باور کردنی در کتاب گاردنر است که انصافا به قدر کافی در صفحات آن جا داده است، زیرا درست از پس دریافت اجازه ی حمل اسلحه از سوی جهانگیر قلابی، ناگهان کمپانی را می بینیم که خرید و فروش را کنار می گذارد و به تشکیل ارتیش اختصاصی خود در هندوستان مشغول می شود، تا معنای تازه ای برای کمپانی در فرهنگ های لغت مورخین جاعل و نان خور کنیسه و کلیسا تدارک شده باشد.

«از سال ۱۶۳۲ میلادی کمپانی کوشش بسیار نمود تا در بنگال پایگاهی تاسیس کند ولی در این راه به توفیقی نرسید، تنها پس از کسب امتیاز سر جان از امپراتور، کمپانی توانست در شهر هوقلی پایگاهی تاسیس کند... اما اختلافات با حاکمان محلی، مشکلات و حتی در پاره ای موارد سردرگمی ها و نا امیدی هایی را باعث می شد. بازرگانان بنگالی و مسئولان امور بازرگانی کمپانی، غالبا در کارها همآهنگی نداشتند و از این رو دائما در میان آن ها اختلاف بروز می کرد . به کمپانی هند شرقی انگلیس اختیار داده شد تا نیروی نظامی خود را راسا تشکیل دهد و این مساله که در طول حیات کمپانی نقطه ی عطفی بود، در تاریخ هندوستان اثری دگرگون کننده داشت... به نظر می رسید سال هایی که با مذاکرات طاقت سوز، سوء تفاهem و عدم درک یکدیگر، به هدر رفت سپری شده و در پی آن سال های شمشیر و سلاح جنگ آغاز شده است».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۷۷)

گاردنر نمی نویسد که کمپانی اجازه ی تشکیل ارتیش مستقل را از چه کسی دریافت کرده و چرا برای فروش کت و شلوار، به ارتیش نیازمند بوده است؟! زیرا در سال ۱۶۳۲ میلادی چهار سال از مرگ آن جهانگیر سرگرم با منقل و بطری خویش می گذشت، ضمن آن که به تصریح گاردنر اصولا مغولان در بنگال و قسمت جنوبی هند نفوذی نداشته اند، اما به هر حال چنین نقل هایی از او معلوم می کند که کمپانی هند شرقی موسسه ای برای تواوفقات بازرگانی نبوده، چرا که برای ختم مذاکرات تجاری بی حاصل، صلاح را در تشکیل ارتیش و برداشتن سلاح می دیده است. این بیماری مخصوصی است که گریبان مولفین و مورخین غرب را چسبیده و ناگزیرشان کرده است تا برای مخفی نگهداشتن ماجراهی هول آور قتل عام پوریم، هجوم اسکندر و اعراب و مغولان را بسازند و برای گریز از واقعیت تاخت و تاز کشته های مسلح ملکه در تسخیر خونین هندوستان، درست مانند زیر و رو کردن آفریقا و کشتار عظیم سرخ پوستان اتازونی، سناریوی مهuous و ابلهانه و بی سر و ته کمپانی هند شرقی را بنویسند.

«در سال ۱۶۴۰ میلادی «فرانسیس دی یکی از نمایندگان کمپانی هند شرقی، در هند جنوبی که سرزمینی بود مستقل و خارج از حیطه حاکمیت مغولها، موفق شد تا از پادشاه آن خطه فرمانی دریافت کند که بر طبق آن زمین وسیعی در سواحل شرقی در اختیار کمپانی قرار گرفت. در این زمین پایگاه بازرگانی قلعه جورج قدیس بنا گردید و به دور آن شهرک سازی آغاز شد که بعد ها این پایگاه و شهرک اطراف آن به نام مدرس مشهور گشت. این نخستین زمینی بود که انگلیسی ها در هند به تملک خود درآوردند»

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۷۷).

اینک و پیش از این که حتی سطري در کتاب گاردنر در باب موقیت کمپانی در فروش یک جفت دم پایی به یک هندی پا برخene بخوانیم، مسئولان کمپانی را مشغول تدارک سپاه رزم و شهر سازی های عمدۀ می بینیم. چنین موقیت های کلان غیر تجاری در هندوستان ظاهرا چنان مدیران آن بازرگانی به سبک انگلیسی را به شوق آورده بود که به زودی گاردنر را مشغول توصیف جنگ های با عظمت کمپانی با بومیان مرکز سرزمین هند می بینیم، تا مجبور شوند برای خرید پارچه‌ی عمame و کفش به نمایندگان کمپانی هند شرقی انگلیس رجوع کنند!

«سر انجام پس از دو ماه راه پیمایی ستونهای عظیم سپاهیان کمپانی موفق به دیدن شهر از فراز تپه های مشرف به آن شدند. سپاهیان کمپانی خود را آماده حمله به شهر نمودند. یکی از افسران انگلیسی طی یادداشتی در شرح آن روزهای سرنوشت ساز چنین نوشت: «سلطان- تی پو- می توانست تمام سپاه ما را که در حال حرکت بود از پناهگاه خود ببیند؛ گرچه اسب او در قسمت جلو گه گاه در سمت راست ستونهای ما دیده می شد. اما ما بدون کوچکترین درگیری به پیشرفت خود ادامه می دادیم و این زمانی بود که تی پو متوجه مشکلاتی که در آن گرفتار آمده بود، گردید. گزارشها ی که از اردو او به ما می رسید، بیانگر این بود که تی پو از لحاظ روحی سخت صدمه دیده و قدرت تصمیم گیری خود را از دست داده است و نمی داند، چه کند و با دسپاچگی نقشه ای برای حمله طرح می کرد و قبل از پیاده کردن آن از اجرایش منصرف می شد، در چندین نقطه شهر موانعی ایجاد کرده بودند و سپاهیان کمپانی می باید قبل از ورود به شهر از این موانع بگذرند. وظيفة برداشتن پاره ای از این موانع به آرتور ولزلی واگذار شد. او تجربه جنگ با فرانسویها را در هلند پشت سر داشت و از تجارب جنگی بی بهره نبود. آرتور تصمیم گرفت یکی از شگردهای کلایو را که حمله به قلب دشمن در شب بود به کار گیرد، اما متأسفانه، مصافا اینکه او بر خلاف کلایو فرمانده خوش اقبالی نبود. او باید قبل از شروع عملیات، گروه اکتشافی به محل می فرستاد تا موضع دشمن را شناسایی کند، که غفلت کرد و ناگاهانه دست به کار شد. از این رو سپاهیانش به طرز نا امیدکننده ای، بی هدف، در سیاهی شب سرگردان شدند و سر انجام جهت حرکت و بازگشت را با

هم اشتباه گرفتند، هنگامه عجیبی برپا شد و هرج و مرچ سرگیجه آوری به وجود آمد. در این سرگشتگی نیروهای آرتور به جنگلی وارد شدند. در جنگل نیز وضع شان وخیم تر از پیش شد، دشمن بر روی آنان آتش گشود و آنان نیز متقابلاً شروع به تیر اندازی کردند. در این میان آرتور، هم سپاهیان خود را گم کرد و هم راه را. این شکست برای سرهنگ جوان نایخته بسیار سنگین بود و او هیچ گاه تلخی آن را از یاد نبرد. به هر طریقی بود سپاهیان پراکنده خود را گرد هم آورد و بی هیچ احساس شرم‌ساری و ندامتی از ناکامی شب گذشته، و بی توجه به موقعیت نیروی خود، با یک حرکت و رهبری قابل ستایش برق آسا به مواضع دشمن هجوم برد و موفق به برداشتن موانع سر راه شد.».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۲۶۷)

اگر این داستان آشفته و درهم ریخته‌ی نظامی، مراتب فعالیت یک کمپانی تجاری است، پس چنگیز و هیتلر و استالین و کورش و داریوش نیز مشغول تجارت با همسایگان دور و نزدیک خویش بوده‌اند، ایالات متحده برای عرضه‌ی نمونه اجناس تجاری خویش بر سر مردم ژاپن بمب اتمی فرود آورده و امروز در عراق و افغانستان شنبه بازار کالاهای غربی برپاست! (ادامه دارد)

نوشته شده در چهارشنبه، ۱۱ آذر ماه ۱۳۸۸ ساعت ۱۰:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۳۹

(مقدماتی بر نتیجه ۴۷، حقه بازی‌ها در هند، ۱۶)

اختراع ماجراهی تسخیر هند به دست زمام داران مسلمان مغول، در تاریخ نویسی‌های جدید، تدارک مقدمه‌ای است بر تحریک بومیان هند، علیه مسلمینی که سابقه‌ی بیش از هزار ساله‌ی مهاجرت به هندوستان ازگذر بسیار باریک تنگه مسقط به خاک هند و بندرگوا در میانه آن سرزمین را دارند که پی‌آمد این جعل و حقه بازی چند جانبه تاریخی، به حوادث خونین جدایی پاکستان و بنگلادش از شبه قاره نجامید، تا رسوخ تدریجی آموزه‌های قرآن، سراسر هند را به سرزمینی یکپارچه اسلامی تبدیل نکند.

می خواهم در میان گفت و گو از کمپانی هند شرقی، ضمن ارائه ی اسنادی نو در باب نادرستی اشارات موجود در آن شوخی شیادانه، شما را به تماشا و دیدار مناظری بکشانم، که چون برخورد با پشت صحنه سینمای داده های هستی شناسانه ی کنونی، روشنگر و بیدار کننده است و از جدی ترین صحنه آرایی ها و رخ دادها و گمانه و تصورهای تاریخی و تمدنی موجود در اطراف ما، تصویری دقیقانه می سازد و چون بیشتر مدارک و ملزمومات آن مصور است، صرف دقت کنجکاوانه، که منجر به نواندیشی شگرفی می شود، از لوازم و ابزارهای مورد نیاز این دیدار است.



این نقشه ی امروزین بخش آسیایی دنیا، از کتاب اطلس بزرگ جهان، که ناشر آن کمپانی موزاییک و به سال ۱۹۹۲ میلادی است، همراه حواشی و گوشه کنارهایی که تا اعماق جنگل ها و صحاری را کاویده و ترسیم کرده است. مطلبی که امکان امروزین دیدار از آسمان نیز بر اجزاء آن صحه می گذارد و درستی آن را تایید می کند. در زمان ما کافی است نام مکانی را بر زبان آورید تا گروه کثیری در ذهن خود موقعیت جغرافیایی آن را ترسیم کنند. این دیاگرامی است که پایگاه تجمع اقوام و آدمیان را بدون اغراق و امساك، در اندازه و اسامی واقعی آن ها، در حالت کنونی، عرضه می کند.



این هم نقشه آسیا ترسیم شده به سال ۱۶۳۵ میلادی، به وسیله‌ی کارتوگراف و جغرافی دان بزرگ میانه‌ی قرن هفدهم، ویلیام بلو، که از صفحه‌ی ۹۰ کتاب پایان دنیا برداشته‌ام، حاوی صد نمونه از دوران آغازین رسامی نقشه، که عمدتاً بر سبیل گزارشات ملاحان و ناخدايانی تنظیم می‌شد، که در گروه‌های بی‌شمار، از اوائل قرن هفدهم، به قصد کشف پایگاه بی‌پناهانی قابل غارت، راهی اقیانوس های جهان می‌شده‌اند. بخشی از اطلاعات تصویری این نقشه غلط است و حکایت دارد که ۳۷۰ سال پیش هم هنوز قاره‌ی آسیا کاملاً برای مکتشفان تفنج به دوش شناخته نبود، چنان‌که استرالیا را در آن نمی‌بینیم، چین و ژاپن در محل و فرم خود قرار ندارند، افغانستان و ایران با شمایی نادرست، درون هم فرو رفته‌اند، و در مجموع معلوم است که هنگام ترسیم این نقشه، به جز حواشی سواحل، درست مانند نقشه‌های قاره‌ی آمریکا، که از همان زمان مانده، آگاهی دقیق جغرافیایی از آسیا وجود نداشته و هنگام آنالیز نام شهرهای مضبوط و مندرج در این نقشه، کاملاً مطمئن می‌شویم که توافقی با اعلام تمدنی منابع تاریخی موجود ندارد و گویی از مردم و اقوامی می‌گوید که اینک شناسایی نمی‌شوند.

در عین حال دو نکته‌ی بس شگفت و آگاهی دهنده در این نقشه و نظایر آن، تا پایان قرن هفدهم قابل اعتنا است: نخست این که زبان این ترسیمات، کلیسايی و لاتین است که نشان می‌دهد تا قرن هفدهم هر عرض اندام فرهنگی، در هر حوزه‌ای، به اختیار و انحصار کشیشان بوده و کسی اجازه و یارای ابراز نظر مكتوب در هیچ زمینه‌ای، بیرون از مدارس دینی صومعه‌ها و آن هم در تایید مطالب تورات و انجیل نداشته است، چنان‌که تاریخ فرهنگ اروپا، از عاقبت شوم و شقه شدن نخستین مترجمانی گفته است که در قرن شانزده و هفده، قصد برگردان متن انجیل به زبان‌های فرانسه و انگلیسی و آلمانی را داشته‌اند. نکته‌ی دوم توجه به **لغت فارس** در این نقشه است که دو بار در شاخ آفریقا یک بار به دنبال نام دریای مدیترانه، بار دیگر در اشاره به خاک اروپا و بالاخره پس از نام سرزمین آمریکا در انتهای شمال سمت راست نقشه آمده است و در همه جا به معنای حوزه و منطقه است. با این نشانه شاید بتوان پارسیکوس را هم در زبان لاتین به معنای محدوده گرفت. چنان‌که در نقشه‌های منتشره از سوی آرامکو نیز به همین ترتیب دیده ام.

بدین ترتیب و با این مقدمات می‌خواهم به یک بررسی تطبیقی دست زنم تا از میان آن و با تکیه به این دو منبع مطمئن کارتوگرافیک جدید و قدیم، اعلام کنم چه گونه دانسته‌های تمدنی و تاریخی و جغرافیایی جهان را در قرون اخیر و به هنگام تسلط کامل کنیسه و کلیسا بر حوزه‌ی نگارش و تدارک کرسی‌های فراآوری فرهنگ انسانی، دست تراش کرده‌اند!



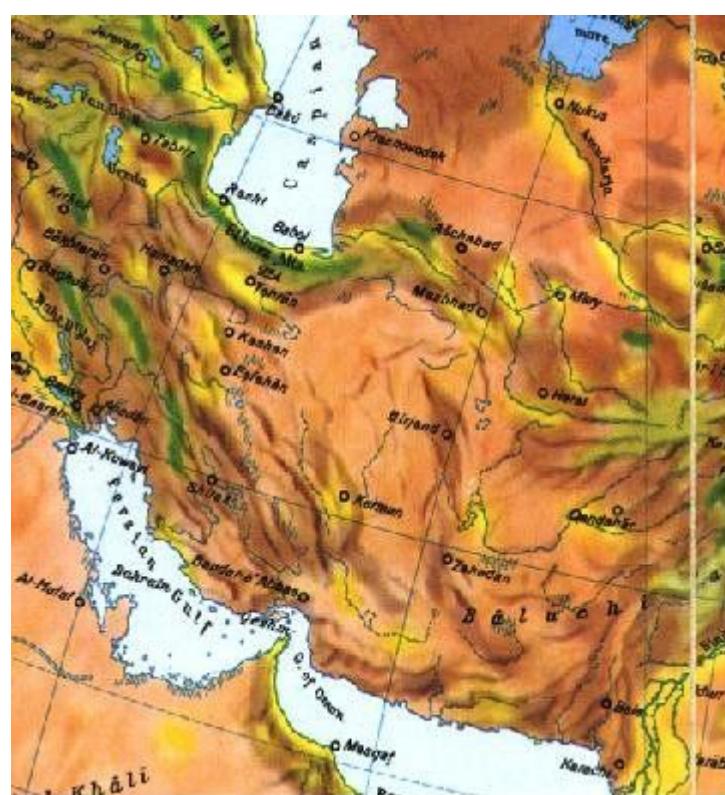
این هم نقشه‌ی قناس قاره جدید که در انتهای قرن شانزدهم، ۴۰ سال مقدم بر آن نقشه آسیا و صد سال پس از کشف آمریکا، توسط آبراهام اورتالیوس ترسیم شده است. به راستی اگر تا چهار قرن پیش جغرافیای جهان هم شناخته نیست، چه گونه برای هر گوشه‌ی آن، بیش از دو هزار سال قبل، حقه بازانی چون هرودوت و کتزیاس تاریخ نوشته اند؟! به واقع این موجودات افليجی که به نام دانش جهان باستان، همین اواخر در زیر زمین کنیسه و کلیساها زیانده اند، به جادو زدگانی مسخ شده می‌مانند. اینک و پس از مراجعه به این رسامی‌ها، که یافته‌های جدید و بسیار معیوب مکتشفین از جهان چهارصد سال پیش است، می‌توان نتیجه گرفت که هرکس، با هر بهانه، از مراودات بین المللی و از حوادث تاریخی جهان، مقدم بر چهار قرن پیش بگوید، بی تعارف اسیر نادانی است و به ریش عقل خویش می‌خندد! زیرا این رسامی‌ها به روشنی اعلام می‌کند که در موضوع جغرافیا و به طور قطع تاریخ، ماقبل ورود آدم به اوقیانوس‌ها، اطلاعاتی وجود نداشته است.



این دیا شده ی هندوستان در نقشه ی سال ۱۹۹۲ میلادی منتشره از سوی کمپانی موزاییک است، با نام و مکان واضح شهرهای بزرگ هند و از شمال به جنوب: دهلی، اگرا، کلكته، جمشید پور، احمد آباد، برہان پور، سورات، حیدر آباد، مدرس، و بالاخره جزیره ی سیلان و کولومبو، که سرزمین مجازی است. آیا این اسمای را که به نحوی رد پایی از زبان فارسی در آن ها مشهود است، بومی بدانیم و یا حاصل برنامه ریزی های معینی است؟!



این هم بزرگ نمایی حوزه هند که از همان نقشه‌ی ترسیمی آسیا در سال ۱۶۲۵ میلادی جدا کرده‌ام. به جز سیلان هیچ یک از اسمای شهری بالا در آن ثبت نیست و در جای آن، نام‌های بومی ناشناسی چون: نمروتان و اوریکا و کرنیما و ده‌ها نمونه‌ی به زحمت قابل خواندن دیگر قرار دارد. در محل دهلی به چیزی شبیه کاندار بر می‌خوریم و به جای اگرا چیزی شبیه سینال! آیا چه فرض کنیم؟ رسام نقشه قدیمی هند، در ۳۷۰ سال پیش، مطلبی از منبع نفح شکم، در معرفی شهرهای هند تراش داده و یا نام‌های کنونی بر مناطق تجمع هند ساخته‌هایی اختراعی برای تایید دست نویس‌های تاریخ مغول گرا و گستردگی زبان فارسی در هندوستان است؟! اگر نقشه‌ی هند سال ۱۶۲۵ میلادی، اگرا و دهلی و دیگر شهرهای اینک تاریخی هند را ندارد، پس چه گونه ناخدای نخستین کشتی انگلیسی در سال ۱۶۰۳ میلادی، یعنی ۳۲ سات نقدم بر رسامی این نقشه، به دربار جهانگیر در اگرا دعوت شده و هدیه برده است؟ آیا سرانجام در اسناد انتقالی از غرب، به کدام مقوله و مطلب می‌توان اعتماد کرد؟!



و این هم سرزمین آشناخ خودمان، از ترسیم سال ۱۹۹۲، با تمام اسامی مراکز تجمع موجود: تبریز، دریاچه ی ارومیه، رشت، بابل، تهران، مشهد، کاشان، اصفهان، شیراز، بندر عباس، همدان، آبادان، کرمان، زاهدان و بیرجنند. آیا در نقشه سال ۱۶۳۵ میلادی از کدام یک از این شهرها نام برده شده است؟!



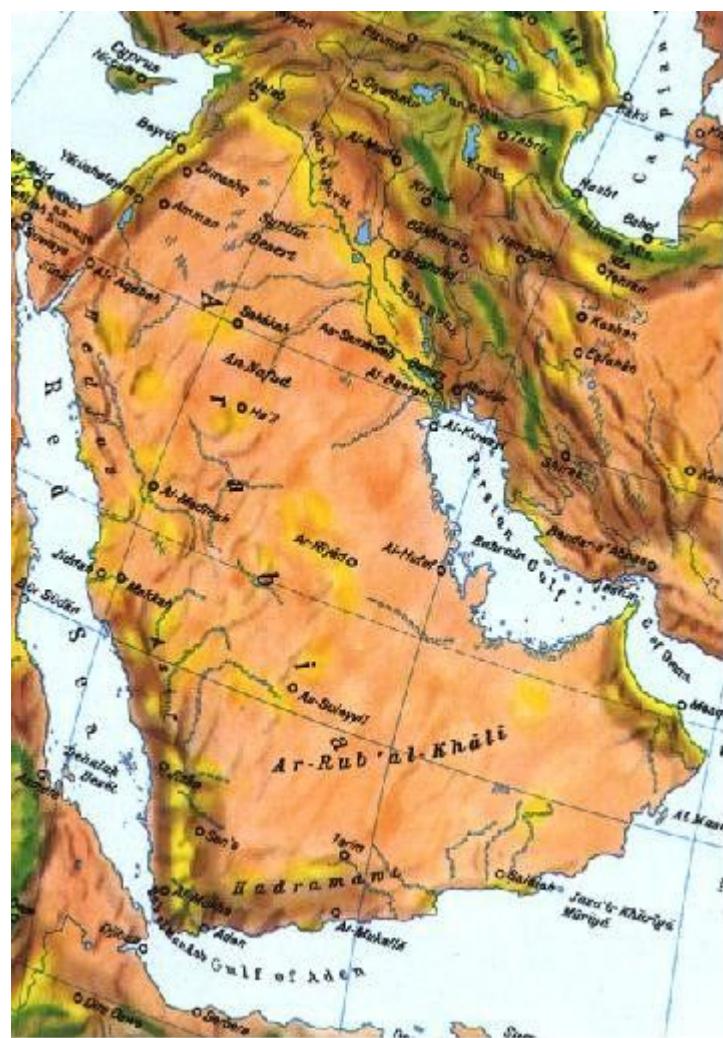
اگر سیمای جغرافیایی هندوستان در نقشه ی سال ۱۶۳۵ میلادی باری کم و بیش با فرمت کنونی آن منطبق است، در اینجا با صورت نادرستی از سرزمین ایران مواجهیم که شباهت چندانی با ترکیب و

نمای کنونی ندارد. با دریاچه ی خزری که به علت عدم ارتباط با آب های آزاد به صورت دایرہ درآورده و دریای باکو نام داده اند. تبریز و رشت و اصفهان و کاشان و قم و شیراز را نمی بینیم و از میان نام های اشنا فقط به کابل و خراسان و مکران و سکستان و نیسا بر می خوریم و باقی، اسمای ناشناسی است، چون ویندیس و کورا و انجن و کسلاور و دیال و بیسان و پانس و سرهرت و گرچه کابل و خراسان و مکران در محل کنونی آن نیست، اما نام شوش درست برابر موقعیت جغرافیایی امروز، در جای خود نشسته است!

«توماس هربرت که همراه سر دادمور کاتون نخستین سفیر پادشاه انگلیس به ایران عزیمت کرد، روز ۲۴ ژانویه ۱۶۲۸ وارد اصفهان شد. او طی سیاحت در ایران سفر نامه ای نوشت که در سال ۱۶۳۸ میلادی به طبع رسید. پیترو دلاواله نیز مدت هفت سال زمان پادشاهی شاه عباس بزرگ در ایران توقف و سیاحت کرد».

(سفرنامه شاردن، جلد اول، مقدمه، ص ۱۰)

بدین ترتیب اطلاعات رسام نقشه ی آسیا به سال ۱۶۳۵ میلادی در باب ایران انحصاری می شود، زیرا اگر جهان گردان قلابی، ولی نامی و بزرگ معرفی شده ای، چون توماس هربرت و پیترو دلاواله، سال ها مقدم بر این رسامی، از تبریز و قم و اصفهان و شیراز گذشته اند، چه گونه ویلیام بلو از این شهرهای بس مشهور اعلام شده ی ایران، که در زمان ترسیم نقشه اش، برخی از آن ها پایتخت دولت مقتدر صفويان بوده و از انگلستان سفیر می پذیرفته، بی خبر مانده است؟! بنا بر این مخرج مطلب در همان نقطه ی پیشین قرار می گیرد: یا باید آن رسام و آثارش را ساختگی بدانیم و یا تمام سیاحان بزرگواری که خود را از ته و توی همه چیز مملکت ما، از قرون ماضی، با خبر نشان می دهند، حرف مفت زده اند!!!



حالا به سراغ عربستان می رویم، که در نقشه‌ی سال ۱۹۹۲ میلادی، علاوه بر مکه و مدینه و ریاض و جده، مکان بغداد و بصره و کركوك و موصل و بیروت و دمشق و عمان و اورشلیم را هم نشان داده است. ندرت مراکز تجمع در این بخش از آسیا و فقدان شهرهای پر شمار، به کار مقابله‌ی اسناد و صرف دقت بیش تر در این بررسی‌ها یاری می رساند.



حالا درست به این نقشه سال ۱۶۲۵ میلادی خیره شوید که در آن از بغداد خبری نیست و به جای عراق کلده گذارده است. مکان سوریه و دمشق و طرطوس و صیدون و یافا درست است و در جای خود قرار دارد، چنان که مکه و مدینه و طائف در محل کنونی آن است. این نقشه قدیمی از بین النهرين و عربستان، به کفایت معلوم می کند که رسام آن، بی سر و پایی یاوه باف و جاعل نبوده و اگر از شیراز و اصفهان و تبریز و قزوین و بغداد و بصره یاد نمی کند، ولی مراکز و مناطق اصلی و کلیدی منطقه را می شناسد، پس آگاه می شویم در زمان او، شهرهایی با اسمی امروزین، برای رفع نیاز تاریخ سازان اخیر، هنوز یر سر پا و زبان ها نبوده است .



حالا سری هم به ترکیه در نقشه ی سال ۱۹۹۲ میلادی می زنیم با شهرهای استانبول، بورسا، آدالیا، افیون، ازمیر، آنکارا، قونیه، مرسین، سیواس، دیار بکر و ارض روم. آیا می توان اثری از نام این شهرها در نقشه ی ترسیمی سال ۱۶۲۵ میلادی هم پیدا کرد؟!



بفرمایید: به جای دریای سیاه دریاگ آمده، نام سرزمین ترکیه، به صورت **ناتولی** ثبت شده و جای دریاچه وان خالی است. استانبول و قسطنطینیه و آنکارا و قونیه و ازمیری نمی بینیم، هرچند مکتب کرده اند که قریب ۲۰۰ سال مقدم بر رسام قرن هفدهمی این نقشه، سلطان محمد فاتح قسطنطینیه را تبدیل به اسلامبول کرده بود. شاید به زحمت و چند ندیده انگاری و قبول تشابه، بتوان نام افسوس و مالاتیه و سیواس و بورسیا را خواند و دیگر اسامی، تربیساندا و اسکور و ساتالیا و لیپرو و پریاما و آپاستیس و آستیناس و از این قبیل است، که بوی فرهنگ رومن را می دهند، نه ترکی! آیا راه گریزی برای دروغ بافان در باب تاریخ اطراف ما باز مانده و آیا هنوز می توان در قلابی بودن اطلاعات موجود درباره چغرا فیا و تاریخ و فرهنگ سرزمین های این منطقه، تردیدی به خود راه داد؟! (ادامه دارد)

نوشته شده در یکشنبه، ۱۵ آذر ماه ۱۳۸۸ ساعت ۱۷:۱۷ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و استناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۴۰

(مقدماتی بر نتیجه ۴۸، حقه بازی ها در هند، ۱۷)

تمام عوامل قابل ارزش گذاری، صحت شیوه‌ی بنیان اندیشه‌انه در بررسی تاریخ و تمدن، برای اثبات اجرای قتل عام پوریم و رسوخ نامحدود جعل و دروغ در آگاهی های کنونی را تایید می کند. کافی است هر پدیده‌ی دخیل در مبانی اجتماعی رشد را، از قبیل آشنایی با وضعیت حمام و کاروان سرا و بازار و مقبره‌ها، تعیین درصد افزایش نفوس، مراجعه به نقشه‌های جغرافیایی تولید شده در قرون اخیر، پی گیری موضوع خط و زبان، باریک شدن در فرم و متن کتبیه‌ها و هر عامل و آرایه‌ی ماهوی دیگر، که امکانات را توضیح می دهد، به خوبی و ناقدانه بکاویم تا آگاه شویم یک گنج هماهنگ، با سنگر قرار دادن کرسی‌های دانشگاهی، در مبانی شناخت اخلاقی کرده و با حد اکثر استفاده از ابزار جعل، آگاهی های عمومی آدمی و به ویژه مردم شرق میانه را در موضوع تاریخ و فرهنگ و هويت، به دروغ آلوده و با تسخیر کامل پایگاه‌های آموزشی، تربیت دست پروردگان و نان خورانی مطیع و در کوششی یک قرن، در باب مراحل رشد اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و نظامی، در انحنای بزرگی از جغرافیای شرق اسلامی، که می توان آن را هلال دروغ نامید، افسانه‌های موهومی را کشفیات آکادمیک نام داده و از کاه کوه ساخته اند.

اینک گریبان شان را در حین اجرای جرم گرفته ایم. از علت سکوت و مخفی کاری آن ها در باب ماجراهای تعیین کننده‌ی پوریم می پرسیم تا در جای پاسخ، جانوران گزنه و پرهیاهوی خود را از قلاده رها کنند، مستند تختگاه هیچ کس را پیش روی شان می گذاریم تا عالی رتبه ترین کارشناسان شان، لات منشانه جواب دهند: خوب که چی؟! و بالاخره سئوال می دهیم اگر اسلامبول و قونیه و اصفهان و شیراز و دهلی و اگرا را منزلگاه عثمانیان و صفویه و بابریان تعریف کرده اید، آیا توان ارائه‌ی نقشه و رسامی قدیم غیر مجعلی، حاوی ذکر نام این شهرها، دورتر از دو سه قرن پیش دارید؟ اگر آری، برای دیدار آن به کجا رجوع کنیم و اگر نه، پس مندرجات درباره‌ی این امپراتوران را، در هر اندازه‌ای، باید جمع آوری و به عنوان سند خیانت فرهنگی غرب، حفاظت و کلاسه کرد.

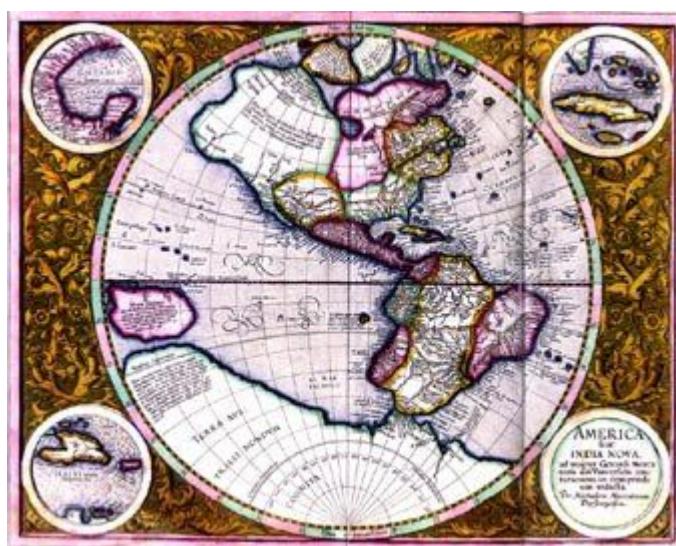


کتاب پایان دنیا در توضیح این رسامی می نویسد: پدر سنت ایزودور که در فاصله ۶۰۰ تا ۶۲۳ میلادی، اسقف اعظم سویل بوده، این نقشه ی جهان را که رسام آن نامعین است و دنیا را به گونه ای که می بینید میان اروپا و آفریقا و آسیا تقسیم کرده، در مجموعه ای گرد آورده است. زمان این اسقف عالی مقام درست با طلوغ اسلام در سال های آغازین قرن هفتم میلادی برابر است. توهمند جغرافیایی فوق لاغری آگاهی نسبت به مراکز تجمع و تمدن آن دوران را، با ملاحظه آن چه به دنبال خواهد آمد، تعیین می کند و به آسانی برچسب جعل و شیادی را بر پیشانی مورخانی می کوبد که از ارتباطات جغرافیایی و بین المللی و لشکر کشی های بزرگ هخامنشی، قرن ها مقدم بر ظهور مسیح هم گفته اند! شاید هم بر سبیل مزاح حتی بتوانند ادعا کنند که سربازان مسلمان برای تصرف اسپانیا از هدایت نقشه ی بالا برخوردار بوده اند!

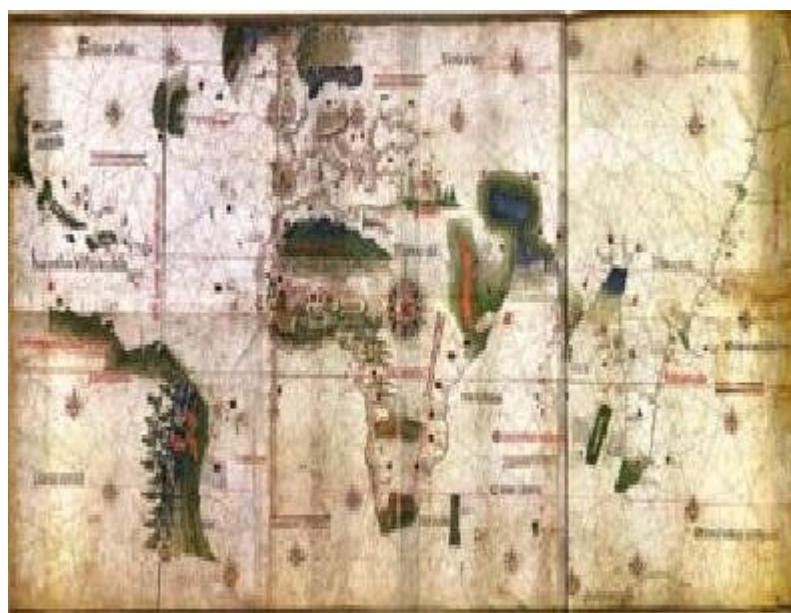


همان کتاب، این نقشه را که در تاریخ ۱۴۵۹ و پیش از آغاز دوران ورود به اوقيانوس ها، توسط یک راهب ونیزی به نام فرا مائرو با جمع آوری آخرين اطلاعات ناخدايان مدیترانه آماده شده، در زمرة ی رسامی

های پیش رفته‌ی میانه‌ی قرن پانزدهم میلادی می‌داند. قاره آمریکا در تاریخ ترسیم این نقشه، هنوز کشف نشده بود و به همین دلیل برقراری اندک تطابقی میان داده‌های این رسامی با جغرافیای آن دنیا واقعی که امروز می‌شناسیم، ناممکن است.



و این رسامی، از نقشه‌های نادری است که منطقه‌ی نخستین اکتشافات در قاره‌ی آمریکا را تعیین می‌کند: جزایر آمریکای مرکزی و حاشیه‌ی کوچکی از آمریکای جنوبی. سواحل قاره‌ی آفریقا به طور کامل شناخته شده، اما حدود و شکل سرزمین نجد مشخص نیست و در حوزه‌ی ایران، فقط دریای بزرگی با حوالی جنگلی آن دیده می‌شود.

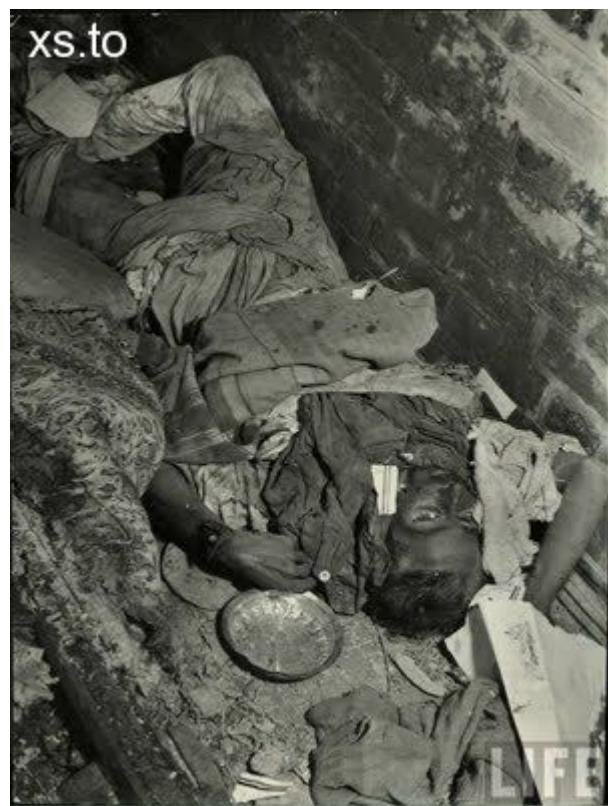


قریب یک قرن بعد و به سال ۱۵۹۵، از یک آلمانی به نام میشل مرکاتور این نقشه از قاره‌ی آمریکا و هنوز به خط و زبان لاتین باقی مانده که با نقشه‌ی یادداشت قبل از آبراهام اورتالیوس از همین قاره و در همان زمان اختلاف ناچیزی دارد. مطلبی که گواه سلامت این رسامی هاست و نه فقط از آگاهی گام به گام نسبت به جغرافیای جهان می‌گوید، بل می‌توان به اطلاعات آن‌ها، از جمله در باب اسامی اماکن، به میزان لازم اعتماد کرد، زیرا این نقشه‌ها مربوط به زمانی است که کنیسه و کلیسا هنوز بنای دروغ

در باب تاریخ و هویت دیگران را پی ریزی نکرده بود و شاهدی است بر این که غربیان، همین اواخر، امکان و ابزار و کنگکاوی و انگیزه‌ی لازم را برای شناخت جهان اطراف خود به دست آورده و به زحمت و تدریج، سرانجام در سه قرن پیش تصویر نسبتاً موجهی از تجمع و تمدن‌های دور و نزدیک منزلگاه خویش جو ر چینی کرده‌اند. در این صورت اگر در قرن پانزده و شانزده و حتی هفدهم میلادی، هنوز هم به فرم طبیعی بخش بزرگی از جهان و از جمله منطقه‌ی ما دست نیافته‌اند، پس چه گونه و از روی کدام نشانه خبر می‌دهند که هفتصد سال پیش سواران چنگیز در جهات مختلف، جهان‌گیری کرده و مثلاً نیم میلیون را در نیشابور بی‌نشان سر بریده‌اند؟! اگر اذهان آدمی در سه قرن پیش هم تصور درستی از جغرافیای جهان ندارد، پس خشایارشا، همراه پنج میلیون لشکر و خدمه، چه گونه مسیر عبور به یونان را پیدا کرده است؟! بدین ترتیب بی‌اعتنای به هر نام و نغمه‌ای باید اساس داشته‌های صادره از سوی مراکز انسان‌شناسی غرب را در تمام حوزه‌ها و کرسی‌ها به دور بریزیم و از مسیرهای معین و روشن، نادرستی تعاریف آنان را بر ملا کنیم.



حالا زمان بازگشت و دنبال کردن مباحث پیشین در باب امپراتوران خمیری مغول در هند و کمپانی پوشالی انگلیس با نام کمپانی هند شرقی است. دوربین عکاسی در سال ۱۸۲۹، یعنی درست ۱۷۰ سال پیش به هندوستان رسید و عکاسان اندکی از ماجراهای مربوط به آن سرزمین از سال ۱۸۵۰ میلادی تصویر برداشته‌اند که عکس فوق یکی از آن هاست. الگویی از سرنوشت ملتی که بدون هیچ سابقه و تجربه‌ی قابل شناخت از هجوم و دفاع، مورد یورش غارتگران انگلیسی قرار گرفتند، به زودی در برابر شقاوت وارد شوندگان از پای درآمدند و تسليم شدند.



و این هم عکس دیگری از همان زمان، یعنی صد سال پس از ورود سربازان دربار انگلیس به هند. عکاس مجله‌ی لایف در توضیح این عکس مختصرًا نوشته است: آخرین نگاه! مرده نه کودک است و نه پیر مردی از پا افتاده و کم مقاومت. از سطور آخرین نگاه او هنوز میل بازگشت به زندگانی خوانده می‌شود و آن چه توان دوام را از او ریوده، بشقاب و ظرفی است که مدت‌ها رنگ و بوی طعام را ندیده است.



و این ها هم از همان قبیله و قوم اند و این تصویر را هم در همان زمان برداشته اند. تصویری که فریاد می‌زند ملتی را حتی از روابط معمول در بدترین تجمع آدمی چنان محروم کرده اند که جنازه‌ها نیز صاحب و فریاد رس و جمع آوری کننده ندارند. چنان که هیچ کس را نشناخته ایم که مسئولین این انهدام عمومی

را اعلام کند. زیرا خواندیم مولفی هندی معتقد بود که انگلیس برای هند پیشرفت و دموکراسی ارمنان آورد. آیا به زمان خود این استعمارگر پیر در محکمه‌ی تاریخ چه پاسخی خواهد داشت؟!



و این هم یک هندی دیگر که به درخت شفا در معبدی پناه برده تا گرسنگی مزمن اش را علاج کند. آیا متجاوزین غربی از هستی و دارایی این جهانی برای او جز همان پارچه‌ی پوسیده‌ای که از میان پاهای اش گذرانده، چه باقی گذارد؟!



حالا به آن‌ها که زنده اند نگاه کنید. یک همزیستی بی‌تنیش میان آدم و جانور برای جست و جوی لقمه ای میان زباله‌ها که بتوان وصله‌ی شکم کرد. قریب سالی پیش درست نظریه‌هایی تصویر را از کودکان عراق دیدم که در میان محتویات یک کامیون ریاله کش به دنبال خوراک می‌گشتند. چنین است سوقات متمدنین و دموکراسی سازان مشترک و نجس غربی برای مردم مسالمت جوی مشرق زمین، که جز در افسانه‌های یهود ساخته هرگز سودای تسخیر سرزمینی را نداشته‌اند.



و سرانجام این پیرمرد هندو یک بانوی انگلیسی صاحب را بر گرده ی خود جا به جا می کند، چنان که امپراتوری بریتانیا قرن ها بر دوش مردم مشرق و بومیان آفریقا سوار بود. نگاه پر نخوت زن، با آن عینک آفتابی، از فراز شانه ی باری، انعکاس تصویری است که یک اشغالگر نسبت به مردمی دارد که در بند او اسیر و زیر دست تازیانه دار او گرفتار مانده اند. آیا یک کمپانی که ظاهرا به قصد تجارت و داد و ستد به هند وارد شده، از چه راهی توانسته است ملتی آرامش طلب و منزوی را به چنین واماندگان فاقد اختیاری بدل کند؟!! (ادامه دارد)

نوشته شده در جمعه، ۲۰ آذر ماه ۱۳۸۸ ساعت ۰۳:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و استناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۴۱

(مقدماتی بر نتیجه ۴۹، حقه بازی ها در هند، ۱۸)

حالا، با استحکام کافی و برای هرکس که مفتون انواع و امثال قصه های تاریخی هزار و یک شب نباشد، معلوم است که در اساس، درک مفهوم جغرافیایی جهان و آشنایی با محدوده و گستردگی آن، یک پدیده جدید چند صد ساله است و به همین دلیل مطلقاً امکان آگاهی مثلاً یک مورخ در بنیان قلابی یونانی با زیر و بم های سیاسی و نظامی سرزمهینی به نام ایران، که نام آن تا صد سال پیش در جهان شناخته نبود، در هیچ عهدی مگر دوران معاصر فراهم نبوده است، زیرا باز شدن جاده های دریایی، کشف اجزاء جغرافیایی دنیا، شکل هندسی و محل دریاها، مکان استقرار اقوام و ملت ها و سرانجام آشنایی نسبی با مراکز تجمع و اماکن اسکان آدمی، تا پایان قرن هفدهم میلادی نیز، چنان که رسامی های باقی مانده از آن عهد گواهی می دهد، یک گمانه زنی محصول برداشت از نقالی و یا مشاهدات مستقیم هزاران ماجراجوی دریا گرد در مناسباتی مطلقاً تازه بوده است. بدین ترتیب، به دنبال عرضه انبوهای از مطالب نو، برای گشودن رموز، و ارائه مستندات لازم در باب گوشه های قابل تعمق تاریخ و فرهنگ این منطقه، و در نهایت هم رجوع به نقشه های قدیم منطقه، باز هم استخوان بندی اصلی نگاه بنیان شناسانه به تاریخ و تمدن شرق میانه، استوارتر و محکم تر و معلوم شد علی الاصول زمان برنامه ریزی برای تدوین تاریخ و فرهنگ توراتی موجود، تا چه حد به ما نزدیک است، چندان که در نقشه های میانه ی قرن هفدهم میلادی نیز، هنوز استانبول و قونیه و بغداد و تبریز و کاشان و قزوین و اصفهان و شیراز و جمشید آباد و دهلی و اگرا و غیره را نمی بینیم! خردمند تنها با توجه به این اشاره ی کوتاه درمی یابد در چنبره چه توطئه وسیع و عمیقی گرفتار و در دست چه دل بستگی های کودکانه اسیر بوده و هستیم.

حالا ضرورتا به قصه های تاریخی حوزه ی هندوستان پرداخته ام، که مستقیماً به تاریخ و فرهنگ و ادب نو نوشته ی ما مربوط می شود، تاریخ و فرهنگی که در زیر بنا جز منبع هندی ندارد و جز از مراکز مربوط به اصطلاحاً کمپانی هند شرقی درز نکرده است و گرچه آن امپراتوران مغول هنرشناس و ترقی خواه و عاشق پیشه و ظاهراً مسلمان هند، با دو سه برگی رسیدگی نقادانه، به کومه های صحرایی مغولستان قدیم بازگشتند، اما ضرورت بررسی ماجراهای کمپانی هند شرقی پیش آمد که در توصیفات و تالیفات کنونی، سطري مطلب قابل اعتمای تاریخی ندارد و پس از نمایش کوتاهی از عاقبت و حاصل ورود این به اصطلاح کمپانی تجاری و تاثیر آن در سرنوشت مردم هند، اینک به حوزه ی دیگری از استنتاجات عقلی و اجتماعی هند وارد شوم، که در نهایت معلوم کند، برگ برگ و سطر سطر و کلام به

کلام آن چه در باب موجودیت شرق میانه و در هر زمینه ای شنیده اید، و اسباب و ابزار بزرگ انگاری مراکز فرهنگی غرب گرفته اند، جز مجموعه ای از دروغ های رنگین متعفن نبوده است.



به این تصویر نگاه کنید که یک هندی کاملاً بی پیوند با هستی معمول آدمی، به کومه‌ی سنگی دست چینی در کوهستان پناه برده است. تنها دارایی او، قطعه پارچه‌ای است که همانند آن متولّ به درخت معبد، از آن ستر ساخته است. به راستی اگر اینک هم در هندوستان به وفور با چنین نمونه‌هایی مواجهیم که در تنگناهایی انحصاری، به عنوان جوکی زندگانی می‌کنند، مایه‌ای جز این ندارد که ورود و هجوم چپاولگران انگلیسی به آن سرزمین، با عادی کردن دویست سال فقر و ناداری و گرسنگی مستمر، نسل‌های متوالی در آن دیار را به زیستن با هیچ عادت داده است! و نمی‌دانم چرا آن قطعه سنگ بر زمین افتاده در پایین سمت چپ تصویر و زیر پای مرد را صورت سنگی کسی می‌بینم که با تلخی و سخت می‌گردید!



این آواره‌ی به دنبال نان و سر پناه، که در مقایسه با آن به کوه پناه برده‌ی بالا، به خصوص با آن کوزه قلیان و ترازویی که در کفه‌ای کودک و در کفه‌ی دیگر اندک مایملک خود را حمل می‌کند، نسبت به آوارگان مطلقاً دست خالی دیگر، در زمره‌ی اشراف هند طبقه‌بندی می‌شود.



و این هم انبوه کوچ کنندگان، عازم ناکجایی بر سر راه، که از مقابل اصطلاحاً تاجران کمپانی هند شرقی و زیر نظر ارت سربازان محلی آن کمپانی، می‌گریزند. مایلمن به انواع ملحقات زندگانی و مظاهر زیست در این اجتماعات بی‌پرچم و علم و بدوى مردم هند، در سال‌های میانی اشغال توجه کنید.



و این هم یک نمونه‌ی دیگر. خانواده‌هایی با بقجه‌ای و کودکانی و طرف غذایی پیوسته تهی. با پوششی که از عمامه تا نوک پا جز قطعه‌هایی از کرباس سفید و یا برهنه‌گی روی هم رفته کامل نیست.



این تصویر نیز بازگوی همان حکایت است: مردم معمول و زحمت کش با پوششی از کرباس و کتان سفید و محروم‌مانی که جز پارچه‌ی مختصری بر کمر ندارند و این است سراپای هند، در زمان حضور جانیان انگلستان. معلوم است ملتی مجبور و یا ناچار به چنین گذرانی، پیوسته و پیش از هجوم انگلیس، از عهده‌ی تهیه‌ی این اندک نیاز خود با امکانات محلی بر می‌آمد و در تولید آن‌ها نه فقط به خود

کفایی بل به اشتهر رسیده بوده اند، چندان که بی شک اگر کمپانی هند شرقی را کاسبانی به دنبال داد و ستد نیز فرض کنیم، منطقا از میان این گونه بومیان محلی هند مشتری نداشته اند!



در هند امروز هم، هنوز قریب پنجاه میلیون نفر در شرایط اولیه و بدون هیچ ارتباطی با مراکز تجمع و یا دولت هندوستان در جنگل های میانی آن سرزمین زندگانی می کنند که روزگار را از راه جمع آوری خوراک و شکار با امکانات بدی می گذرانند. این جا نیز جز همان قطعه پارچه‌ی ساتر را نمی بینیم که قطعا برای تهیه‌ی آن به نمایندگان کمپانی هند شرقی رجوع نمی کرده اند!



این هم مهاراجه ی بھارت پور، که سراپا ملبس و مزین به البسه ی دست دوز و سوزن خورده ی محلی است که پیش از ورود انگلستان به منطقه نیز با توانایی های بومی تامین می شده است. مردم هند و به طور کلی از افغانستان تا دہلی و کلکته و بمبئی و مدرس، به خاطر آزاد پوشی مورد نیاز در هوای نیمه استوایی و شرجی و نیز بستگی های قومی، فقیر و میانه حال و غنی، هنوز هم از پارچه های ضخیم و به خصوص کت و شلوار استفاده نمی کنند. در هندوستان فضول درهم ریخته و حرارت هوا در تمام سال تقریبا ثابت است، چنان که در افغانستان نیز تبعیت از فرم دوخت سنتی و استفاده از پارچه های بافت محل را، چنان که ریس جمهور افغانستان مشتاق نمایش آن است، نوعی پاس داشت هويت قومی و قبیله ای می شمرند. به این ترتیب کمپانی هند شرقی، در صدور فاستونی های انگلیسی به هند، نمی توانسته است تجارت خانه موفقی باشد، بازار محلی نداشته و عجیب تر این که با نگاهی به نحوه ی گذران و پوشش و ابزار مصرفی مردم هند، اصولا نمی توان معلوم کرد تاجر انگلستان به مردم هند، با کاسه های خالی مانده از غذا، چه می فروخته اند که تغییرات ناشی از این داد و ستد بین المللی در مظاهر زندگانی عمومی دیده نمی شود؟!



شاید هم کسانی چون براین گاردنر، هنگام تالیف کتاب «کمپانی هند شرقی» این یونیفورم پوشان و نظامیان متفرعن و بد ادای دربار انگلیس صادر شده به هند را تاجران اعزامی و آن ابزار کشتار چرخ دار را توبه های پارچه تصور کرده اند؟!



و این تصویر گروهان کاملی از نظامیان انگلیسی در مقابل خانه‌ی نسبتاً مجللی در هند را نیز، می‌توان عکس یادگاری دلالان کمپانی فرض کرد که با بوق و کرنا گرد آمده اند تا به خاطر یک فروش خوب، یعنی موفقیت در اقدامی برای قتل عام مردم هند را، جشن بگیرند. (ادامه دارد)

نوشته شده در دوشنبه، ۲۳ آذر ماه ۱۳۸۸ ساعت ۰۴:۰۰ • توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۴۲

(مقدماتی بر نتیجه ۵۰، حقه بازی ها در هند، ۱۹)

آن زمان که سران کنیسه و کلیسا، پس از اعزام پیاپی ناخدايان و ماجراجويان به اوقيانوس گردی های نخستین، برای شناخت مراکز تجمع و تمدن، در فاصله اواخر قرن پانزدهم تا اواخر قرن شانزدهم، سرانجام و برای اولین بار نقشه ی جغرافیایی جهان را به دست آوردند، با حقیقت از منظر آنان رعب آوری مواجه شدند: اندیشه اسلامی و دین اسلام، به آرامی از مکه و مدینه، علاوه بر سراسر بین النهرين، مراکز تجمع اطراف را، که حضور در آن به گذر از اوقيانوس ها نیاز نداشت، از جنوب هندوستان تا انتهای آفریقا، در اختیار گرفته بود. آن گاه طراحان واتیکان، سراسیمه و با سرعت، از اوائل قرن هفدهم میلادی، کشته های اکتشافی را به جهازات نظامی توب دار بدل کردند و با ارتش هایی از مزدوران آدم کش اجیر کشیشان، نه تنها برای غارت، که در مرحله ی نخست برای پراکنده کردن و نسل کشی بومیان مسلمان آفریقا و هند، به حرکت درآمدند. اقدامی که پس از کشته های غافل گیرانه و عمومی و اولیه، سرانجام به گریز تدریجی بخش بزرگی از مسلمین آن سرزمین ها به شرقی ترین جزایر جهان، اندونزی و مالزی، انجامید و دو سرزمین ایران و ترکیه، که بر اثر عوارض و آسیب پوریم و طوفان نوح، خالی از سکنه و بی معارض مانده بود را، در اختیار آنان قرار داد تا با یک نوسازی محیلانه، این دو اقلیم را به عنوان دو پایگاه و سکوی پرتتاب اندیشه های تفرقه ساز اسلامی در اختیار بگیرند، جبهه ی درونی و با نمای فرهنگی و تعاریف تاریخی نو، در درون دین مسالمت و مبارک اسلام بگشایند و در این میان آن چه را بر سر مسلمانان هند آورده اند، از مذیانه ترین طراحی های ضد اسلامی مشرکین بوده است.



از عرضه‌ی این تابلوهای زبان دار که از سرنوشت غم بار ملتی در دورانی معین می‌گوید، ناگزیرم. زیرا در درون هر یک از این تصاویر، اوراق متفاوتی از بی‌رحمی مشرکان ضد انسان و بی‌تمدن غربی ثبت است، چنان که در عکس بالا مردمی را می‌بینیم که نظامی نیستند، هیچ گونه ابزار دفاع همراه ندارند و گویی جز گریز چاره‌ی دیگری برای نجات نمی‌شناسند. چنین نمایه‌ها و چنین گریزندگانی از قصابی بزرگی حکایت می‌کنند که آن به اصطلاح تاجران انگلیسی میان مردم هند از جنوب تا به شمال مرتکب شده و وجب به وجہ آن سرزمین را با ریختن خون، نه داد و ستد پارچه و پشم، در اختیار گرفته‌اند.



این مزارع لگد مال شده، زمانی محیط کاشت و این ابزارهای از کار افتاده، تتمه دل بستگی‌های به جای مانده از همان گریزندگان است. مردمی که سرانجام یا به صورت خدمت کاران نوصاحبان سرنیزه

دار هند درآمدند و یا برای نجات آزادی و استقلال و حفظ سنت های خویش، به امید رها شدن از تعقیب کنندگان غربی، به سرزمین بی انتهای و جنگل های ناشناخته‌ی هند گریختند.



این زن و مرد پا بر هنره رستایی از خان و مان پیشین خود، به هنگام گزیز همین را به همراه می بردند، که می بینید: ظرفی و چوب دست و کودکی. آن دیگران گاری و گاو و بزی را نیز نجات داده اند. در منظر مورخ، این بقایای یک مقر استقرار جمعی معین است که تخلیه می شود و می پرسد این ها از بیم چه کسان، به کجا و چرا فرار می کنند؟!



و حالا زمان نمایش کش دار آن روی سکه است. زمان ثبت این گونه تصاویر با عکس های آن گریزندگان یکسان و متعلق به میانه قرن نوزدهم، در دهه ۱۸۶۰ میلادی و از گروهی نظامی غالباً دست چین شده ی انگلیسی است که درست مانند خانه ی خود در حیاط منزل نوسازی در هند لنگ دراز کرده اند. به چهره های آنان دقیق شوید، که هر یک را نخبه قصاب آزمون پس داده ای می شناساند.



این هم نمای دیگری که در این تصویر نیز نجیب تر نمی نمایند. آن هندی نگریخته را نیز می بینید که چه گونه در خدمت نوصاحبان خود ایستاده است. آیا با چه وفاحت شریرانه ای، مورخان دروغ پرداز و بی حیای غرب، این حرام زادگان آدم کش را، که گویی در ملک اجدادی خویش جولان می دهند، کارکنان کمپانی هند شرقی جا زده اند؟!



این هم یک هندی مغلوب شده‌ی دیگر که با لباس مسخره‌ای که بر او پوشانده‌اند، صبحانه‌ی صاحب را بر سرویس استیلی می‌چیند، که انتظار خورنده‌ی آن را می‌کشد. آرایش اتاق ادا و جلوه فروشی اشراف منشانه‌ی انگلیسی را نشان می‌دهد که شاید کسانی گمان کنند نه از کیسه‌ی بومیان مغلوب، که از هدایای ملکه‌ی انگلیس تامین می‌شده است.



این هم یکی دیگر، که گرد گیری می کند، در خانه ای دیگر و صاحبی دیگر که فرم دیگری را برای پوشش خدمت کاران خود می پسندد. اینک ملتی را ظاهرا کمپانی خرید و فروش ادویه به زانو درآورده و چیزی نمی گزد که بی کاری و گرسنگی فرمان می دهد تا نظایر همین خدمت گزاران به سود صاحبان جدید، لباس نظامیان مزدور را پوشند، به سود مهاجمان، صدای اعتراض ها را بخوابانند و به گسترش مستعمرات انگلیس کمک کنند.



این هم یکی از بی شمار و بلای اریابی در سراسر هندوستان است که خانواده‌ی فرماندهان نظامی را در خود جای می‌داده است. در سمت چپ چند صاحب، همراه اسب نژاده‌ای سیاه رنگ و سمت راست انبوه نوکران و آشپزان و مهتران هندی که برای یک روز دیگر خدمت گزاری به اشغال کنندگان به درون خانه می‌روند. آیا چنین امکانات فوق گرانی را تجارت خانه‌ای برای کارمندان خود تدارک دیده و یا این مقدمات برای اسکان دائم نظامیان در هند را دربار و دولت و ارتش انگلستان فراهم می‌کرده است؟!



این هم مقدمات برگزاری یک عروسی سنتی با همان سبک و سیاق اشراف انگلستان، در قرن نوزدهم، محضر داران و خطبه خوان با کلاه گیس‌های مرسوم و هفت دوشیزه‌ی تاج گل به سر به عنوان ساق دوشان عروس، که ایستاده است.



زندگانی مهاجمینی که موجب گریزاندن مردم آرام آن، به اعماق خاک هند شدند تا بی مزاحمت و مقاومت نیم قاره ی کوهی را در اختیار بگیرند، از تمام جهات پر و پیمان بوده است. با مراجعته به شرح عکس، می خوانیم که این دکوریندی و لباس و پرسنژها مشغول اجرای نمایش نامه ی علی بابا و چهل دزد بغدادند که پس از تولید بغداد در یک قرن و نیم پیش، بدون آگاهی های اولیه از مظاهر زندگانی و هویت و لباس بومی و عربی بغدادیان، اجرا می شود. بی اختیار به یاد آستروناخ، سازنده ی پاسارگاد در سال ۱۳۴۰ شمسی می افتم که سال ها پس از پایان جورچینی کاخ های کورش، بر زمینی آماده برای کشت چغندر، کتاب پاسارگاد را نوشت.



از زمانی معین، همه جا هندیان را، با عناوین گوناگون، دست به سینه در خدمت اشغالگران می بینیم. تسليم بی قید و شرط و تا مدت ها بدون عکس العمل آن ها در برابر مهاجمین انگلیسی، بیش از همه

از اعمال خشونت بی انتهایی از جانب حاکمان جدید خبر می دهد، که ملت بزرگی را مسخ و کرخت کرده و به صورت خدمت گذاران بی آزار مهاجمان درآورده بود.



کلیسايی در سیملا



کلیسايی ديدنی با معماری انحصاری و عجیب در کانپور



کلیسای قدیمی سنت جیمز در دهلی، با آثار گلوله هایی بر صلیب و پایه‌ی آن

حالا به تصاویر این چند کلیسا نگاه کنید که از میان ده‌ها نمونه دیگر، پراکنده در سراسر هند برداشته ام، با معماری پر شکوهی که برخی از آن‌ها در اروپا نیز مشابه ندارد. این عکس‌ها را ۱۳۰ سال پیش برداشته‌اند و نشان نمی‌دهد این مراکز ستایش دین کشیشان را، دکان داران و تاجرانی ساخته باشند که قصد اقامت موقت و داد و ستد در سرزمین هند را داشته‌اند. این کلیسا‌ها و آن منازل و ویلاها، در حالی که علی‌رغم ۲۵۰ سال تسلط نظامی، هنوز حتی نمونه‌ای از بقایای مراکز آموزشی و پادگان و ساخلو و انبارهای لجستیک ارتیش مهاجمین به هند را نشان نداده‌اند، بیننده را به بنیان فربی در این ماجرا و اختراع کمپانی هند شرقی آشنا می‌کند، زیرا بر چنین مراکز و قلاع نظامی دور از شهرها و تا همین اواخر نیم سوخته، با مقداری آرایش و رنگ آمیزی محلی، مراکز حکومتی مغولان نام داده‌اند!!!
(ادامه دارد)

نوشته شده در جمعه، ۲۷ آذر ماه ۱۳۸۸ ساعت ۲۲:۱۵ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۴۳

(مقدماتی بر نتیجه ۵۱، حقه بازی ها در هند، ۲۰)

کدام عقل سليم می پذيرد يك کمپاني تجاري، احتمالا با کمک نيري پرسنل خود، منشيان و حساب داران و آبدار باشيان و خدمت گزاران و کارکنان فروشگاه ها، بتواند سرزميني به پهناوري و پيچيدگي هند را، چنان تا آخرين وجب و به تدریج تسخیر کند، که مردم، يعني همان مشتريان بالقوه و فعل و خريداران کالاهای وارداتی آنان، با بر جای گذاردن دست مایه و میراث قرون خویش، از مقابل شان بگریزند؟!! به راستی موجب شرمندگی بی حساب برای برسان تاریخ هند در دنیای غرب و بدتر از آن مولفان و مورخان هندی است، که با کوشش تمام از نگاه نظامی به ماجرا و چه گونگی تسلیم هند به سپاهيان بريتانيا، تا جای ممکن، طفره رفته و در آن باب چنان از روشنگری پرهیز کرده اند، که هنوز هم لشکريان بحری انگليس و مهاجمان و فاتحان مسلح هند را ماموران و مدیران يك کمپاني تجاري می نامند؟!!

«بدین قرار تسلط انگليسي ها بر ایالات بنگال و بیهار مسلم شد. آن ها از غارت عظيمی که در کشور انجام می دادند راضی نبودند و در صدد برآمدند که راه های تازه ای برای جمع آوري پول و ثروت پیدا کنند. تا آن زمان آن ها در تجارت داخلی کشور دخالتی نداشتند ولی از آن وقت سعی کردند به اين تجارت هم مشغول شوند بدون آن که **عوارض حمل و نقل** یا **ساير عوارضي** را پردازنند که بازرگانان محلی می پرداختند. اين کار يکی از نخستین ضرباتی بود که انگلستان بر صاحبان صنایع و بازرگانان هند وارد ساخت. موقعیت انگلستان در شمال هند اکنون به صورتی بود که قدرت و ثروت را در دست داشتند، بدون ان که هیچ مسئولیتی را قبول کنند. بازرگانان ماجراجوي کمپاني هند شرقی هیچ حد و فاصله ای **ميابازرگانی قانوني و بازرگانی غير مجاز و غارت و چپاول واقعی قائل نمی شدند**.»

(جواهر لعل نھرو، نگاهی به تاریخ جهان، ص ۶۲۳)

اين نگاه يك رهبر سياسى و روشنفکر مبارز هند به ماجrai تصرف کشورش در حوالي پايان قرن هجدهم ميلادي است. اگر به نقل از تاليف به راستی بچگانه ی نھرو مجبور می شوم، از آن است که به راستی منبع موجه ترى در اين باره نمی شناسيم و در واقع وجود ندارد. آن چه را که نھرو نمی گويد و يا نمی داند معرفی آن قدرت محلی و بومی و دولت ملي و قانونی در هندوستان است که تاجران انگلیس فرامین و قوانین تجاري آن ها نادیده می گرفتند. زيرا در زمان مورد اشاره ی نھرو، بنا بر نقل مستقیم

خود او، امپراتوری مغولان نیز برچیده شده بود، چرا که نوشه است تاجران انگلیس در شمال هند، یعنی مرکز اصلی و پایگاه شناخته شده و رسمی مغولان، قدرت مطلق را داشته اند!

«در سال ۱۶۴۰ میلادی «فرانسیس دی» یکی از نمایندگان کمپانی هند شرقی، در هند جنوبی که سرزمینی بود مستقل و خارج از حیطه ی حاکمیت مغول ها، موفق شد تا از پادشاه آن خطه فرمانی دریافت کند که بر طبق آن زمین وسیعی در سواحل شرقی در اختیار کمپانی قرار گرفت. در این زمین پایگاه بازرگانی قلعه جورج قدیس بنا گردید و به دور آن شهرک سازی آغاز شد که بعد ها این پایگاه و شهرک اطراف آن به نام مدرس مشهور گشت. این نخستین زمینی بود که انگلیسی ها در هند به تملک خود درآوردند».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۷۴)

سال ۱۶۴۰ میلادی با ترسیم آن نقشه هند همزمان است که هیچ یک از مراکز تجمع و شهرهای کنونی آن را نبرده بود. این که پادشاه هند جنوبی، که فقط خدا می داند چه کسی بوده، به میزان ایجاد شهرکی، زمین در اختیار کمپانی هند شرقی قرار داده باشد، تا آن زمان که مرکزی، نتواند سواد غیر مجعلوی از آن فرمان را منتشر کند، تنها حاوی و حامل بار این مضمون می شود که نخستین پایگاه نظامی ارتش دریایی انگلستان در محل کنونی مدرس بر پا شده است.

«میراثی که ریچارد ولزلی در هندوستان برحای گذارد، بنیاد و خشت اول بنای امپراتوری معظمی بود که حتی وسعت آن از امپراتوری اکبر شاه بیش تر بود. در آن روزگار سرزمین هایی که به کمپانی تعلق داشت عبارت بودند از: بمبئی، بنگال، بی هار، کارناتیک، سیرکورز شمالی، مالابار و سرزمین هایی که بر اساس قراردادها، تحت نظر انگلیسی ها اداره می شد، مانند جی پور، حیدر آباد، آوده و تراوان کور. با تسلیم ماراتاناها تقریبا تمامی هند مرکزی و جنوبی هم تحت کنترل کمپانی در امد و در اختیار حکومت دهلی قرار گرفت. همزمان کمپانی در سایر نقاط نیز کارهای بازرگانی خود را گسترش می داد».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۲۹۵)

بدین ترتیب گاردنر هم، هم‌صدا با نهرو، تملک تقریباً تمام هند را، گسترش امور بازرگانی می‌خواند و در این باب توضیحی ندارد که این همه سرزمین و ایالت را کمپانی هند شرقی از چه راه تصرف کرده و یا لاقل با کدام قدرت حاکم ملی و یا دست کم محلی برای اداره‌ی آن‌ها قرارداد بسته است. ولزلى یکی از مدیران ارشد کمپانی هند شرقی در اواخر قرن هفدهم است، که مورخین مهم‌نمای نویس، مسئولیت تصرف هند را در دوران حاکمیت این حقوق بگیران غیر نظامی کمپانی هند شرقی، با عنوانی عصر کلاویو، عصر هستینگز، عصر کرن والیس، عصر ولزلی و عصر رافلز، اعلام کرده‌اند. آخرین جمله در نقل بالا معنایی جز این ندارد که کمپانی هند شرقی، نه در مقابل پول، که احتمالاً در برابر تصرف سرزمین‌ها داد و ستد می‌کرده و در ازای چند جفت کفش و کت و شلوار و سرویس چینی، اختیار ایالتی را به دست می‌گرفته و این همه در حالی است که حتی براین گاردنر نیز این جا و آن جا ناگزیر است از کشتار بی‌حساب مردم هند، به عنوان آخرين و شاید هم آسان ترین راه تبلیغ و جذب مشتری و فروش بیش تر کالا بنویسد!!!

«در حقیقت این یک نبرد بسیار خونین و وحشتناک بود، ارتش پیاده نظام بریتانیا زیر گلوله باران بی‌وقفه‌ی نیروهای توپخانه سیندهایا که تحت فرماندهی فرانسوی ها انجام وظیفه می‌کردند، به آرامی و با نظم خاصی در حال پیشرفت بود. کمک توپخانه بریتانیا در این نبرد، آن چنان موثر نبود. جنایتی بزرگ محسوب می‌شد اگر از سربازان می‌خواستیم در چنان شرایطی به پیشروی خود ادامه دهند، ولی با این حال ارتش کمپانی بریتانیا علی‌رغم تمامی مشکلات همچنان به بیش می‌رفت.».

(براین گاردنر، کمپانی هند شرقی، ص ۲۹۵)

گاردنر میان خطاب لشکریان در حال جنگ با بومیان هند، با عنوان «ارتش پیاده نظام بریتانیا» و «ارتش کمپانی هند شرقی» سرگردان است و از آن که در زمان مورد نظر، هندیان حتی رنگ تفنگ را هم ندیده بوده‌اند، ناگهان و ناگزیر و بدون هیچ سابقه پیشین و البته معلوم نیست از کدام مسیر، پای فرماندهان نظامی فرانسوی را به معركه‌ی نبرد در میانه‌ی هندوستان باز می‌کند که گویا در بیشه‌های انبوه هند سبز شده و با توپ‌هایی جنگیده اند که احتمالاً از چوب‌های جنگلی مرغوب هند می‌تراشیده اند! به راستی هنگامی که مزدوران مجتمع فرهنگی غرب، در مقابل عقل رایج جهان، شکلک می‌سازند و دهن کجی می‌کنند، خود را تا اندازه ماهرترین دلگران سیرک صاحب استعداد نشان می‌دهند!

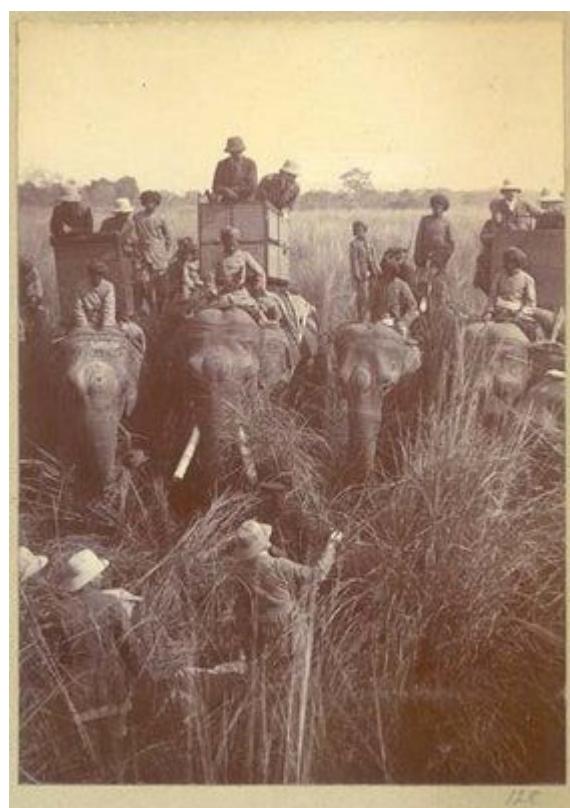


غارت همه جانبی هند، موکول به تخلیه ی منابع آن سرزمین از طلا و الماس و ادویه ی گران بهادر از طلای آن نبود. صاحبان جدید هند، بارها بدتر از دیگر برادران به آفریقا رسیده ی خود، به تخریب طبیعت هندوستان با کشتار بی حساب حیات وحش و بصره برداری بی ضابطه از چوب های صنعتی و درختان جنگلی، دست زدند. این تصویر سمبیلیکی از هند ابتدای قرن بیستم است که نشان می دهد گردآگرد هر صاحبی را انبوهی از خدمه ی هندی گرسنه گرفته اند. مردمی با همان تکه کرباس دور خود پیچیده که سرنوشت خوبش را به تراز آن ببر قصابی شده نمی بینند.



این همان کرزن سیاستمدار یهودی معروف و نویسنده کتاب **ایران و قضیه ایران** است که در سال های پایانی قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم **نایب السلطنه دربار انگلیس** در هند بوده است. باور کنندگان ماجراهی کمپانی هند شرقی ظاهرا توضیحی برای این عنوان سیاسی ندارند که چرا هند را ناظرینی غالبا یهودی با عنوان نایب السلطنه ی دربار انگلستان و نه کارمند ارشد کمپانی هند شرقی می گردانده اند! خدمت گذاران همراه او، به خاطر عنوان نایب السلطنه، دیگر آن هندیان نیم برخene نیستند.

فوجی از خدمه‌ی آراسته به البسه و عمامه‌های تشریفاتی اند که اسباب آسایش و امنیت صاحبان جدید خود را آماده می‌کنند.



این یکی نه نایب‌السلطنه و فرمانده‌ی نظامی، بل شخص جورج پنجم پادشاه انگلیس است که بر جهاز فیل میانی برای شکار ببر به جنگل‌های هند وارد می‌شود. فقط در جریان این شکار پارتی، که به افتخار او، در سال ۱۹۱۲ میلادی برپا شد، ۳۹ ببر و چند خرس را کشته است. تا مفهوم کمپانی هند شرقی روشن شود که ظاهراً ربطی به دستگاه و دولت و ارتش انگلستان نداشته است! تا آن جا که می‌دانم هرگز یکی از شاهان انگلیس با قصد شکار به آفریقا نرفته است تا معلوم شود دربار انگلیس هند را خانه شرقی خود می‌خوانده و چنین قصابی بی‌هوده و غیر قابل توجیهی در میان جانوران کم یاب هندوستان را برداشت از مرغ دانی خود می‌پنداشته است! در اینجا نیز ردیف خدمت‌گذاران هندی، درست مانند فیلان خود، در زرق و برق البسه‌ی رسمی و رنگین پوشانده شده اند.



جرج پنجم خصوصیات چهار ببر و یک خرسی را که به تیر مستقیم او کشته شده اند، یادداشت می کند. اگر مردم و راجه های هند نیز همانند این اشراف پر مدعای صاحبان جدید هند، به تخلیه ی موجودات زنده ی جنگل های شان دست می زدند، اینک در آن سرزمین کلاغ نیز یافت نمی شد . به راستی از زمان کشف جهان به وسیله ی کشتی های کنیسه و کلیسا مردم و امکانات طبیعی کدام نقطه ی دنیا از تعرض غربیان جانی در امان بوده است و لحظه ای بیناندیشیم این که بومیان کوه نشین افغانستان هم با تکیه به ایمان و توجه به آموزه های قرآنی، توانسته اند امواج هجوم انگلستان و شوروی و این روزها آمریکا را نیز متوقف کنند و این پدیده، بیش و کم، در دیگر سرزمین های اسلامی از تونس و الجزیره و لیبی و سودان و فلسطین و لبنان و عراق و ایران نیز تکرار شده، پس آزادی و امنیت جهان تا چه میزان به مقاومت مسلمین در برابر این جانیان بی کنترل مدیون است و اگر سخن رانان و قلم به دستان و سیاستمداران غرب، مسلمین را تزوریست و اعراب را وحشیانی فاقد تمدن می خوانند، تا چه میزان عقده ی شکست های پیاپی و خفت بار خود از مسلمانان را خالی می کنند و آن کسان که در سوی ما، از ترک و فارس و اردو و افغان و اهل هند، با دامن زدن بر اختلافات مذهبی، جای پای دشمنان مردم این خطه را محکم می کنند، مشغول غوطه زدن در کدام لجنزارند؟ !!



این عکس یادگاری هیئت همراه جورج پنجم پادشاه انگلستان در میان جمع کسانی است که در اوایل قرن بیستم، صد سال پیش، آن شکار پارتی را به راه انداخته اند. کوچک ترین پرسش این که چه کسی در هند و با کدام اختیارات حکومتی و ملی، پادشاه انگلیس را به آن کشتار حیوانات دعوت کرده است؟! هیچ کس! زیرا میزبانان و مهمانان یک نفرند، در زمان این شکار، هندوستان فاقد هویت مستقل است و حتی به قدر قرار دادن یک استکان چای، زمین تسخیر ناشده ندارد و آن مهاراجه‌ی ایستاده در کنار جورج، چنان که در مبحث آتی بیاورم، جز خدمت گذار و کاسه لیس آن منطقه‌ی شکار نیست. به راستی که ظاهرا این کمپانی هند شرقی فقط در برابر دریافت خاک بی ارزش آلوده به ادویه و الماس در ولایات هند، پارچه و قند و شکر می‌فروخته است، چه مردم گران قدر قانع و نجیبی !!! (ادامه دارد)

نوشته شده در جمعه، ۱۵:۱۵ ساعت ۱۳۸۸ ماه دی ۰۴

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریار

مدخلی بر ایران‌شناسی بدون دروغ و بی‌نقاب، ۲۴۴

(مقدماتی بر نتیجه ۵۲، حقه بازی‌ها در هند، ۳۱)

این که بدانیم نیروی دریایی انگلستان، با کدام اطلاعات و جسارت، ده هزار کیلومتر دورتر از لندن، وارد هندوستان شد، پرسشی است که برگ دیگری از بی تحرکی و در غالب موارد وابستگی روشن فکری موظف این حوزه، از ترک و فارس و اردو و هندو زبان را آشکار می‌کند و پرده‌ی دیگری از ماجراهی بی اساس کمپانی هند شرقی را می‌درد. بدین معنا که هندوستان تا پیش از سال ۱۹۴۷ میلادی، موجودیت ملی و تاریخ قابل شناخت کهن ندارد و در آن سرزمین، رد پای هیچ حکومت سراسری و مقتدر، دورتر از ۶۰ سال پیش، قابل تعقیب نیست. خصیصه‌ای که هند را نیز درست مانند ایران و ترکیه، چون سفید برگ نانوشته‌ای، در اختیار مورخان کنیسه و کلیسا قرار می‌دهد تا به عنوان بخشی از توطئه شرقی و ضد اسلامی خود، در آن طرف بی‌هویت تاریخی، شهرهای باستانی و مراکز سلاطین مغول بریزند، گهواره رشد زبان فارسی بگیرند، در آن دین و فرهنگ زردشتی برویانند،دواوین شعر و لغت نامه‌های خنده دار زبان فارسی تدوین کنند، مامنی برای پارسیان کهن گریخته از شمشیر عرب بگویند و قصه‌هایی در باب تمدن موهنجودارو و کتب وداها و هزار افسانه بی‌سر و ته دیگر در موضوع بودا یعنی پیامبری را بدان سنجاق کنند که در عین قدمت تلقینی، حتی یک صدم مردم هند به او باور و ایمان ندارند. برای استحکام این سخن کافی است بدانید در هندوستان ۱۶۰۰ گونه فرهنگ و مذهب و لهجه و زبان شمرده اندکه به تنها یکی موجودیت ملی کهن هند را منتفی و محو می‌کند. هندوستان سه میلیون

و دویست هزار کیلومتر مربع وسعت دارد که اگر میان ۱۶۰۰ قوم گوناگون آن تقسیم کنیم، به هر یک وسعتی بسیار کم تر از تهران و توابع آن خواهد رسید. به واقع سرزمین و ملت هند، خلاف چین و ایران و بین النهرين و مصر و یونان و رم، به معنایی اصولاً مخلوق استعمار است، که به دنبال قرون دراز گم نامی و ناشناختگی، قریب چهار قرن پیش، با هجوم غرب، شهرت و حتی موجودیت تاریخی یافت و به عنوان واحد مستقل حقوقی و اقتصادی و فرهنگی، شناخته شد. در حقیقت آن گروه از مولفان و مورخان هند، که تولد آن سرزمین را، همانند آمریکای شمالی و جنوبی و سراسر آفریقا، مدیون ورود استعمار می‌دانند، به بی راهه نمی‌روند با این توجه که اگر ورود استعمار سیاسی و فرهنگی در حوزه ما، منجر به ظهور سرزمین‌هایی با نام هند و ایران و ترکیه و افغانستان و پاکستان شده و هیچ یک میراث موجه بومی ماقبل چهار قرن پیش ندارند، پس بی‌تردید داشته‌ها و دانسته‌ها موجود نیز در تمام عرصه‌های اجتماعی و فرهنگ به اصطلاح ملی، کالا و میراث دوران استعمار و به واقع کنیسه و کلیساست! و به قول و ارزیابی مائوتسه تونگ، «از هنگام ظهور آن هیولا، یعنی استعمار، چنان میان همه چیز جهان ارتباط الزامی برقرار کرده‌اند، که تفکیک آن‌ها از یکدیگر ناممکن است».

اینک ضرورتی در معرفی نقش استعمار و امپریالیسم در گسترش و شناخت جهان نمی‌بینم و به آن مبحث وارد نمی‌شوم که حتی رسوخ استعمار را نوعی سرمایه گذاری موجه غربی برای وقوف به صورت جغرافیایی و ترکیب قومی مردم جهان می‌داند و حتی مدعی است استعمارگران در اجرای این ماموریت، از نظر اعتباری و حتی مادی زیان کرده‌اند!

«اگر به خاطر هوا خواهی ملی گرایان از سیاست خارجی زورمندانه نبود، که بورژوازی و تا حدودی هم توده‌های گستردۀ با آن هم‌صدا بودند، برجستگان نفوذمند احتمالاً نمی‌توانستند دولت‌ها را وادار به پیروی از سیاست‌های امپریالیستی در چنان مقیاس بزرگی کنند که در نیمه‌ی دوم سده نوزدهم و آغاز سده‌ی بیستم شاهد آن بودیم، و منجر به تنیش و برخوردهای تندی در میان خود قدرت‌های امپریالیستی شد. هزینه اداره‌ی سرزمین‌های وابسته و مقدار فزاینده‌ی تسليحاتی که به علت رشد رقابت‌های میان قدرت‌ها لازم می‌شد، خارج از تناسب ارزش مستعمرات تازه به دست آمده بود. سیاستمداران به این حقیقت واقف بودند، اما افکار عمومی ملی گرایانه آنان را بارها وادار کرد به اعمال امپریالیستی، حتی اگر منجر به پیچیدگی‌های نظامی می‌شد، دست زند».

(و. ج. مومسن، تئوری‌های امپریالیسم، ص ۹۰)

به گمان من کتاب کم برگ و بسیار پر محتوای مومسن مقدمه و آغازی است بر چه گونگی و چرایی آن تحولات جهانی که به معنای حقوقی و اعتباری، عمر کوتاه ۴۰۰ ساله دارد. در واقع و علی رغم نظریه پردازان کهنه و نو و سخن سرایان مارکسیست در موضوع استعمار و امپریالیسم، هنوز بیرون از تظاهرات

ملی گرایانه لبریز از شعارهای رد گم کن و از سر صحنه سازی های سیاسی، نقش تاریخی مثبت و منفی استعمار و امپریالیسم به بحث گذارده نشده و ماجرا تا آن جا مبهم است که صاحب نظرانی یادآوری می کنند این که مردم سرزمین های استعمار زده و مورد هجوم امپریالیست قرار گرفته، از نظر حقوقی به اوضاع خود اعتراض دارند و به مبارزات مسلحانه ی ضد امپریالیستی متولّ اند، خود از تبعات مثبت حضور استعمار و امپریالیسم در کشور آن هاست. مغالطه ای که متسافانه در موارد بسیار و از جمله در هند به میزان زیاد قابل قبول است. مقصود من از گشایش این مدخل فرعی اثبات این نکته ی بسیار تعیین کننده و معرفی آن وبروس به خدمت جهل و عقب ماندگی و بی عدالتی و آز درآمده است، که در عرصه ی اقتصادی و سیاسی و فرهنگی، بزرگ ترین عامل توقف رشد محسوب می شود، هرچند آن را سرمایه داری و فرهنگ ملی بنامیم. به زبان دیگر آن آسیب که هر ملتی از تجاوز روزمره و پایان ناپذیر استعمار خودی، به صورت های گوناگون، مثلاً دریافت دستمزد، یا خرید یک کاسه ماست، یا ارسال اندیشه قوم پرستانه به ذهن نوآموزان، متحمل می شود، بسیار مستمر و طولانی و افزون تر از مجموع صدماتی است که یورش های فصلی استعمارگران و امپریالیسم بر گرده ی ملت ها بار کرده است. با این تفاوت که این اژدهای بلعنه و هزار سر ملی، خلاف آن دیگری، از سوی صاحب نظران خودی، معصوم و مقدس شمرده می شود.

«امپریالیسم به عنوان یک جنبش، یا آن گونه که برخی ترجیح می دهند، به عنوان یک ایدئولوژی، خود را به ملی گرایی چسباند، زیرا پایه مردم پسند دیگری نداشت. ولی این جمله را وارونه نیز می توان کرد: **ملی گرایی هرچا را فرصتی بیابد خود را به امپریالیسم تغییر شکل می دهد.** می توان گفت میهن پرستی مردم پرست هنگامی که به خدمت جنبش امپریالیستی وارد می شود، به طور منظم به تباہی می گراید و سرعت این تغییر شکل نشان می دهد که در برابر آن مقاومت ژرفی وجود ندارد».

(و. ج. مومسن، تئوری های امپریالیسم، ص ۹۱)

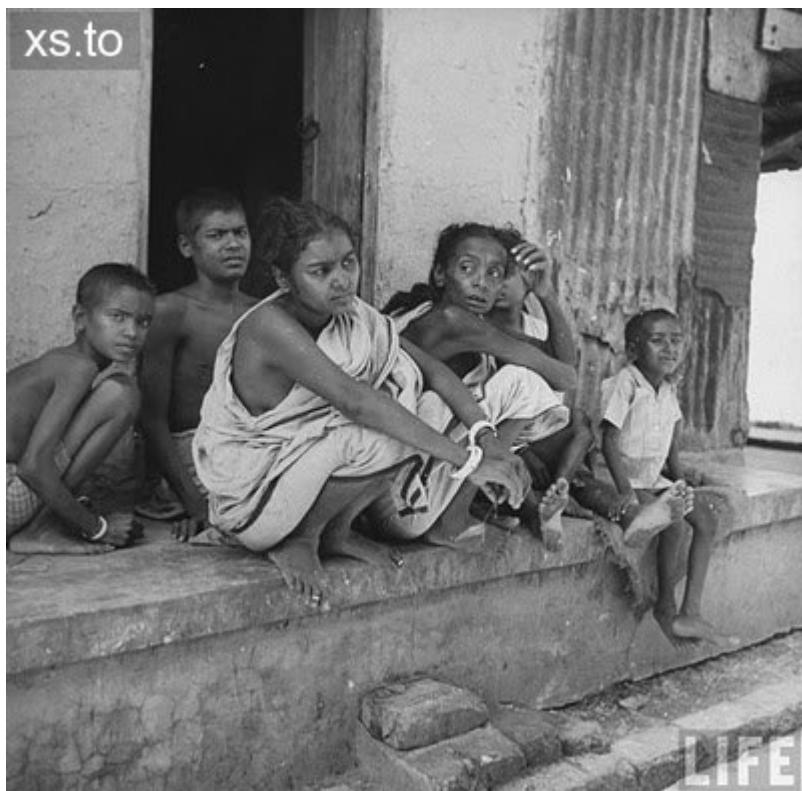
حالا به درون این مبحث نو با این اشاره وارد می شویم که اگر می توان و باید قبول کرد که توصیفات موجود در باب تاریخ و فرهنگ و مذهب مردم هند و پاکستان و افغانستان و ایران و ترکیه، کم ترین پایه و مایه ی بومی ندارد، اما همزممان و علی رغم وقوف بر بی پایگی نوسازانه ی تمامی آن ها، اندیشمندی و روشن فکری و روحانیت حاضر در منطقه را، حامیان متعصب پرچم داده های بیگانه، از کهنه و نو می بینیم، که فراز پایگاه هویت قومی و فرهنگی این ملت ها می افرازند، پس خواسته و ناخواسته و مفتخرانه به صورت عملگان استعمار و امپریالیسم درآمده اند.



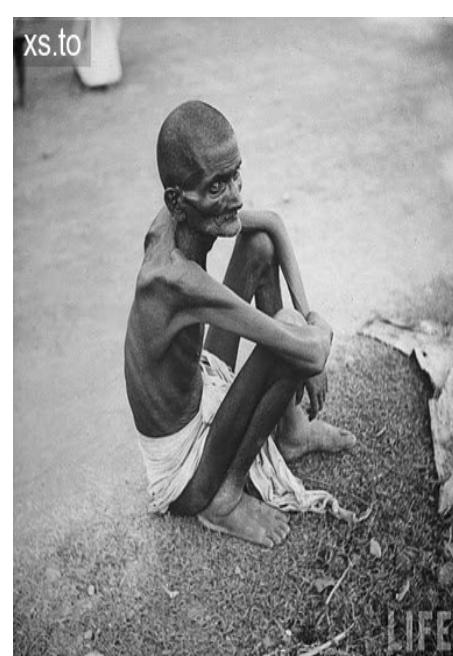
این چشم انداز قلعه‌ی گالیور و محل زندگانی مهاراجه‌ی سیندیه است، که خود به شهری ماننده‌تر است. تصویری از اواخر قرن نوزدهم در هند و مربوط به زمانی است که انگلستان مهره‌های پشت مردم معمول هند را درهم شکسته و حیات آدمی در آن سرزمین به مفت هم نمی‌ارزد. نگاهی به مهندسی این خوابگاه کوچک مهاراجه، که به نظر می‌رسد بیش از سیصد اتاق داشته باشد، نشان می‌دهد که مهاراجه در بدترین شرایط تاریخی، احتمالاً با حمایت اشغالگران هند، امکانات غارت را چنان توسعه داده، که دستگاه خود را به سبک و سنت اریابان نوسازی کند، مطلبی که هنوز هم در ابعاد قابل تحمل تری در هند می‌گذرد.



و این هم پارکینگ فیل ها و خدمه ی مربوطه و وسایل جا به جایی بار و دفاع و غیره، در همان قلعه ی گالیور است. امروز به طور معمول در جای این فیل ها اتومبیل های متنوع و ساخت روز می چینند، چنان که عادت ثروتمندان کویت و هند و عربستان و امارات و ایران و ترکیه است. اندیشمندی خودی، این دستگاه فراتر از زندگانی هر سلطان و سازمان دهنده ای در سیستم استعماری را معصومان غیر متجاوز و ملی می خواند!!!



این هم یک خانواده ی هندی دیگر، که در مسیری انتظار رسیدن لقمه نانی را می کشند. شاید آن ها در انتخاب گذرگاه اشتباه کرده باشند که معتبر امثال آن مهاراجه ی سینده نبوده تا درد شان را علاج کند! و بدانید این تصویر مربوط به سال ۱۹۴۰ میلادی و نزدیک به دوران آزادی هند است.



این اسکلت های هنوز زنده، از مصیبت گرسنگی ممتد و مزمن به این روز افتاده اند. چشم اندازی که در هند سه قرن اخیر معمولی و فراوان است و این دو را در نخستین سال های آزادی هند برداشته اند.



و بالاخره این عکس را، چکیده و خلاصه‌ی این یادداشت بدانید. مجله‌ی لایف در شرح آن، که در سال ۱۹۶۰ میلادی برداشته اند، نوشته است: «هارولد مک میلان، نخست وزیر انگلستان و همسرش بانو دروتی ماک میلان در دو سوی نهرو، نخست وزیر هند در باع مغولان نشسته اند و نهرو درباره‌ی تاریخچه باغ توضیح می‌دهد»، تا نخست وزیر انگلستان به مراکز کنیسه و کلیسا گزارش کند که نهرو درس تاریخ خود را فراموش نکرده و به خوبی تکرار می‌کند. چنان که سردم داران فرهنگی و مسئولان رسانه‌ای و حتی سیاستمداران ما، درست نظری ترکان و دیگر همسایگان اسیر این گونه اباطیل، از زمان قاجار تا هم امروز، درس‌های رسیده از کنیسه و کلیسا، در موضوعات قومی و ملی و ادبیات و تاریخ و هویت ایران را فراموش نکرده و سرسرخانه مدافعان مخصوصیت گفتار آن گونه آموزگاران و استادان خودند!!! (ادامه دارد)

نوشته شده در پنجشنبه، ۱۰ دی ماه ۱۳۸۸ ساعت ۲۲:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

[Telegram.me/naria2](https://t.me/naria2)

[Telegram.me/naserpurpirar](https://t.me/naserpurpirar)

[Telegram.me/naserpourpirar](https://t.me/naserpourpirar)

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library